

یادگار عمر

خاطراتی از سرگذشت

دکتر مصطفی قزوینی

که از کلمات تربیت سودمند تواند بود

جلد اول

چاپ دوم

مرداد ماه ۱۳۴۰

مرکز فروش : شرکت سهامی طبع کتاب
تهران - خیابان امیر خسرو - مقابل وزارت خارجه

محل طبع مخصوص : طبع است

ویراسته : دکتر مصطفی قزوینی

فهرست مندرجات

صفحه	فهرست کتاب
الف	فهرست تصاویرها
ب	دیباچه چاپ اول
پ	دیباچه چاپ دوم

فصل اول

دوران کودکی و تحصیل در ایران

۱ (۱۳۹۰ - ۱۳۳۳ شمسی)

فصل دوم

دوران تحصیل در اروپا

۵ (۱۳۹۷ - ۱۳۹۰ شمسی)

فصل سوم

بازگشت از اروپا

۱۵۳

فصل چهارم

دوازده سال اول خدمت

۱۵۷ (۱۳۹۹ - ۱۳۸۷ شمسی)

۳۴۶ مرگشت ۳۰ سال اخیر در چند سفر

۳۴۸ صورت تألیفات نگارنده

۱ بزرگداشت فرانسه : مقاله حواله در روزنامه حقوقی مقال منلیله پاریس

۴ سفر اربعه نگارنده در مجلس شورای گوارتی پرو و شوروی

فهرست تصویرها

صفحه

۲	مختار تصویر
۶	عبدالله شاه دلق طواف
۷	دلق دنگوت و ملویر
۱۱	طایع میرزا حسن دولت آیدین
۱۲	مدرسه کتانی
۱۴	مرفعی خان و بیس مدرسه کتانی
۱۵	مکتب خانوادگی
۲۱	آقا میرزا جمال الدین ولسی
۲۵	قلعه دولت
۳۱	جکریه السلطه
۳۵	طایع محمد رحیم طایع
۳۹	مختار السلطه و محمد تنگانی و طواف
۵۱	طایع السلطه (۱۲) هر از مسئولین موقل
۵۵	داغبرای وریانی
۵۹	طواف با لباس روسی داغبرای
۶۱	حسنی از مسئولین موقل
۶۵	دو تن دیگر از مسئولین موقل
۶۹	ایوانقاسم ذوالیقلین
۷۳	مختار دیگر از مسئولین موقل
۷۵	مختار دیگر از موقلین موقل

نام تصویر

صفحه

۷۷	آکریم پری
۹۵	سپاه السلطه
۱۰۳	دلق آید
۱۰۵	دلق
۱۱۱	دلق السلطه
۱۱۳	دلق السلطه
۱۱۹	کاجستان
۱۲۲	مدرسه میرزا (دانشگاه کتانی)
۱۲۵	دلق (دانشگاه کتانی)
۱۲۶	مدرسه نام (دانشگاه کتانی)
۱۲۷	طایع و دو پادشاه دانشگاه کتانی
۱۳۵	روشنی و روشن و طواف
۱۳۵	مختار تصویر
۱۳۷	مکتب کتانی
۱۳۸	مختار السلطه
۱۳۹	مختار میرزا آیدین ولسی
۱۴۱	مختار تصویر
۱۴۲	مختار تصویر
۱۴۳	مختار تصویر
۱۴۴	مختار تصویر
۱۴۵	مختار تصویر
۱۴۶	مختار تصویر
۱۴۷	مختار تصویر
۱۴۸	مختار تصویر
۱۴۹	مختار تصویر
۱۵۰	مختار تصویر
۱۵۱	مختار تصویر
۱۵۲	مختار تصویر
۱۵۳	مختار تصویر
۱۵۴	مختار تصویر
۱۵۵	مختار تصویر
۱۵۶	مختار تصویر
۱۵۷	مختار تصویر
۱۵۸	مختار تصویر
۱۵۹	مختار تصویر
۱۶۰	مختار تصویر
۱۶۱	مختار تصویر
۱۶۲	مختار تصویر
۱۶۳	مختار تصویر
۱۶۴	مختار تصویر
۱۶۵	مختار تصویر
۱۶۶	مختار تصویر
۱۶۷	مختار تصویر
۱۶۸	مختار تصویر
۱۶۹	مختار تصویر
۱۷۰	مختار تصویر
۱۷۱	مختار تصویر
۱۷۲	مختار تصویر
۱۷۳	مختار تصویر
۱۷۴	مختار تصویر
۱۷۵	مختار تصویر
۱۷۶	مختار تصویر
۱۷۷	مختار تصویر
۱۷۸	مختار تصویر
۱۷۹	مختار تصویر
۱۸۰	مختار تصویر
۱۸۱	مختار تصویر
۱۸۲	مختار تصویر
۱۸۳	مختار تصویر
۱۸۴	مختار تصویر
۱۸۵	مختار تصویر
۱۸۶	مختار تصویر
۱۸۷	مختار تصویر
۱۸۸	مختار تصویر
۱۸۹	مختار تصویر
۱۹۰	مختار تصویر
۱۹۱	مختار تصویر
۱۹۲	مختار تصویر
۱۹۳	مختار تصویر
۱۹۴	مختار تصویر
۱۹۵	مختار تصویر
۱۹۶	مختار تصویر
۱۹۷	مختار تصویر
۱۹۸	مختار تصویر
۱۹۹	مختار تصویر
۲۰۰	مختار تصویر
۲۰۱	مختار تصویر
۲۰۲	مختار تصویر
۲۰۳	مختار تصویر
۲۰۴	مختار تصویر
۲۰۵	مختار تصویر
۲۰۶	مختار تصویر
۲۰۷	مختار تصویر
۲۰۸	مختار تصویر
۲۰۹	مختار تصویر
۲۱۰	مختار تصویر
۲۱۱	مختار تصویر
۲۱۲	مختار تصویر
۲۱۳	مختار تصویر
۲۱۴	مختار تصویر
۲۱۵	مختار تصویر
۲۱۶	مختار تصویر
۲۱۷	مختار تصویر
۲۱۸	مختار تصویر
۲۱۹	مختار تصویر
۲۲۰	مختار تصویر
۲۲۱	مختار تصویر
۲۲۲	مختار تصویر
۲۲۳	مختار تصویر
۲۲۴	مختار تصویر
۲۲۵	مختار تصویر
۲۲۶	مختار تصویر
۲۲۷	مختار تصویر
۲۲۸	مختار تصویر
۲۲۹	مختار تصویر
۲۳۰	مختار تصویر
۲۳۱	مختار تصویر
۲۳۲	مختار تصویر
۲۳۳	مختار تصویر
۲۳۴	مختار تصویر
۲۳۵	مختار تصویر
۲۳۶	مختار تصویر
۲۳۷	مختار تصویر
۲۳۸	مختار تصویر
۲۳۹	مختار تصویر
۲۴۰	مختار تصویر
۲۴۱	مختار تصویر
۲۴۲	مختار تصویر
۲۴۳	مختار تصویر
۲۴۴	مختار تصویر
۲۴۵	مختار تصویر
۲۴۶	مختار تصویر
۲۴۷	مختار تصویر
۲۴۸	مختار تصویر
۲۴۹	مختار تصویر
۲۵۰	مختار تصویر
۲۵۱	مختار تصویر
۲۵۲	مختار تصویر
۲۵۳	مختار تصویر
۲۵۴	مختار تصویر
۲۵۵	مختار تصویر
۲۵۶	مختار تصویر
۲۵۷	مختار تصویر
۲۵۸	مختار تصویر
۲۵۹	مختار تصویر
۲۶۰	مختار تصویر
۲۶۱	مختار تصویر
۲۶۲	مختار تصویر
۲۶۳	مختار تصویر
۲۶۴	مختار تصویر
۲۶۵	مختار تصویر
۲۶۶	مختار تصویر
۲۶۷	مختار تصویر
۲۶۸	مختار تصویر
۲۶۹	مختار تصویر
۲۷۰	مختار تصویر
۲۷۱	مختار تصویر
۲۷۲	مختار تصویر
۲۷۳	مختار تصویر
۲۷۴	مختار تصویر
۲۷۵	مختار تصویر
۲۷۶	مختار تصویر
۲۷۷	مختار تصویر
۲۷۸	مختار تصویر
۲۷۹	مختار تصویر
۲۸۰	مختار تصویر
۲۸۱	مختار تصویر
۲۸۲	مختار تصویر
۲۸۳	مختار تصویر
۲۸۴	مختار تصویر
۲۸۵	مختار تصویر
۲۸۶	مختار تصویر
۲۸۷	مختار تصویر
۲۸۸	مختار تصویر
۲۸۹	مختار تصویر
۲۹۰	مختار تصویر
۲۹۱	مختار تصویر
۲۹۲	مختار تصویر
۲۹۳	مختار تصویر
۲۹۴	مختار تصویر
۲۹۵	مختار تصویر
۲۹۶	مختار تصویر
۲۹۷	مختار تصویر
۲۹۸	مختار تصویر
۲۹۹	مختار تصویر
۳۰۰	مختار تصویر

بنام پروردگار دانا

یکی از انواع کثبی که برای مطالعه جوانان سوئمنده بلکه ضروری است شرح حال افسردگی است که پنجمی از انحاء بروزندگی توفیتی حاصل کرده و بنظر جامعه نظامی ارجمند ناآل شده باشند زیرا هر کسی درایام شباب نرسند است نمونه‌ای از مردیها برای خود سرمشق قرار ندهند و می‌کند از میان اشخاصی که می‌باشد یا وصف آنها را شنیده است نمی‌تواند برگی ندهد و او را و تالی چون در رفتار و کردار خود را با اعمال و اخلاق او وفق دهد.

برای تهیه این گونه کتاب نگارنده در زمان تصدی خود جهد بلیغ نمود تا نویسنده‌ای را متقاعد کند که باسلوب تراجم اروپائی کتابهایی برای بررسی جوانان کشور فراهم سازد. چون کوشش در این راه به نتیجه نرسید سعی کردم در حدود امکان خود این کار مشوار را بر عهده گیرم لیکن بواسطه کمی بضاعت و قلت اطلاع و شدت گرفتاری نتوانستم نیروی خود را صرف شرح حال یکی از رجال ادب و هنر

بہمیں وہی افسانہ کی تعلیم و تربیت پڑھ کر رہے تھے۔
 ان کے لیے یہ کہ وہ صرف تعلیم کے لیے تھے، یہاں تک کہ وہ
 ان کے لیے یہ کہ وہ صرف تعلیم کے لیے تھے، یہاں تک کہ وہ
 ان کے لیے یہ کہ وہ صرف تعلیم کے لیے تھے، یہاں تک کہ وہ

این کار را در هر روز می‌توانید و می‌تواند به شما کمک کند تا به خودتان اطمینان بیشتری داشته باشید و به خودتان اطمینان بیشتری داشته باشید. این کار را در هر روز می‌توانید و می‌تواند به شما کمک کند تا به خودتان اطمینان بیشتری داشته باشید و به خودتان اطمینان بیشتری داشته باشید.

[illegible]

جایگاه و نقش مدیریت بحران در مدیریت بحران

وہی وہاں قیام فرماتے ہوئے تھے۔ ان کے پاس ایک بڑا کتا تھا جس کا نام "بلیو" تھا۔ یہ کتا ان کے ساتھ رہتا تھا۔ ان کے پاس ایک بڑا گھر تھا جس کا نام "بلیو ہاؤس" تھا۔ ان کے پاس ایک بڑا باغ تھا جس کا نام "بلیو گارڈن" تھا۔ ان کے پاس ایک بڑا پتھر تھا جس کا نام "بلیو سٹون" تھا۔ ان کے پاس ایک بڑا درخت تھا جس کا نام "بلیو ٹری" تھا۔ ان کے پاس ایک بڑا پتھر تھا جس کا نام "بلیو سٹون" تھا۔ ان کے پاس ایک بڑا درخت تھا جس کا نام "بلیو ٹری" تھا۔

[illegible][illegible][illegible]

بالنسبه بر نفسی از این گونه کتاب بدست آید . من چون این کتاب را چنانکه گفته آمد از لحاظ تربیت فوخته و خواستام حتی الامکان اندرزی جوانان بدیم فقط بذکر یارهای از خاطرات کتفا و از شرح بسیاری از مطالب صرف نظر کردیم . نکته دیگری که در اینجا باید متذکر شوم اینست که اگر از مشکلات اقتصادی در اوایل کودکی و زمان تحصیل سخن گفتیم برای تحریک حس ترحم و جلب شفقت نیست بلکه برای آنست که جوانان بفهمند که اولاً فقطن وسایل مادی و نداشتن ثروت مانع پیشرفت نیست و انسان در اثر ایمان و کوشش قادر است موانع مشکلات را بر طرف و راه را برای ترقی هموار سازد ثانیاً نداشتن و نداری عیب نیست بلکه در بسیاری از موارد باعث برانگیختن انسان بوسی و عمل و تحصیل زحمت و مراثت است .

آخرین تذکر من اینست که انتشار خاطرات در ایام حیات نویسنده بی دوسر و محظور نیست . اگر من میاورت بدین امر کردیم برای این است که می بینم اغلب جوانان امروزی در بیست و چند سالگی میخواهند با کمال عجله و بدون زحمت و تجربه و طی مراحل و بدون قائل شدن حق تقدم برای پیشروان خود يك مرتبه بمقامات عالی و مکتب و ثروت برسند و همین که با مانع مواجه شدند دلسرد و نومید و بدین میگردند و خود را بدبخت می شمارند . امید من اینست که جوانان مذکور با تصفیع این اوراق متوجه اندرز حکیم بزرگ شوند که

فایده رنج گنج میسر نمی شود
مزد آن گرفت چنان برادر که کار کرد
و طبق ضرب المثل معروف فارسی :

به آسپا چو شوی پاس دار ثروت را

امید است که این نامه مورد توجه صاحب نظران و ارباب فضل و کمال قرار گیرد و برای جوانان کشور انگیزهای به خنایرستی و جدوجهد باشد و آنان را که میخواهند از راه تسلیم و تربیت خدمت کنند تسهیلاتی از يك ایرانی یا ایمان و مین دوست و کوهها بدست دهد .

توزان - ۱۹ آذرماه ۱۳۳۸

حسین صدیق

آنجکه بر دبیاجه چاپ اول باید افزود ایست که «یادگار عصر» مورد توجه خوانندگان گرامی و استقبال نویسندگان نامی قرار گرفت. نظریات مودت آمیزی که در جراید و مجلات مهم تهران انتشار یافت از يك طرف مرا سخت شرمند سازد و از طرف دیگر باعث شد که در مدت کوتاهی نسخهای کتاب با تمام رسید و از همه جا درخواست تجدید طبع آن شد لیکن بطل مختلف اقدام بدین کار چند ماه تأخیر افتاد و اینک با افزودن دستور و تصاویری چند چاپ دوم تقدیم هموطنان عزیز میشود.

تردید نیست که زیبایی کتاب و زحماتی که چاپخانه سازمان مسیحی و صبری هنرهای زیبا در طبع آن متحمل شده و بدون لحاظ آنرا بخوانندگان گرامی عرضه داشته از عوامل مقبول افتادن «یادگار عصر» گردیده است. در اینجا باید مراتب سپاسگزاری خوش را به سروران برجسته و دانشمندان بزرگوار که از راه مشارف بیرونی بدین اثر عنایت فرموده اند تقدیم دارم و از رؤسا و کارمندان و کارگران چاپخانه قدر دانی و تشکر کنم که این مرتبه نیز در آراستن کتاب بزیور طبع نهایت دقت را مبذول داشته اند.

لوزران - ۱۸ مرداد ماه ۱۳۴۰

مسی صبیح

فصل اول

دوران کودکی و تحصیل در ایران

۱۳۳۹ - ۱۳۶۱ قمری

برابر
۱۲۹۰ - ۱۳۳۳ قمری

مطابق شرحی که پدرم در پشت کتاب خطی صحیفه کامله (که بخط جد مادری من است) نوشته من روز یکشنبه ۱۳ شهریور ۱۳۶۱ قمری مقارن ظهر در تهران دنیا آمدنم. تاریخ مذکور مطابق است با ۲۸ مرداد ۱۳۳۳ خورشیدی. حادثهای که در آنجا متولد شدم بین بازارچه نایب السلطنه و حمام قبله واقع بود و در ۱۳۳۵ شمسی در موقع امتحان خیابان پونرفروهری از خیابان سیروس بطرف خیابان ری چرخ و خیابان شد.

پدرم (عبدالله صدیق التجار) بر سرای حاج سیف محسن قریب یک چهار سوئی کوچک به تجارت اشتغال داشت. پدر او محمد ولی خان داماد از احضاد میرزا مهدی خان شاملو منشی



سید اسحاق (۱۲۶۵ - ۱۲۸۲ قمری) پدر افغان
این عکس در ۱۲۸۵ شمسی برپشته شد

افغان شاه صاحب تاریخ جهان گشای نامری بود که از ملایر
جاسفهان مهاجرت و پسرزندان خود توصیه کرده بود که
پیرامون نوگری دولت نگردند و بکثر آزاد پیرنازند .

مادرم خدیجه بیگم سیه میرزا محمد جعفر مجتهد بود
آنکه پدرش (بنام میرزا محمدباقر فرزند میرزا محمد افضل)
در زمان سلطنت محمدشاه (۱۲۶۴ - ۱۲۵۰ قمری) از مشهد
جاسفهان رفته و در آنجا سکونت گزیده بود .

میرزا محمد جعفر مجتهد هفتوس میرزا ابوالحسن
جلوه حکیم شهر دوره نامری بود و در جاسفهان پندروس
حکمت و فقه و اصول مرید اذیت و گاهی نیز بامور شرعی
مردم رسیدگی میکرد .

از خاطرات آغاز کودکی که هنوز در خاطرم باقی است
مسافرت جاسفهان در پنج سالگی است . در اواخر ۱۲۶۶
قمری که مقارن فصل بهار بود با مادر و خواهر بزرگتر
(بنام زهرا) و برادر شیرخورام (نام موسی) با کجاوه
بهمراهی گل بهار که کنیز زر خرید بود و پسرش بلال که
حسالت من بود و یک نوکر جاسفهان رفیقم زیرا میرزا محمد
جعفر مجتهد تازه فوت کرده بود و مادرم بانی صبری خواستار
دیدن خاواده خود بود و پدرم آهنگ سفر حج داشت .
هیچگاه فراموش نمیکتم که هر روز سحرگاهان از خواب
هیرین مرا بیدار و بر کجاوه سوار میکردند و کاروان جاسفندی
حوزون زندگ مرحوای لطیف سپیدم براه می افتاد و نوسان
منظم استر راهوار لذت فراوانی نصیب می ساخت .

وقتی باصفهان رسیدیم پخانه جدم در محله پیدآباد
وارد شدیم و پندرتنگه پامادر و جنابام به مسجد سید رفیع .
قبر پدر جنابام (سید محمدابراهیم) در مسجد مذکور است .
تزدیک آن جنازه میرزا محمد جعفر میجهد را پامانت سپرده
بودند تا بعد بهنجیب اشرف حمل کنند . جده و مادرم زائران
گرمیستند . من هم در محبت تأثیر آنها و چند نفر دیگر از چشمایم
اشک به پایار فرو ریخت .

سید محمد ابراهیم را از آن جهت در مسجد سید پناک
سپردانند که امامت ساختن مسجد با او بوده است . مسجد
مذکور از بزرگترین و با روح ترین مساجد اصفهان و ایران
است و پامراج سید محمد باقر شفی حجت الاسلام که قدرت
و نفوذ او تالی رفعت و سلطه محمداشاه قاجار بود بنا گردیده
است . هلال شاعر معاصر او در ماده تاریخی که بر مجردی
صفه بزرگ بر کشی نگاشته شده مراتب را بدین نحو ضبط
کرده است :

خدیجو کشور دین شهر بار خطه ملت
که کیوانش برد حیرت می برخادم ایوان
شه ملک سیادت حجت الاسلام آن کامد
بدم چون عیسی مریم بکف چون موسی همران
با عرض شد بنا این مسجد عالی بآن ترعت
که باشد هر شب تاش نظیر روضه و ضوان
سزد گر کعبه اش خوانی که فدای کار انعامش
سی زاده آذر سلسل خواجه کیهان

چون در مصور این حمید هلال از بحر تار پش
بگفتا شد بنای کعبه ثانی باصفهان

۱۲۵۵

از خاطرات دیگر ایام اقامت در اصفهان رفتن پخانه
آقا نجفی بزرگترین و مقتدر ترین روحانی عصر بود . روزی
پیش از برخاستن خورشید مرا پخانه او بردند . وی مراعاتی
تاریک و روشنی بر سجاده مشغول نماز و نیایش بود . پس از
ورود و اندکی توقف متوجه من شد و پائولی که با من بود
گفت : نوه مرحوم میرزا محمد جعفر میجهد . آقا دستی
پس من کشید و دعائی کرد . یک روز نیز مرا به مسجد جامع
و سر مزار مجلس بردند و گفتند که وی از بزرگترین علما
بوده است . آرامگاه از جمیع منور بود و جمیع کتیری بزیارت
مشغول بودند . روی هر قف این مناظر گوناگون در من نسبت
سالم و میجهد و دین تولید احترام میکرد .

همبازی من در اصفهان خواهرم بود و هلال . من ذلک
به چون مراثی مفارقت از پنجم دلتنگی میکردم الاغ سفیدی
میشدند که عصرها بانو کر بکنار زاینده رود و نخته فولاد
میکردش روم . یکروز که الاغ در منخل خانه برای سوار
شدن مهیا و نوکر بنوعون حیاط رفته بود من بر سکو چسبه
و بر الاغ نشستم . در این موقع هلال بهشیطنت پرداخت
و حیوان را براه انداخت و با ترکهای که در دست داشت
بپای من و انداخت . من هر چه تقلا کردم از عهدت نگاهداشتن
الاغ بر نیامدم و کسی نیز نمیادام رسید تا بالاخره نقش بر زمین

بیست سال داشت و بعدها که دورهٔ منوره را پایان رساند
 به طبابت پرداخت و لقب بهدیر الحکما شد . سپس به خدمت
 معارف و عالییه پیوست و لقب افضل الملک را بدادند . آخرین



دائی نگارخانه ویاور در کتبی طب دارالفنون در ۱۳۵۱ شمسی
 از راست به چپ : رفیع اعلی ، میرزا محمد حسین امجدی - میرزا تقی خلیلیوس -
 دکتر ناصر حسینی - فرحیوی طبریزی وایزک - میرزا قنات - میرزا دانی
 رفیع تیم : میرزا تقی اکبر خلیلی ویاور - میرزا فضل الله افشار - میرزا محمودخان شیرازی

شدم و گریه را سرخادم . نوکر فرا رسید و مرا به خانه برد ،
 چندام پس از نوازش بسیار متوجه شد که بازوبندم بر بازو
 نبود و هماندم گفتم که همین مسئله باعث زمین خوردن من
 شده و سفارش کرد که هیچگاه مرا به دعا و بازوبند نگذارند



طیلسنگ : دائی نگارخانه در ۱۳۳۶ خورشیدی
 (۱۳۳۶ - ۱۳۵۵ خورشیدی)

پس از يك سال و اندی توقف دراصفهان همگی باتفاق
 دائیام میرزا محمدحسین که میخواست دومدرسهٔ دارالفنون
 تحصیل طب بپردازد بتهران بازگشتیم . دائیام در آنوقت

ششش مستشاری دیوان محاسبات بود و در خرداد ۱۳۳۶
برحمت ایزدی پیوست.

اندکی پس از ورود بهرمان داتیام مرا به مدرسه ادب
برد. مدرسه مذکور در همان اوان درخانه صاحب دیوان
که از عمارات مجلل آن محله و نزدیک منزل ما بود تأسیس
شده بود. مدیر مدرسه ملا مهدی شریف کاشانی که مردی
بود بسیار موقر و بانساز بزرگ و ریش سفید انبوه مرا
به مدرسه پذیرفت و باطابق اول فرستاد.

هر روز زنگ اول با صدای او با سایر شاگردان مدرسه
در تالار بزرگ که قریب سهله از کف حیاط بالا بود بر زمین
می نشستیم و خان بابا خان قیصر ناظم مدرسه با آوایی دل انگیز
قرآن تلاوت میکرد. هر يك از ما قرآنی در پیش داشت
و آياتی که خوانده میشد آهسته تکرار و قرائت میکرد.
پس با صدای زنگ مدرسه همگی متفرق شده و هر کس
باطفاق درس خود میرفت. در کلاس اول از کتاب تعلیم الاطفال
تألیف مفتاح الملك و کتاب علی (نام حاج میرزا علی خان
امین الدوله صدراعظم وقت) تألیف حساج میرزا یحیی
بولت آبادی و دوسه کتاب دیگر از جمله کتاب کوچکی
در جغرافیا بنا درس میدادند. نیمروز بمنزل میر تقی میرانی
نماز ظهر و عصر زودتر باز می گشتیم. نماز جماعت در همان
تالار بزرگ با جماعت یکی از مطمئن عصر که عمامه بر سر داشت
بر گزار می شد. پس از انجام نماز و تنفس مختصر بکلاس
میرفتیم. وقتی کار روز پایان می یافت همگی در حیاط

مدرسه بسف می ایستادیم و تنی از شاگردان با صدای بلند
خطابه ای میخواند و در آخر هر جمله که مربوط به مسئلت
از خداوند درباره حفظ مملکت و سلامت شاه و بقاء اسلام
و علمای اسلام بود همگی «آمین» می گفتیم.

شبهات پس از نوشتن تکالیف کتبی و صرف شام «نه آقا»
که زن سالخورده ای بود و پسرش بنام اسدالله در حجره
پنجم خدمت میکرد برای من و خواهرم قصه میگفت تا به خواب
میرفتیم. قصصهای او بیشتر راجع بود به چین و بری و دیو
و اشباح مهیب و سخالت آنها در کار و مقصودات مردم و صدمه
و آزاری که مخصوصاً شبهات بر خلق وارد می سازند. این قصصها
مرا از تاریکی و شب می ترسانید و در روحم اثر بسیار هولناک
باقی میگذاشت و تا زمانی که در دارالفنون علوم طبیعی
نخواندم بوم فوق العاده موجب پریشانی خاطر و ناراحتی
و عذاب فکری و رعب از موجودات خیالی و بیم از تنهائی
و وحشت و فرار از حمام و غرابه و باغ و زیرزمین و قبرستان
بود و نیروی عمل و فعالیت را پس از غروب آفتاب مخصوصاً
در جماعت و اجتماعات ممکنه مذکور بکلی از من سلب می نمود.

از جمله خاطرات مدتی که به عنوان آداب میرفتیم استقبال
از مظفرالدین شاه بود که مقارن پائیز (اواخر رجب ۱۳۱۸)
از اروپا باز می گشت. مطابق نمونه لباس و پارچه ای که
مدرسه معین کرده بود سرداری و شلوار و کلاهی تهیه کرده
بودیم و با لباس متحدالشکل به خیابان الماسیه (بابهایون
فعلی) با اشتیاق و شور فراوان بسف رفتیم و بر حسب قد

در طرف مغرب خیابان منتظر قدوم شاه ایستادیم ، هاگردی که از همه بلندتر بود بیرق مدرسه را درست داشت ، همین که شاه در کالسکه شش اسب و باز با کلاه و چشمه و کوبه سلطنتی مقابل ما رسید طبق دستور مدرسه همگی گرایش و تعظیم کردیم ولی از شاه عکس العمل و اشاراتی دیده نشد و سرعت ارایش و ملترزمین رکاب و قراقان و سواران از پیش ما گذشتند .

چند ماه پس از این واقعه در حدود رجب الاول ۱۳۱۹ سال تحصیلی پایان رسید و مجلس امتحان برپا گردید . در تالار بزرگ مدرسه علما و روحانیان بزرگ و وزرا و اعیان و اولیای اطفال (از جمله پدرم) گوش تا گوش بر صندلی نشسته بر امتحان نظارت میکردند . در وسط ، نزدیک دیوار شفته سیاهی بر سه پایه قرار داشت . هر روز يك کلاس را امتحان میکردند . شاگردان را يك يک بتالار خوانند جدا گانه می آزمودند . چون نوبت پدر رسید و وارد تالار شدم حاج میرزا یحیی دولت آبادی که دستار سیاه بر سر داشت و در میان علما نشسته بود صدای بلند از اصول و فروع دین متوالایی کرد که جواب دادم آنگاه فرمود که این شعر را بر تخته بنویسم :

آن که خیران را کند رویه مزاج

احتیاج است احتیاج است احتیاج

که در کتاب علی خوانند بوم و از حفظ می دانست و بی غلط نوشتیم . صدای آفرین از حضار برخاست ، سپس پرسید

بزرگترین روحخانه دنیا چیست و اسش چیست . جواب دادم آمازون در آمریکای جنوبی . باز مورد تحسین حضار واقع شدم . بالاخره چند عدد فرمود که بر تخته نوشتیم و بدستور او با هم جمع کردم و حاصل صیبر را خواندم . غریب آفرین آفرین بلند شد که مرا از خود پشود کرد . . . حاج میرزا یحیی ناظم مدرسه را فراخواند و با آوای بلند فرمود تا مرا بکلاس هدایت کنند و فرمان وی شاگردان جلوی



حاج میرزا یحیی دولت آبادی (۱۳۱۵ - ۱۳۲۰ قمری)
بر اثر یکی که نگارنده را در مدرسه حب امتحان و تحقیر فرمود

بایم با احترام برخیزند ، دستور آن سید جلیل القدر اجرا شد
و در من چنان تأثیر کرد که وصف آن توان کرد این تشویق
باعث ترغیب طوق الداء من به تحصیل شد و چنانکه در صفحات
بعد خواهید دید با وجود موانع و مشکلات گوناگون که



مدرسه کمالیه در ۱۳۲۰ قمری

در کمالی خان وکیل مدرسه در دست راست و در چپ مسئولین قلمی و خطی و ریاضی و فرانسه
در دست چپ دوشه میگوفا . مسئولین زبان روسی و انگلیسی و فرانسه . در دست چپ
انگلیز . در چپ دوشه داکتر ملک (از طرف چپ) در چپ دوشه فرانسه . در دست چپ فرانسه
این سالن است

در راه من پدید آمد همواره تحصیلات خود را تعقیب کردم
و خود مشغور از امر من اصحاب فضل در ایران و خارجه خوشه
برچیدم و توانستم منشأ خدمتی خود و نیک سعادتی کنم .

در همان سال ۱۳۱۹ قمری پدرم در مغرب شهر قطعه ای
از باغ ارض میرزا را در جنوب مدرسه و بقعه سید نصر الدین
(خیابان خیام قلی) خریداری کرد و یک بیرونی و انباری
و سر طویل در آن ساخت . در ۱۳۲۰ قمری پخانه جدید متعلق
شدیم و به همین سبب مدرسه من عوض شد در این خانه تا ۱۳۲۷
قمری یک خواهر دیگر بنام قمر بیغا کردم که در ۱۳۵۷
قمری در گذشت و دو برادر بنام فضل الله و لطیف الله (هر دو)
که اولی استاد دانشکده پزشکی است و دومی پس از سه سال
خلعت و مدیر کلی وزارت بهداری پدر خواست خود باز نشسته
شد و طبابت اشتغال دارد . پس از تغییر منزل مرا به مدرسه
کمالیه نزدیک مسجد میر گزاشتند . خانه مدرسه تعلق
به میرزا آقا پدر مهندس عباس و رفوسی (مدیر کل رما آهن
در ۱۳۵۷ قمری) داشت که در آقرمان با لیله دراز و رش
انیوه و صورتی جذاب در بازار معبر صاحب مظاره عطاری
بود . مدرسه کمالیه نیز مانند مدرسه ادب تحت نظر حاج
میرزا حبیب دولت آبادی بود . بنابراین تفاوت زیاد در کار
تحصیل من بوجود نیامد . یک سالی در اینجا به تحصیل اشتغال
داشتم که روزی پدرم مرا به مدرسه سید نصر الدین برد و با خواند
ملاحظتم که در آنجا خبره داشت سپرد و چندی بعد که او
موقتاً بولایت خود رفت آقا سید ابو حاتم طباطبائی قس

صاحب حجره مجاور (که بعدها بمقام قضاوت دردادگستری رسید) معلم می شد. در حدود دوسال نزد این دو معلم مقصداری از کتاب احشله و شرح احشله و صرف میر سیدشرف جرجانی و لمصاب ابوالقاسم قرطبی و رساله مرجع تقلید را خواندم و بارهای از مندرجات آنها را بدون فهمیدن بحافظه سپردم. علت بیرون آوردن من از مدرسه کمالیه این بود که مردم مقصص به جمعیت از روحانیون عصر رفتن به مدارس جدید را جائز نمی شمردند و آنها را باعث سستی عقیده و ایمان می دانستند. همین بسبب کسانی که مؤسس و متصدی مدارس بسیار محدود آثرمان بودند حقیقتاً قنای کاری می کردند زیرا بدون هیچ مانعی با کمال آسانی آنها را متهم به بی دینی کرده مورد آزار قرار میدادند.

مؤسس و مدیر مدرسه کمالیه مرتضی خان مردی بود که در حدود چهل سال داشت و قبلاً در کشیکخانه شاهي خدمت کرده و بسیار جدی و دلسوز و وقت شناس و دقیق و منظم و با وجدان بود. معلومات او مطابق معمول آثرمان عبارت بود از فارسی و عربی و مقصداری تاریخ و جغرافیا و سیاق و حساب. در مقصداری از اطلاعات بعضی از مطمئن که فارغ التحصیل دارالفنون بودند مانند دکتر حسینقلی خان قزلباغ معلم فرانسه و حساب - مترجم هماهون (مهرزادعلی محمد خان فروشی) نانم مدرسه - جهانگیر خان معلم حساب و هندسه - حبیب الله خان شهاب که دویرون تحصیل کرده بود، استفاده میکرد. در تمام امور نسبت به معلم و شاگرد

محبت گیر بود و بدون همیشه مقروضات را با نهایت خدمت رعایت و اجرا میکرد. به تنبیه بدنی عقیدت نداشت و زمین ترکه آثار بر کف دست شاگردان از امور عادی هر روز بود و من از بهر محبتی از آن مستثنی نبودم. در مورد خطاهای بزرگ نیز فلکه بکار میرفت. در اعیاد و ایام سوگواری مرتضی خان در جشنها و مجالس و وضوستانی شرکت می جست و آداب و رسوم مذهبی را دقیقاً مراعات میکرد و با علما و پیشمازان و مجتهدین محله مانند سید جلال الدین مرتضی



مرتضی خان رئیس مدرسه کمالیه
(۱۳۷۶ - ۱۳۵۶ شمسی)

و حاج سیمهدی شوشتری روابط حسن داشت و گاهی آنانرا
بمدرسه دعوت میکرد و برنامهها و کتب درسی را بنظر آنان
میرساند و امتحان قرآن و شرعیات را با حضور آنها انجام
میداد و پسران و اطفال نزدیکان و وابستگان آنها را برایگان
در مدرسه تربیت میکرد و بدینوسیله آنها را در جریان کار
روزانه مدرسه میگذاشت، با این وصف باز گردند و آزارستانین
و کهنه پرستان و متعصبین افراطی مصون نبودند، در تمام
کوچههای که بمداخل مدرسه کمالیه ختم میشد بر دیوارها
با گچ و ذغال بخط درشت نوشته بودند: مرتضی خان مدیر
مدرسه کمالیه بانی است. بعضی از اراذل و ارازم ترسیده میکردند
که در موقع عبور او از کوچه و بازار کلمات زشت بر زبان
آورند. بکرو زعم که آن شخص بگزار ارفدا کار بفاصله چند متر
مقدم بر صف ما از مدرسه بخانه میرفت از پشت بام مشرف
بکوچه يك سینی از خاکستر بر سر او ریختند و آن مرد شریف
با کمال شکیبائی بر وضو و کلاه و لباس خود را پاک کرد
و براه خود ادامه داد.

این نوع حرکات در روحیه اولیای اطفال تأثیر داشت
و شاید اثر این قبیل تبلیغات و هرز گها پندرم تصمیم گرفت
ما را بمدرسه سید نصرالدین بفرستد. در مقابل مخالفت افراد
متعصب با تحصیلات جدید، دانی من که در دارالفنون طب
میکشود پیوسته با پدر و مادر من مذاکره و سعی میکرد با آنان
مدلل دارد که مدارس جدید طفل را لامذهب نمی کند تا آنکه
موفق شد آنها را متقاعد کند مرا مجدداً بمدرسه کمالیه

بگذارند. مطابق سندی که در دست است این امر در غره
رمضان ۱۳۲۲ که مقارن پائیز بود انجام گرفت. بموجب
این سند (گواهی نامه رسمی مدرسه کمالیه) تا جمادی الثانیه
۱۳۲۷ دوره مدرسه را بپایان رساندم و موادی که در این پنج
سال آموختم عبارت بود از کلام الله مجید با عمل تجوید -
شرعیات از کتاب بنیاده - فارسی (گلستان سندی - تاریخ
معجم تألیف فیض الله الحینی) - سیاق چهار عمل اصلی -
خط نستعلیق - صرف عربی از قواعد النجلیه جلد اول -
نحو عربی از قواعد النجلیه جلد دوم - منطق از حاشیه
ملا عبدالله - کلام از باب حادی عشر - جغرافیای مقدماتی -
حساب یکدوره - هندسه دو مقاله - تاریخ مختصر ایران -
جبر و مقابله يك درجه - فرانسه از کتاب فوآئیدالترجمان
مخبر السلطنه هندیات و لکتور گوراف *Lecture courante*
و لکتور دلو کوسین *Lecture d'Allegation* و دستور زبان فرانسه -
هیئت از کتاب مهندس الملك.

مهمترین معاین من در مدرسه کمالیه عبارت بودند
از سید محمد بیرجندی (تدین) - دکتر حسینقلی خان
قرنل ایام - میرزا علی مصطفی خان فروشی مترجم همایون -
حبیب الله خان شهاب - شیخ عباسعلی - جهانگیر خان
قرنل ایام - سید موسی ساوچی - شیخ احمد صدیق العلماء
اسفندیاری - شریف الکتاب - عماد طاهری.

مواد مذکور را که قسمت مهمی از آن امروز در دوره
اول و دوم متوسطه تدریس میشود من یاد گرفتم و امتحان

دادم و نبرات عالی گرفتم ولی باید اعتراف کنم که اکثر آنها منسوماً علم کلام و منطق و کتاب بدایع را نمی فهمیدم و فقط هنرم این بود که بمتن کتاب و تفریبات معلم توجه بسیار



عکس خانوادگی در ۱۳۳۲ خورشیدی (۱۳۵۱ شمسی)
از راست به چپ نشسته: حاج سید محمود (از چپ خانواده) - سیدعلی بیگلر پدر نگارنده -
مطرب کتاب - میرزا محمدحسین فضل دانی نگارنده - جوی برادر مطرب
ایستاده: پنج نفر اول شاگردان حجره پدرم - هر شش نفر کریمه با فضل ابراهیم در بطن

میکردم و آنها را بحفاظت میبردیم و طولی وار پس میدادم .
از جمله خاطرات این پنج سال ازجاری است که از کشیدن سیگار پیدا کردم . شاگردان حجره پدرم که خدمتگزار و از طبقه سوم بودند عادت بسیار داشتند و مطابق معمول تو تون را در کاغذ مخصوص می پیچیدند و سیگار را در وسط دو انگشت گذاشته می کشیدند . به همین سبب همیشه ناخن وانگشت سیاه و میانه آنها زرد بود و من از دیدن آن تنفر داشتم و همین مسئله باعث شد که از سیگار بدم آمد و چیزی که بر این تنفر میافزود بوی سیگار بود زیرا شاگردان مذکور مانند سایر افراد آن طبقه شاید ماهی یکبار حمام میرفتند و وسیله ای برای زدن روغن نداشتند و لباس و بدن آنها بوی بود سیگار میداد . در خانه نیز نوکر و مهنر چاق می کشیدند و سیل آنها زرد بود و اوقاتی که سوراخ دسته چاق را پاک میکردند منظره و بوی آن انسانرا مشمئز میکرد . باین ترتیب من از کودکی متعایل بسیار نشدم و با وجود اینکه بعداً هندوسان مرا بدان تشویق کردند هیچگاه بدان معتاد نشدم و همواره از آن دوری جستم .

در این پنج سال حاج میرزا یحیی دولت آبادی با کمال وقار و با روی گشاده شاید ماهی یکبار سوار بر قاطر بدروسه می آمد و بکلاسها سر کشی میکرد و از دوسهائی که دانه شده بود سؤال می فرمود و کسانی را که نیکو از عهد جواب بر می آمدند مورد تشویق قرار میداد و شاگردان را نصیحت میکرد . یکی از اندوزهایی که یکسروز بکلاس ما داد این بود

و نوازش قرار میداد ، پانزدهای قصه و شعر و حدیث و خبر
از حفظ داشت و در ضمن محاوره نقل می کرد که اگر ساعت ها



۱۱) سید جمال الدین و استاد که میرزا احمد پیکرانی و همکارش مردم
در ۱۳۵۲ شمسی به تاجیکت رسید
در خانه علیه رحمة الله

صحبت می نمود انسان از شنیدن آن خسته نمی شد ، بیانات
دلپذیرش که با لهجه اشغالی اما می شد گاهی همه را
می خنداند و گاهی متأثر می ساخت . مطالب را پند و روشن

که هر کدام سر گذشت ماهیانه بود را بشکل مقاله ای بنویسم
و از مجموع مقالات هر سال دفتری ترتیب دهم که بتدریج
بصورت کتابی درآید و یاد گاری از ایام تحصیل باشد سپس
سید عالی قزو شرعی و دیوبند بنویس سر گذشت خود بیان کرد
و فرمود که عنوان آنرا « حیات یحیی » مین گزیده است .
پند مذکور چندان درمن تأثیر کرد که فوراً آنرا بکاربستم
و تا ۱۳۲۹ که رحیمار اروپا شدم رساله ای بوجود آمد که
پنجاه شصت صفحه رقمی داشت .

دیگر از خاطرات این پنج سال زیارت آقا سید جمال الدین
واعظ است . دانی من باو همیشه ارامت میورزید و برای
طبع و نشر مواظ و لطف های او روزنامه الجمال را تأسیس
کرده بود که علاوه بر صرف وقت مبلغی هر ماه روی آن
میگذاشت . خانه آقا سید جمال تاخانه ما تقریباً دوست متر
فاصله داشت و هر چند روز یکبار به خانه ما سر میزد و با داناتی ام
مذاکره میکرد و گاهی او و مجد الاسلام گرمانی مدیر روزنامه
ندای وطن ناچار را دو منزل ما صرف میکردند .

من هر وقت در خانه بودم و مطلع می شدم که سید
دیوبندی است فوراً بدانجا می شافتم زیرا علاوه بر روحانیت
و سیادت پانزدهای گشاده روی و مهربان و متواضع و شیرین
زبان بود که من در همان طفولیت به جنوب او شده بودم و او هم
نزدای از ابراز محبت بمن فرو گذار نمی کرد و همیشه از من
سئوالاتی از صرف و نحو عرب و علم کلام می نمود و جوابهای
مرا بهانه قرار داده با کلماتی صمیم و روح بخش مورد تشویق

وضیح و بلیغ زبان می آورد که هر چه می گفت من در آن سن می فهمیدم و از شنیدن صدای مطبوع و پندار گوئی ها و حکایات دلنشین او حقیقه^۱ حظ می بردم . تمام این جهات موجب شده بود که هر وقت در مسجد شیخ عبدالحمید که تا خانه ما ده دقیقه راه بود سید به منبر میرفت من پیچله خود را بدانجا می رساندم و از هجوم مردم برای شنیدن مواضع او مبهور می شدم زیرا جمعیت پندی بود که در بازارهای مجاور شنوندگان پشت سر هم می ایستادند و راه رفت و آمد مسدود می شد و وقتی آقا از منبر پائین می آمد همگی با جمعیت و احترام غیر قابل وصف برای او راه باز می کردند و دست و شانه و عبا^۲ی او را می پوشیدند و صلوات می فرستادند و حرکاتی می کردند که حاکی از محبت بی شائبه و ریا بود مثل اینکه بخواهند جان خود را نثار او کنند .

بین ۱۳۲۲ و ۱۳۲۷ وقایع ناگواری روی داد که نزدیک بود مرا از تحصیل بکلی بازدارد . در ۱۳۲۲ بیماری مهلك و یا در تهران شیوع یافت . هر روز در کوچه پهنکام رفت و آمد جنازها در تابوت بر خانه مردم یا صدای الله اکبر و لا اله الا الله از جلوی من میگذشت و مسرا^۳ بسیار متألم می ساخت . در اثر دستورهای بهداشتی که دائیام (محصل مدرسه طب تبارالفتون) داده بود مرض بخانه مانیا^۴م و از این مهلكه رهائی یافتیم .

در ۱۳۲۴ انقلاب مشروطه روی داد . بازارها بتوان اعتصاب و بغلامت اعتراض بر علیه استکباری دولت یا ملت

اختشاش و شورش بطور متوالی یا متناوب هفتها و ماهها بسته شد و از این جهت زبان و خسارات بسیار پیورم وارد گشت . راههای مملکت ناامن و دزدی و راهزنی و هرج و مرج همجا حکمفرما شد . در ظرف چهار سال چندبار مال التجاره^۵ پیورم را در جاده بین اصفهان و کاشان سواران ایلات و عشایر بغارت بردند و این امر لطمه^۶ شدیدی بزنده گانی ما وارد ساخت . پیورم بتدریج دائره^۷ زندگانی را محدود نمود و از نگاهداری اسب و الاغ و مهر و چند نوکر و شاگرد صرف نظر کرد . سپس ناگزیر شد باغ وسیعی بساحت نوازده هزار متر مربع که در حومه^۸ شهر در اکبر آباد داشت بفروشد . باغ مذکور در روزگاری که اوضاع مالی او خوب بود تفرجگاه ما محسوب می شده معمولاً روزهای جمعه از صبح بدانجا می رفتم و سالی چندبار از دوستان و اعیان و اشرافی که با او معامله و مراوده داشتند مهمانی می کرد و پاریای اوقات این مهمانی ها با ساز و آواز همراه بود . من از شنیدن نواهای دل انگیز و ضمه^۹های جان پرور گمانچه و تار فوق العاده لذت می بردم و روحی تازه پیدا می کردم و همواره آرزو داشتم که آن گونه ضیافتها زیاده تر باشد تا من از موسیقی و اثر سحر آسای آن بیشتر بهره^{۱۰} بگیرم زیرا در آن عصر موسیقی رواج و عمومیت نداشت و مجلس آواز و ساز بصورت تشکیل می شد . باری ، در سنوات انقلاب چون در اثر ناامنی پول کم و خرج دینار ملك^{۱۱} نادر بود موسیو سیمون نامی از اتباع رومی آنرا احتیاج کرد و مقیدار بسیار جزئی از بها را پرداخت و بقیه را بانکاء قدرت

و سلطه دولت روس نکول کرد و شکایات پدرم بجائی نرسید زیرا داد گشتری نه قدرت داشت نه حق مداخله در کار اتباع روس. محاکمات وزارت امور خارجه نیز تابع زور و مجبور بر عایت جانب روس بود. مطالبات پدرم از اعیان و اشراف نیز مداخله آشفتگی اوضاع و قطع مستمرها از طرف مجلس شورای ملی و نرسیدن مواجبهها سوخت شد.

در محرم ۱۳۳۶ ماندم که چهل سال بیشتر نداشت بیمار شد و باوجود تلاش دانشام و طبابت دکتر امیرخان (امیر اعظم) که یگانه پزشک نامی عصر بود مرض ذات‌الریه او معالجه نشد و پس از يك ماه بر حمت ایزدی پیوست. مرگ او فوق‌العاده درمن تأثیر کرد. تا آنزمان قدر مانور و معنای مردن بر من مجهول بود. وقتی دست‌اجل این گوهر گرانهارا بخاک فروبرد من بخود آمدم و ماها از این مصیبت دوسوز و گداز بودم و ساعتی از غم و درد نمی‌آسودم و هنوز پس از پنج‌سال هر وقت پیدای آن می‌افتد سخت متألم می‌شوم اگر این داغ جگر سوز که بر جان من است

بر دل کوه نهی سنگ به آواز آید

بزرگترین تأثیری که ماندم درمن داشته ایمان و اعتقاد ببندهب است. از اوان کودکی مرا خطاطی آموخت - توکل بخدا برای اقدام بهر امری را عادت من کرد و از این حیث نیروی عظیمی درمن ایجاد نمود که در تمام عمر باعث پیشرفت من در کار بود. ایمانم بفضیل و کرم الهی و خواستن هر چیز از خدا و توبال کردن آن بوسیله عمل و کار

و مایوس نشدن از ناگامی‌ها پیوسته درمن تسزوق کرد. با ممدادان مرا برای اداء فریضه بینا میگرد و خود پس از نماز چند دقیقه بدعا خواندن می‌پرداخت. به‌مستور او پس از گزاردن نماز دست با آسمان بلند می‌کردم و هر چه آرزو داشتم از خدا می‌خواستم سپس برای نیل بآن درجود و جهد می‌شدم. شبهای جمعه و ایام متبر که نیمه شب از خواب بر می‌خاستم و در گوشه‌ای اطاق بخوابن نماز و مناجات مشغول می‌شدم. گاهی که من پسندای تضرع و زاری او پیدا می‌شدم و او را سر به آسمان متوجه باری‌تعالی میدیدم و از راز و نیاز او بدرگاه احدیت آگاه می‌شدم تا احوالی قلب متأثر می‌گشتم و تمام هستی‌ام بطرف حق مطوف می‌گردید و معتقد می‌شدم که برفوق جهان نیروئی است لیزلی که پناهگاه عالمیان است و با توسل باو همه مشکلات حل و همه حاجات برآورده می‌شود.

ماه رمضان محرم به‌سماز می‌کردند و خود را برای روزه گرفتن آماده می‌باختم. سایر آداب و رسوم اسلامی نیز در خانه ما رعایت می‌شد و برای من سرمشق بود. از جمله اینکه شبهای اعیان به مسجد میرزا عبدالحمین کنی واقع در شمال شرقی مدرسه سید نصرالدین میرفتیم و به پیشوائی آقا سید علاءالدین مرعشی شوشتری که سابقاً از او ذکری به‌یاد آمد و مردی بود سالخورده و باوقار و وارسته ختم می‌گرفتیم. در موقع ختم چراغهای شبستان را خاموش می‌کردند و بدین‌سان محیطی بوجود می‌آمد که انسانرا برای تهذیب

و قریب به صد کاملاً مهیا میکرد. آقا سید علامه الدین در تالی یکی مطلق جمله های اختیاراً بر می میگفت و مردم تکرار میکردند سپس بخاری می دعا میکردند. در تمام این مدت که حاجتی بطول می انجامید تمام حاضر در حال تضرع بودند و این اوضاع و احوال در اعصاب روح من تأثیر بسیار داشت از جمله اینکه اعتقاد و ایمان مرا بیدار و مدامت معنکم تر میکرد و در عین حال مرا نسبت با این عالم بدون بدین مینمود و عظمت و پایداری دنیا را در نظرم جلوه گرمی ساخت. از تأثیرات دیگر آن گونه سجدهای هفت شمردن روزگار و زود گذشتن عمر و همواره در فکر خطی بودن و غود را برای آخرت مهیا کردن و در انتظار مرگ بودن و محزون و مضموم بسر بردن و از شادی و نشاط دوری جستن بود.

تا ۱۳۲۹ که بارویا رفتم هیچیک از منویات را در خانه ندیدم (مگر اینکه موسیقی از جمله مناهی بشمار رود) . شبهای سستیبه در خانه ما مجلس روضه خوانی برپا بود و عیدای از دوستان و همسایگان در آن شرکت و شام را هم صرف میکردند. ماهی یکبار نیز زیارت حضرت عبدالعظیم میرفتیم. شبهای جمعه در منزل میرزا محمد حسین فقیه الملک صندوقدار شاه که از اعیان محله و خانه مجلل او بیست متر پاخانه ما قابله داشت مجلس روضه خوانی مفصل با حضور علما و اعاظم محله تشکیل میداد و عیدای هم برای صرف شام میماندند و من با وجود صغر سن با پدرم بنادیا میرفتم و تحت تأثیر بیانات و عاطف فرار میکردم. روز عید قربان يك یا دو

گوسفند در خانه ضحیح و گوشت آن بین اقرا و مستندان تقسیم می گشت. روز عید غدیر که نزدیکترین عید منسوبی بروز تولد من بود غدیری داده می شد. روز میث و میلاد حضرت امیر را عید می گرفتیم و در ضمن دید و بازدید با خویشان و صرف شیرینی یا نان تبریک میگفتم. در دهه محرم در سرای حاج سید محسن روضه خوانی بود و من بدستور پدرم در آنجا حاضر می شدم.

علاوه بر مجالس روضه خوانی در بعضی از مجالس تخریه نیز حضور پیدا میکردم. البته زود گترین و مجلل ترین تخریها در تکیه دولت برپا میشد که در جنوب قصر گلستان واقع بود و شبی بنادیا رفتم.

تکیه دولت بشکل دائرهای بخطر تخریباً سد متر بود. در مرکز آن سکوی مدور و پینندی يك متر از كف زمین وجود داشت که در حدود پانزده متر قطر آن بود و شبیه خوانان نقش خود را بر آن ایفا میکردند. بدور این سکو معبری به عرض شش هفت متر محل عبور خدم و حشم و جنگجویان و سلحشورانی بود که نقش در تخریه بهده داشتند. از میر تا محیط تکیه زمین را فرش میکردند و تماشاچیان زن بر آن جامه می گرفتند. در پیرامون تکیه غرفه های درجه طبقه ساخته شده بود که باقالیچهای اعلی و اقلی و طاقچه های مستاز و زری و مخیله های رنگارنگ و چار و چهل چراغ آراسته بودند. هر يك از غرفه های طبقه اول تعلق بیک از وزراء یا اشراف داشت که بخرج خود آنها را زینت میداد و بتناسب جائی که

داشت از بوستان و آشتاپان هر شب دعوت و پذیرائی میکرد.



تکیه دولت باقر کمالی (نور علی سلطان)

فرهنگی که از همه بزرگتر و مرتفع تر و جلال تر بود مخصوص شاه و حرم سرا بود. سقف تکیه چادر عظیمی بود به شکل نیم کره که دوازده شعاع پولادین آنرا نگاه میداشت.

مست ده روز از ظهر تا عصر در تکیه روضه میخواندند و عصر تا پاسی از شب گذشته تیزیه برپا بود. حاج بهاء لشکر که در وزارت جنگ سر رشته کار میخیزد و با پنوم مراد و دانوسته داشت پنوم و مرا به تکیه دعوت کرده بود. ساعت معین بشمار رفتیم. در بزرگه صومی باز بود. چون جمعیت کثیری از زن و مرد میخواست وارد شود عدای فسرش قرمز پوش بر فراز سکوهاى جنب منخل ایستاده باثر کفهای بلند و صدای خشن مانع هجوم و فشار مردم میشدند. بالا رفته دعوتنامه وارد تکیه میشدیم و دو ساعت در فرساج بهاء لشکر چشامی تیزیه و سوگواری و بهر بندی از آن مجلسی نظیر بر از شکوه و جلال و عظمت گذرانیدیم.

بر فراز صحنه منور بر مردی باوقار و ریش بلند سفید و لباده و کلاه دراز تمام معین البکا لولههای کاغذی در پردهال داشت و از گوشهای بر حرکات و اعمال تیزیه خواننها نظارت میکرد و بهر يك از آنها در موقع لازم لوله کاغذی که حاوی اشعار بود میداد و با اشاره آنها را بانجام نقش خود دعوت مینمود. تیزیه خواننها در کنار صحنه میایستادند و همین که نوبت آنها میرسید به دستور معین البکا وظیفه خودش را انجام میدادند.

هر زمان که میبایستی امیری یا فرماندهی از خارج

انگیزه و آزاد بوده و حتی زن بدین در تیراندازی داشت و هدفی
سواره نظام به موزیک و طب و رتت و رتت و رتت و رتت و رتت
نفس خود را ایفا کرده از در درخت خارج می‌شدند.

آوازده‌لشمن و غوغای تیر به خوانها عظمت می‌دادند
مجلس - زیبایی و روشنی عرفانها - موزیک و مناجات نظامی -
محاسنی که بر عهدا - دین و ارباب و عجمت و عزت نفس
آنان - ناله و فغان چند هزار تن تماشایی - چنان انگیز
رجال و انتظامی که در عرفانها بودند در سخت منتصب گرد
و طعنا پرخاستن و انانیت و تأییدی عمیق در روح نمود که
مدتها بعد دوباره رفت.

مشکلات انسانی که برای مدرسه پیش آمده بود از
بدن صرف مرا فحشین و محروم می‌شد و از طرف دیگر
بر جدیت و استقامت در تحصیل مبالغه بود زیرا احدی نکرده
از این راه نتواند خود را تعلیم یابد که واقع شده بود چنان
گفت ، از این رو دیدنی از وقت به وقت صرف می‌شد و حتی
در زمانی که مثلاً با آواز و طب و طب و طب و طب و طب
حاضر مدرسه می‌رفت ، در کلاس به نهایت دقت به سخن معلم
توجه می‌داد و به دقت کلام معلم را با ضربات دست
و موافقت با هر که بواسطه مجرد و غیر مناسب بودن با سخن
مستاد خود کلام و منطقی می‌نمودند یا خود تعجباً به حقیقت
می‌پرد و از عهد سنه ۱۳۲۸ و امیجانان بر می‌آمد و موجبات
خراب شدنی تعلیمی و مدرسه را فراهم می‌ساخته و همواره مورد
تشویق واقع می‌گشت.

در مدرسه تحصیلاتی بازی و تفریح جزو برنامه نبود ،
برخاسته بود نه تعلیمی برای فارسی و دین و حتی برای آن
در می‌نمود ، از هر از هر یک از اینها در زمان دعوتی می‌گرفتند
در هر مجلس اشتغال با تفریح نبود ، انگیزه بسیار
مدرسه که حسن کرده و "لا شاید حسرت و معاصرت با آنها در
از دانش آموزی به می‌دانست و مانند معصی از کتب در صورت
حدث ما که می‌نویسند.

بهر صورت حنا که قبلاً گفته شد در مدرسه کفایه را
در حقایق ثانیه ۱۳۲۷ به این رسیده و با خود توانسته
با معصی معصی و معصی مدرسه را تاسی ششم ، در این وقت
مدرسه از مدرسه متجاوز بود و صرفاً بالغ شده بود ، مدرسه
مستقیم و از تجارت سود و هر چه زودتر از دیوانه گوی
و حتی دختر زنی که بعد از فوت مدرسه گرفته بود و در خانه
ما عزیز است پس نیستند کرد و وساطتی بر نمی‌گذشتند که من
بدین کار زنده بودم و حتی به روحان حاضر در نماز و انجمن
بسیار از این راه ماه ششم و ششمی از این راه در مدرسه
در می‌نویسند ۱۳۲۷ یکمات دانشی او را زنی بوده که در
از انانیت به معصی معصی و معصی مدرسه را تاسی ششم ، در این وقت
از او متوجه می‌شود ، تا آخر ده ماه سال در مدرسه مدارس
در ۱۳۲۷ به می‌نویسند که در سبب تازده سال قهری از مدرسه
تعلیم و معارف آخر تاسی بود ما از انانیت توانسته مدرسه
گماهی را بدون امتحان در کلاس دوم دارا عنوان پذیرفته
در جوابی "ناتیه ۱۳۲۸ امتحانات کلاس هفتم در" یا توفیق

گفتند داده . در محفل ، پستان پر ای گنات در مر و زها به حجره
 هم رفتیم و چون دلیلی نداشتیم سوختن در بی و پروان بگلای
 بود در گفتن گفت نامه ای که در مدرسه دار . من هم سینه
 حجره و ترک شکم و دو گداز شد تا سر زده چهارش بگلای
 نشست نمود . من با تمام تو سعی کرده ام از این حال
 معصوم سازم ولی نه او محتاج است و نه من از رفتن به راه مدرس
 خودداری کرده . بالاخره من بر سر سفره بنشینم و نه
 دیگر بنشینم مرده و چون با تمام مدرسه سر یک شده جز و بها
 و کتبیاتی که به خود با هم از یک و ماره کرده و از زمین
 دریغ نکرده

من با انبوه فراوان و حسن در این خانه ای ترک نشستم
 و بعد از صد روز رفتن و در خلاص درس حاضر شده ، سعی به
 رفتن به خان هدایت (میرالمحتشبه) رفتم مدرسه مرا به
 خود که در یکی از اماکن عالی مدرسه بود احضار نمود
 و بعد از آنجا امروز به یک مدرسه دیگر به نام مدرسه که در
 باغین بنا به مدرسه بنشینم جای این خانه که در بیرون که اسم مدرسه
 زعفرانی مدرسه حنفی گنم . از سبب این معذب بعضی گلوی مرا
 گرفت و من بخوابم از خواب بیدار شدم و رفتم مدرسه
 از مشاهده من احوال مقام است و من از دقتی که
 مرده که چون مدرسه از درس اخلاقی بنا و نهایت در
 مانع آمدن . به بگلای معذب شد ولی نه سینه را هم
 نمیتواند در نظر نگاهدارد . من به این فریبه تن در داده
 و غیور بهای رفته بعد از آن و بعد از آن با خود بساز

دانشگاه واقع در حیاتی موسسای (دروازه قزوین) برده
 و نزدیک به ماه تحصیلات خود را بدین نحو ادامه دادم .
 در این مدت حدوداً دانشی که در مدرسه ملاقات و مذاکره کرد
 نه بالاخره او را موافق با ادامه تحصیل من نمود و من دوباره
 بخانه من رجعت نمودم .

در خانه در حیات اندرون اطلاق کوشکی داشت که
 حجره آن طرف مشرق بود و عیال من به هر ربع میرسد
 و بعد از آن به دارالفنون میرفتیم و ظهر در همانجا با هم مختصری
 میخوردیم و عصر پس از آنکه آخر بهایه بزمی نشستم ، درین
 راه مخصوصاً چه راه غریب آباد کبیه و پسته و از آن متعصبی
 بودم که مرا به مخالفت و امروز که ناگزیر بوده از آنجا
 عبور کنم گفتمانی که حتی از آنجا را به نسبت به دارالفنون
 و تحصیلات جدید بود بران میاوریدند و من از ترس آب
 نمی شدم .

پس امروز به ترک نماز حیوانم و پیرا رفتن دروس
 روز مسکون میسر و زودتر تمامی خوردیم بخواب میرفتیم .
 دو سه ساعت از ملاقات آفتاب به مناجات و توبه دروس را یاد
 میکردم سپس یاد افراطیه می بردم و بعد از صرف جای
 عساز مدرسه میسر . پس این اوقات برای مطالعه همین
 دوستی بود که شعر آهوان انجام می شد زیر ' در آخر خواب
 و استراحت شب تمام مطالعه را با آسانی می فهمیدم و در ذهن
 باقی میماند .

سال تحصیلی بدین ترتیب سری شد و در امتحانات

کلاس سوم دارالفنون بین بیست و یک نفر شاگرد اول خدمت در آن وقت دارالفنون چهار کلاس متوسطه داشت و گواهنامه هایی داده نمیشد. چون همانسال عازم اروپا خدمت تصدیق خطی بشماره ۵۲۲۱/۱۵۶۳ در تاریخ ۱۶ رمضان ۱۳۳۹ با منای ظلم العلوم رئیس کل معارف (از طرف وزارت معارف و اوقاف و فوائد عامه) برای من صادر گردید. طبق این تصدیق موادی که در کلاس خوانندام عبارت از هندسه فضائی - جبر و مقابله - جبرافیا - تاریخ عمومی - تاریخ طبیعی - نقشه کشی - زبان فرانسه - فیزیک و شیمی و مدل نرسم ۱۸۳۳ بود است. مهمترین مطلبین من در کلاس سوم دارالفنون عبارت بودند از میرزا ابوالحسن خان فروغی معلم تاریخ - دکتر محمودخان شیمی معلم فیزیک و شیمی - دکتر احماء الطلک شیخ معلم تاریخ طبیعی - ریشارد خان مؤدب الطلک معلم زبان فرانسه - علی خان قاجار معلم هندسه - میرزا رضاخان مهندس الطلک معلم جبر و مقابله و نقشه کشی.

در همین حال ۱۳۳۹ که در کلاس سوم دارالفنون تحصیل میکردم قانونی در ۱۷ جمادی الاولی (مقرن ثور یا اردیبهشت ۱۲۹۰ شمسی) از تصویب مجلس گذشت که بموجب آن سی نفر شرح زیر از طرف دولت برای تحصیل باروپا فرستاده شود:

برای معنی	۱۵ نفر
برای علوم نظامی	۸
فلاحت	۲
مهندسی راه	۲

حرف و صنایع ۲ نفر شیمی ۱

بموجب این قانون اطلاعاتی بدیوار مدرسه دارالفنون الصاق گردید که شرایط نامنویسی و امتحان سابقه و موقع آن قید شده بود. مواد امتحان عبارت بود از دیکنه و انشاء فارسی - دیکنه و ترجمه از زبان فرانسه (یا انگلیسی) - حساب و هندسه و جبر. چون دینم تمام شرایط در من جمیع است بی درنگ و بدون مذاکره با پدرم نام خود را ثبت کردم و در عین حاضر کردن امتحانات سالانه کلاس سوم دارالفنون طبعاً برای امتحان سابقه آماده میشدم زیرا چنانکه در بطور فوق ملاحظه شد مواد سابقه (جز فارسی که در دارالفنون در آن موقع تدریس نمیشد) از جمله همان موادی بود که در کلاس سوم میخواندم.

در امتحان سابقه قریب دویست دعا و طلب شرکت چستند. داوطلبانی مانند زمان خان بهنام - علی خان ریلنی - محمود میرزا والا که محصل کلاسهای عالی دارالفنون بودند و استادان فرانسوی در ریاضی و علوم طبیعی داشتند طبعاً در امتحانات سابقه مقام اول را حاکز شدند - داوطلبان دیگر مانند میرزا علی اکبرخان بهمن و حبیباله خان و سیفاله خان شهاب که در بیروت تحصیل کرده بودند از داندن امتحان معاف شدند. من در امتحان سابقه رتبه هشتم را بدست آوردم.

پس از اعلام نتیجه سابقه مدتی گذشت و تابستان

روپایان رفت و از احرام پذیرفته شدگان خبری نشد .
 بالاخره روزی بدعوت حبیب‌المعان شهاب که از همه من‌تر
 بود همگی در دارالقانون جمع شدیم و باتفاق پدیندن وزیر
 فرهنگ (میرزا ابراهیم خان حکیمی - حکیم‌الملک) رفتیم
 و از آنجا ملاقات دوستر امیرکاتی خزاندار کل شدیم .



حکیم‌الملک (۱۲۹۵ - ۱۳۶۰ هجری) وزیر فرهنگ
 و هم‌کمال‌الملک در ۱۳۶۰ هجری (موزه ایران باستان)

مطلوب شد خط فقر ستادان مامور جو دینار من وجه بود . خزاندار کل
 با کمال مهر با منی ما را پذیرفت و وعده داد که در ظرف چند
 روز خرج سفر سی‌هزار را که طبق ماده چهارم قانون ۱۲
 جمادی‌الاولی سفر ارتومان بود با استخراج تحصیل سماعه
 را (که طبق ماده سوم قانون مذکور برای هر یک سالیانه
 ۵۵۰ تومان بود) در اختیار وزارت فرهنگ بگذارد و البته
 بوعده خود وفا کرد .

در این موقع مراتب را پدرم عرضه داشتیم . بسیار
 بر آشفت و کم‌ورث خاطر خود را ظاهر ساخت و فرمود که
 بمن احتیاج دارد و بارخیز من بارویا رشایت نخواهد داد .
 من با تأثر تمام سراغ دائمی رفتم و بر اعمدائی او از حاج
 محمد رحیم طاهباز و سید مصطفی خان شکو‌التجارت استمداد
 کردم . این دو بازار گان مانند پدرم در برای حاج سید مصطفی
 حجره داشتند و از آزادیخواهان طلاق و ریشخندان مشروطیت
 بودند و نفوذ زیاد در بازار داشتند . در موقع انقلابات ۱۳۲۴
 و ۱۳۲۷ در همان برای حاج سید مصطفی جمع‌گویی بنام
 آنها حلقه می‌زدند و آنها با ایمان قوی و پندای بلند و سطوت
 و قدرت بسیار سخن می‌گفتند و همگی از آنها حساب می‌بردند .
 اتفاقاً منزل حاج محمد رحیم نزدیک خانه ما بود و آنجا
 او را ملاقات و گفتگو کردم سپس پدیندن شکو‌التجارت رفتم .
 وقتی این دو آزادیخواه معارف‌پرور و با اقتدار از مطلب
 آگاه شد خط مرا بسیار تشویق نموده سوگند یاد کردند که
 ترتیب عزیمت را فراهم کنند و پدیندنک از پدرم ملاقات

دارند - زمان خان بهنام (معاون وزارت جنگ) - علی خان
ریحانی (سراشگر - وزیر جنگ) - حبیب الله خان
(پروفسور - معلم دارالفنون) و سیف الله خان خهاب (مرتبط -
فرمانده دانشگاه افسری) - محمد علی خان رحنا - علی خان
حکیمی - جعفر خان حکیمی - سلیمان خان هدایت -



فرماندهان: میرزا محمدعلی تگابی - میرزا علیخان عباسی - حبیب الله خان
طراف (این کتاب) (چند روز قبل از مرگ بهار - ۱۳۹۰ شمسی)

محمدخان رشتی - محمدخان وحیدتگابی (کابل وزارت
فرهنگ) - میرزا محمود مرشدزاده (معلم دانشگاه افسری)

کردند و حسن آفرانه و سحر آمیز آنها چنان بود که روزی
پنجم فرمود و سایل مسافرت را فراهم کن و باید خدا برو
ولی مواظب باش که ملحق خود را از دست ندی.

موردنشان ۱۳۳۹ و سایل مسافرت فراهم شد و در اواخر
آن ماه (که مقارن اواخر شهریور ۱۲۹۰ میشود) بطرف
اروپا عزیمت کردیم. همفران عبارت بودند از محمود



خان محمد رحیم طراف (۱۲۹۵ - ۱۳۳۳ شمسی)

میرزا والا - میرزا علی اکبر خان سیاسی - ابوالقاسم خان
ذوالیامین - غلامعلی خان خیابانی - رضاخان قهیمی -
عبدالله خان پیرزاده - اشرف خان اشرف - حبیب الله خان
سحیمی - غلامحسین خان داراب - غلامعلی خان قریب -
علی اکبر خان داریوش که در حین نوشتن این دستور حیات

احمد اردشیر (وزیر مختار ایران در ژاپن) که جهانرا پدرود
گفته‌اند .

میرزا علی اکبرخان بهمن چون در کنسولگری ایران
در اسلامبول مشغول خدمت بود مستقیماً از آنجا پاریس رفت .
سید محمدعلی جمالزاده نویسنده نامی فرزند سید جمال‌الدین
واعظ که ذکر جیشی در صفحات قبل رفت و سرالله
خان جهانگیر (معاون پاشا علی) خواهر زاده میرزا
جهانگیرخان منیرروزنامه سوراسرافیل که در ۱۳۳۹ قمری
بقتل رسیده بود هربو دروسش مشغول تحصیل بودند
وازش طرف وزارت فرهنگ در ۱۳۳۹ جزو محصلین دولتی
بشمار آمدند .

میرزا اسماعیلخان مرآت نیز جزو سی‌نفر محصل
دولتی بشمار میرفت لیکن ظاهراً از محل مشنری پدرش
(مرآت‌الممالک) خرج تحصیل میگرفت و بهمان سبب
در امتحانات سابقه شرکت نکرد و اندکی قبل از عزیمت ما
رهسپار پاریس شده بود .

نامهای خانوادگی که برای همسران ذکر کردم
در آنوقت تازه داشت زیرا تا آن زمان اشخاص را با کلماتی
چون میرزا و خان و محل تولد آنها یا بعضی القاب باز میشناختند
ولی همینکه بنام بار و اعزمت کنیم و کفرنامه برای هر يك
صادر کنند ناگزیر شدیم اسم برای خود انتخاب کنیم تا مانند
مرسوم فرنگ هر کس با نام شخصی و خانوادگی خوانده
شود . من کلمه «صدیق» را که قسمت اول لقب پدرم بود



طوبه‌المالک ۱۳۳۹ شم ۱۱ محصلین در ۱۳۳۹ شمسی قبل از عزیمت پاریس
از چپ بر راست : رفیع اول : بهمنخان حکیمی - احمدخان اردشیر - ملاعلیخان
قریب - طوبه‌المالک - میرزا علی‌اکبرخان سیسی - محمودخان رفیعی
رفیع دوم : امینخان بهنام - میرزا محمود مرشدزاده - سیداللهخان کجاب - علیخان
رفیعی - محمود میرزا والا
چهارم : طوبه‌المالک ، گفته از امین : سیداللهخان کجاب

برگشدم . باوجود اینکه مادر و مردم با نهایت مراقبت مرا
براستگونی عادت داده بودند اکنون نیز که بدین اسم مرا
میخواندند همواره گوشم بر این بود که فرخار و کردار خود را
بانام خانوادگی سازگار کنم و پیوسته صدیق باشم و هر وقت
لفظی در خود احساسی مینمودم مدتها رنج میکشیدم و يك
نیروی درونی مرا سخت آزرده میساخت .

عصر روزی که برای حرکت تعیین شده بود حکیم الملك
وزیر فرهنگ و وزیر الملك رئیس دارالفنون و معاون وزارت
فرهنگ و زعیای وزارتخانه و جمعی از اولیای محصلین
در دارالفنون که محل وزارتخانه بود حاضر شدند و پس از
نطق های مختصری که ایراد شد هر شش نفر در لیجانی نشسته
با انشتیاقی زاید الوصف بسرپرستی رشاد خان مؤید الملك
عازم اترلی (که پنجاه موصوم بهلندر بهلوی شد) گشتیم .
شب هنگام بخشام آباد سه فرسخی شهر رسیدیم و در آنجا
ماندیم . روز بعد صبح زود بطرف کرج حرکت کردیم و وقتی
از پل گذشتیم با منظره غیر مترقی مواجه شدیم . راه را با
زنجیری بسته بودند . از عبارتی که در شمال جاده قرار دارد
و اکنون پاسگاه زانبارمری است چند تراق روسی با يك
صاحب منصب جلوه آمیزند و بالحنی خشن گفترنامه و راهداری
خواستند زیرا امتیاز ساختن و نگاهداری راه تهران و اترلی
با روسها بود و از همین طبق تعرفه معینی باج میگرفتند .
همگی از این وضع سخت متاثر شدیم زیرا تا آن ساعت تصور
نیکردیم سلطت دوست خرمغان است و اکنون در چند

فرسخی پایتخت مناخله مأمورین و قشون روس را در کشور
خود مشاهده مینمودیم . این موضوع مدتها در راه مورد
بحث بود و احسانان شده پیشی که میزدند دولت روس و اقدامات
آن بر علیه مشروطه و آزادیخواهان وجود داشت بیشتر از
پیش ساخت .

دلیچانها متعلق بشرکتی بود که حمل و نقل مسافر
و بست را از تهران تا رشت برعهده داشت . در این راه تقریباً
هر چهار فرسنگ مهتاضانه واسطیای برپا بود که در آنجا
اسبانرا عوض میکردند و چند اطاق نیز برای اسراحت
مسافرن و صرفجای و غذا و احياناً اقامت مهیا بود . معمولاً
دلیچان روزی سه منزل طی میکرد و شب هر جا میرسید
توقف مینمود . باین ترتیب غروب روز دوم به ینگی امام
و روز سوم به قزوین رسیدیم . در شب ساعتی در شهر گردش
کردیم و از فعالیت مردم و جنب و جوش و رفت و آمد زیاد
و آبادی شهر آشکار بود که آنجا مرکز تجارتی و صور و مور
مهمی است . چیزی که برای ما زندگی داشت وجود سرایان
روسی بود که در خیابانها و مهتاضانه و کاروانسرا با آنها
بر میخوردیم و ما را متاثر و مضوم میساخت .

روز پنجم به منجیل رسیدیم و از آنجا بعد منظره ها
بکلی عوض شد . بجای صحرای خشک و بایر و جبال برهه
و خاکریز رنگسراخ ، همه جا جنگلهای سبز و غرم و جنگلهای
انبوه و کوههای مستور از مرخت جلوه گری مینمود . آسمان
نیلگون و چمنزارهای رنگارنگ و چشمه سارهای متعدد

و آبهای سفید رود بر جمال طبیعت میافزود . در نقاطی که
مکث میکردیم آواز مرغان روحیه ما را دگرگون میکرد
و وجود و شغف فوق العاده در ما ایجاد مینمود تا آنجا که بعضی
از همسران سالخورده اشکاری که تا آنوقت شنیده بودیم
در وصف طبیعت از فرخی و منوچهری و انوری و قاضی
میتواندند و ما را بسیار معظوظ و بهرمند میساختند .

روز ششم برشت رسیدیم و در باغی خارج از شهر
متزل گردیم و دو روز بعد رهپار اترلی شدیم .

از تهران تا بندر پهلوی هر زمان مجالی دست میداد
که گرد هم جمیع شویم مؤدب الملک از آداب معاشرت در اروپا
سخن میگفت و ما را در استعمال کارد و چنگال ماهر میساخت
زیرا تا آن زمان عموم مردم بانست غذا میخوردند و بر زمین
می نشستند و بسیار ناخوب بود کسی که کارد و چنگال بکاربرد .
در مقابل سرداری و عیا که در تهران بر تن داشتیم لباس سفر ما
طبق دستور سربست عبارت بود از کت و جلیقه با فکل
و دستمال گردن و کلاه ماهوت مشکی بشکل مخروط ناقص
که کلاه مرسوم آن زمان بود .

حضر روز هفتم پس از انجام تشریفات گمرکی در بندر
اترلی بر کشتی روسی سوار و پاسی از شب گذشته بطرف
بادکوبه رهپار شدیم .

فصل دوم

دوران تحصیل در اروپا

۱۳۳۲ - ۱۳۳۹ قمری

برای

۱۳۳۲ - ۱۳۳۰ شمسی

موقع حرکت کشتی از بندر اترلی هوا صاف و دریا
آرام بود و برای ما که در فلات خود آب و دریا و حتی
رودخانه همی جز سفید بود در عرض راه ندیده بودیم
حالت وجد و شغف خاصی آمیخته به کمی ترس از سرنوشت
مجهول بوجود آمده بود . همینکه کشتی از مرداب اترلی
خارج شد ما را پرمیغ شام دعوت نمودند . نخستین بار بود
که غذای غیر ایرانی صرف میشد و متأسفانه بمذاق هیچیک
خوش نیامد .

بمسافران پس از صرف چاشت پشه کشتی رفتم
و بمخاضای دریا و امواج خروشان و کشتی هائی که گاه گاه

از تردید میگذشتند مشغول شدیم . من با خود میگویم که روزی این صریح از هر دو جزو قلمرو ایران بود و اکنون در اثر ضعف و فتور که منشأش چهل و نهمانی است تمام جهات آن پلشتای سواحل جنوبی در تصرف روسیه است و فقط گشتی های روسی در آن آمده اند دارند . ما را هم برای زمین نادانی بلویا می فرستند و از میان تمام رشته هایی که معین گفته معلومی است که مستقیماً مرزها را بیدار خواهد کرد . بنابراین من حق داشتم که در تهران وقتی از من پرسیدند چشمتی برای آینده خود انتخاب میکنید مطمئناً برگزینم . پیش از ظهر باد کوبه از دور نمایان شد و ساعتی بعد گشتی لشکر انداخت . مأمورین بندر با کمال تفاخر به گشتی آمدند و گنتر نامهارا گرفتند سپس اجازه پیاده شدن دادند . در گمرک خانه با غشوت جامعها را باز وفتش کردند . وقتی این کار بپایان رسید یک پک را با آنچه ترکی و روسی خواندند و گنتر نامهای مهر شده را مسخره داشتند . مأمورین کنسولگری ایران ما را به همه خانه های هدایت کردند . عبارات مرتفع و مفارمهای بزرگ و خیابانهای سنگ فرش شده و عرض و تمیز و درختکهای نو با اسبان قوی عیقل و نظم و ترتیب معابر باد کوبه در نظر ما جلوه خاصی داشت . شب هنگام روشنائی خیابانها و کوچه ها و حشر مرد و زن در مقابل تهران تیره و تاریک و زنان مستور از چادر و چاقچور و روپنده برای ما دیدنی بود . در اینجا نخستین بار حس کردیم که تفاخر و غشوت مأمورین دولت

روسی در ایران مطلوب تریائی است که مظاهر آن از نظر ما میگذشت .

روز بعد با قطار راه آهن از طریق رستو (۱) واقع در کنار دریای آزو (۲) طریم پاریس شدیم . قطار و راه آهن روسی در مقابل آنچه ما در آن زمان داشتیم و تهران را شهر ری (حضرت عبدالعظیم) محصل می ساخت غول آسا بود . سه روز و سه شب در این قطار بودیم و در تمام این مدت به دستور موسیو ریشاردخان مؤدب الملک که مرتباً بنوق العاده مقتصد بود وحید تنگابنی و مسعود مرشدزاده ناچار و شام بهمان نان و پنیر (یا سوسیسون ۳۳۳) با چای میدادند . روز چهارم قطار در شبه توگا (۴) که قرعای بود در سرحد بین روسیه و آتریش توقف کرد . مهترین شهری که از آن عبور کردیم حنن شهر رستو بود که سرش به نامجا رسیدیم و غرق در نور آنرا یافته مخصوصاً تشعشع چراغهای ساحلی و قانونهای دریائی عارا سخت غیره ساخت و حس اعجاب و قشوت برای روسیه و حس حفاظت و شرمندگی در ما ایجاد کرد . قبل از رسیدن به شهر مأمورین قطار سفارش کردند که ما را پنجره ها را پائین کنیم زیرا نزدان چایکی در آنجا هستند که یک طسرفقالین با بررکاب قطار می نهند

- (۱) Rostov
(۲) Azov
(۳) Sushon
(۴) Chersonessa

و جامه‌دانه‌ها را می‌ریختند و تعقیب و دستگیری آنان تقریباً از محالات است. نخستین بار بود که ما متوجه شدید با ترفیات مادی که در شئون بعضی از ممالک اروپا حاصل شده یعنی واضطاط اخلاقی بنوع خاصی پدید آمده است.

در شبه توکا ناگزیر بودیم قطار را عوض کنیم زیرا راه آهن رومی از راه آهن سایر ملل چند ساعتیتر پهن‌تر است. می‌گویند علت این اختلاف صدی اینست که در موقع جنگ دشمن نتواند از این خط با وسایل نقلیه خود استفاده کند. برای ورود بپارک اتریش هیچ‌یک از سخت‌گیرانی که در یادگوبه نسبت بهما کردند دیده نشد و همینکه سرپرست ما به تصدیق گمرک اتریش اظهار داشت که ما محصل ایرانی هستیم و عازم پاریس می‌باشیم با مهربانی و بدون دیدن جامه‌دانه‌ها ما را به روم کشور خود پذیرفتند.

قطار اتریش مجهل‌تر از آن روسیه بود و اطاقهایش پاکیزه‌تر و روشن‌تر. راه را نیز سریع‌تر می‌ریم و بطوری که پس از یک شبانه روز به وینه پای‌تخت فرانسا ژوزف امپراطور اتریش و مجارستان رسیدیم و در انتظار قطاری که ما را بفرانسه ببرد چند ساعت در آنجا توقف داشتیم و از زیبایی و شکوه و جلال و پاکیزگی و بزرگی آن شهر در روز وروزشی خورشید آسای آن در شب دچار حیرت شدیم و در خود احساس حقارت کردیم زیرا مظاهر زندگی مادی خود را با اتریش مقایسه می‌نمودیم و بی به عقب‌ماندگی خویش می‌بودیم. از طرف دیگر تحمیلات ما هم بعدی نبود که

از هر جنگ بر مایه کشور خود آگاه باشیم و لااقل حس غرور ملی تانند از مایه دل مارا قوی‌نارون و از سر شکستگی مایه‌گاهد قطاری که در وینه سوار شدیم پس از یک شبانه روز از راه لوسرن (۱) و نوشاتل (۲) ما را پاریس برد. سحرز سوس و اتریش مأمورین گنفرنامه اکتفا با اظهارات سرپرست ما کردند و بدون هیچ‌گونه تشریفات قطار وارد خاک سوس شد و در دوشهر نامبرده ساعتی توقف کرد. در همین مدت کوتاهی مشاهده می‌بایست از نه‌ای بی‌باده رخت‌های منظم و فوق‌العاده تمیز و وضع آنها در کنار دریاچه‌ها و آبادانی شهر و قشنگی عمارتها و عبارات و خوبی لباس پاسبانها و سپورها و باربران و کلیه طبقات زحمت‌کش حس ستایش درمن و هم‌سفرانم نسبت به کشور سوس ایجاد شد و معینی دردل من نسبت به مردم آن سرزمین تولید گردید که هنوز هم باقی است.

در روز فرانسه هم اسباب‌ها را ندیدند و فقط گنفرنامه‌ها را مهر کردند و چند ساعت بعد قطار وارد پاریس گردید. در ایستگاه راه آهن پاریس مأمورین سفارت ایران منتظر و روبه‌ما بودند زیرا قبلاً مؤدیه‌الملك بوزیر مختار ایران مراتب را تلگرافی اطلاع داده بود. به دستور سعدخان مختار السلطنه وزیر مختار ما را به مدرسه شبانه‌روزی خصوصی بنام دووینو دولانو (۳) بردند و قریب دوسه هفته در آنجا

- (۱) Locorne
(۲) Neuchâtel
(۳) Douvains Delaurentau

مانندیم تاسفارت ایران با اولیای وزارت خارجه و فرهنگ فرانسه مقربه می‌شدند و معین کردند. در طرف این مدت باعدان کلاه ایرانی مارا چندبار بگرمش بردند تا با محیط جدید آشنا شویم. وقتی قدم بخیابان می‌نهادیم مردم متوجه ما می‌شدند و غیره غیره می‌نگریستند. کلاما از حیث شکل شباهت بفرهنگ داشت و چون اهالی مستعمرات فرانسه شمال افریقا قبیله بر سر داشتند در خیابانهای پاریس تصور میکردند که ما از تونس و الجزایر و مراکش آمدیم و برخود آنها با کنجکاوئی و استعجاب همراه بود. ما هم در خود احساس حقارت میکردیم زیرا از یک طرف در مقابل تمدن متشع و شگفت آور مغرب زمین قرار گرفته بودیم و اوضاع و احوال تأثر آور آلمان خود را با فرانسه می‌بینیدیم و از طرف دیگر چنانکه قبلا هم متذکر شدیم بعد کافی بهره از فرهنگ ملی خود نداشتیم و نسبت بتاريخ و ادبیات و صنایع ایران اطلاعات ما بسیار قلیل و سطحی بود. مردم پاریس هم نسبت به مسلمانان افریقا و مشرق زمین بنظر حقارت می‌نگریستند چنانکه در موقع صحبت با خرید طرز رفتارشان این مطلب را آشکار می‌ساخت. ناموفی که کلاه ایرانی بر سر داشتیم گاهی نیز مارا از اتباع دولت عثمانی تصور میکردند زیرا آنها نیز قبیله بر سر میگذاشتند. دولت عثمانی هم در آن موقع مقهور سیاست ویرنگه دول اروپائی بود و ضعیف و سستی در پایش آن کشور (اسلامبول) فرمانروائی داشت. بنا بر این هنگامی که کلاه اختصاصی خود روحاً رنج میکشیدیم

و از سر پست خود درخواست میکردیم که برای ما کلاه فرنگی خریداری کند تا بالاخره تقاضای ما مورد موافقت واقع شد و بصورت ظاهر در زمرة خلق الله قرار گرفتیم. در مدتی که بانتظار تعیین مقربه خود بودیم يك روز مارا بسفارت ایران دعوت و پوزیر مختار معرفی کردند. علی قلی خان سردار اسعد پختیاری و محمد ولی خان سپهدار (نظمتی) که در ۱۳۳۷ قمری بر ضد محمد علی شاه قیام کرده و مافتح تهران او را مجبور باستیفا نموده بودند در آن روز در سفارت بودند و هر يك راجع به عقب ماندگی ما از اروپا و لزوم جد و جهد فوق العاده در کسب علوم و صنایع مغرب زمین با حرارت بسیار برای ما سخن گفتند و با مهربانی مارا به نمایش «دور جهان دوختند روزه» که در تاشاخانه معروف شاهانه (۱) نشان دانه میشد دعوت نمودند. نمایش مذکور که برای ما بسیار جالب بود تأخر و عقب ماندگی مشرق زمین را نسبت به پیشرفتهای سریع اروپا کاملاً جلوه گر می‌ساخت و مارا به تحصیل علوم و صنایع تر و مستمتر مینمود. در نتیجه مذاکره سفارت ایران با دولت فرانسه مدارسی فیلدا طبق قانون احرام سی نفر محصل باروپا برای ما معین کردند:

روی طبی

میرزا محمود مرشدزاده — عبدالله خان پیرزاده — نگارنده

ابن بطوطه - دانش‌سرای ورسای (۱)

میرزا علی اکبرخان سیاسی - رضاخان

فهرستی - محمد علی‌خان رهنما - دانش‌سرای روان (۲)

اشرف خان اشرف - حبیب‌الله خان

صحبی - دانش‌سرای ملن (۳)

غلامحلی خان شبانی - اسماعیل خان

مرآت - دانش‌سرای بلوا (۴)

احمد خان اردبیلر - علی اکبرخان مارموش -

غلامحسین خان ماراب چون انگلیسی میدانستند و همان

زیاتر احمد در تهران امتحان داده بودند بانکستان اعراضند.

میرزا علی‌اکبرخان بهمن - دانشکده حقوق

حبیب‌الله خان شهاب - دانش‌سرای دیرون (۵)

برای نظم

زمان خان بهمن

و محمود میرزا والا - مدرسه توحیدیه فوشن‌طو (۶)

علی‌خان ریاضی - مدرسه مهندسی نظام ورسای

سیداله خان شهاب -

چهارخان حکیمی - مدرسه سواره نظام سومور (۷)

Varanasi (۱) دوره اردی جنوب فارس

Bombay (۲) سویت ویدار فرسخی شان غرب فارس

Malim (۳) دولت فرسخی جنوب شرقی فارس

Bilal (۴) موسی فرسخی جنوب شرقی فارس

Dijon (۵)

Fontainebleau (۶) ویدار خان

Baume (۷) ویدار فرسخی جنوب شرقی فارس

سلیمان‌خان هدایت - علی‌خان حکیمی -

غلامحلی خان قریب - مدارس نظام سن‌سیر (۱) ورسن (۲)

برای جهتی و افلاحت

محمدخان وحیدتنگانی - مدرسه مهندسی مرکزی بلون (۳)

ابوالقاسم‌خان ذوالیاستین - مدرسه کشاورزی گرینون (۴)

محمودخان روشنی - مدرسه پرورش گرمایی شم درمن‌لیه (۵)

دراواخر اکتبر ۱۹۱۱ مرا با دو

دانش‌سرای - نفر از تحصیل نامبرده (عبدالله خان

ورسای) - پیرزاده و میرزا محمود مرشد زاده)

بدانش‌سرای ورسای فرستادند. شرط ورود بدانش‌سرای

فراشه در آن موقع اتمام دوره سه ساله تکمیلی (۶) بود

و این دوره بر فوق دبستانهای شش ساله فراشه قرار داشت.

شاگردان فراشوی را قبلاً با امتحان سابقه از بین

فارغان تحصیل‌های دوره تکمیلی بعده ۳۳ نفر پذیرفته بودند

و با ورود ما شماره آنها به ۳۶ نفر میرسد.

دانش‌سرای ورسای چون سرایزخانه وزندگانی ما

Salat Oyr (۱)

Viznata (۲)

Lyon (۳)

Grignon (۴)

Manspellier (۵)

Cours Complémentaire (۶)

در آنجا شبیه سربازان بود . باعدادمان ساعت پنج یعنی دوسه ساعت قبل از طلوع آفتاب پستانای شیپور که هر روز یکی از محصلین سال سوم بنوبت مسئولیت از خواب بیدار می‌شدیم.



عبادتگاه برای روحانی

برای شست و شو و پوشیدن لباس پاکیزه وقت داشتیم پس بتالار مطالعه می‌رفتیم . هر يك از سه کلاس دانشمرا تالار مطالعه مخصوصی داشت و مبصری بر کار و اخلاق شاگردان نظارت می‌نمود. در تالار مذکور تا ساعت هشت صبح دروس‌های چهارم تا دهم بود و در آن زمان مسئول بود دروس روز را با ما می‌گرفتیم و در صورت لزوم به کتابخانه مدرسه که پنج شش هزار جلد

کتاب داشت مراجعه می‌کردیم .

ساعت هشت پستانای شیپور برای صرف چاشت به‌ناهار خوری می‌رفتیم . چاشت عبارت بود از نان و آبگوشت بی‌طعم و بی‌مزه که خود شاگردان بنوبت در کاسه‌های متحدالشکل بر روی میز می‌چیدند . روزهای اول من و هموطنانم بخوریم نان خالی قناعت کردیم و چون عصر روزهای پنجشنبه و یکشنبه دروس تعطیل بود و ما چهار ساعت حق غارت شدن از مدرسه را پالای رسمی داشتیم هر يك از بچه‌ها چوب خود که هفته ای دو فراتك و نیم بود شکلاتی تهیه می‌کردیم و نان و شکلات می‌خوردیم . روزهای یکشنبه بهمه شاگردان شیر و شکلات داده میشد .

پس از صرف چاشت بخوابگاه می‌رفتیم که اطاق بسیار وسیعی بود در طبقه دوم و سوم . در آنجا مطابق نظمیاتیکه روز اول داده بودند رختخواب خود را جمع می‌کردیم - کفش خود را واکس می‌زدیم - ریش خود را می‌تراشیدیم - گنجه اسباب و لباس خود را مرتب می‌کردیم - بنوبت خوابگاه و ناهار خوری و کلاسهای درس را تمیز می‌کردیم . فقط تهیه غذا و آشپزی و شستن کف بالانها و اطافها با خدمتکار بود و بقیه کارها بهنده شاگردان .

ساعت نه شیپور ورود بکلاس زده میشد و تا نهم روز سه درس و دو تنفس پنج دقیقه‌ای داشتیم .

ظهر به ناهار خوری می‌رفتیم . مسوولا ناهار عبارت بود از نان و مقداری گوشت گاو یا اسب و مقداری سیب زمینی

یا اسفناج یا برگه کلم یا نخود و لوبیای آبدار - در قسمتی از سال جزئی میوه از قبیل سیب یا کلابی نیز داده میشد . این میوه ها در باغ دانشرا توسط خود شاگردان بصلحیات آمد و میزان آن بسته به جدیت و پشتکار خودشان بود و چنانچه با اندازه کافی برداشت میشد بزرگ در روز سیبی میرسید و الا هر سیب دو قسمت میشد .



دکتر هفایب با لباس رسمی دانشمندی بودایی
در ۱۳۹۱ میلادی (۱۳۵۰ شمسی)

باغ دانشرا که سه هزار متر مربع بیشتر وسعت نداشت و در جنب عمارت واقع بود با مراقبت و نظم کامل نگهداری میشد . شاگردانرا بدستهائی تقسیم کرده بودند و هر دسته تحت نظر و دستور معلم باغبانی وظایف خودرا انجام میداد . این وظایف عبارت بود از - چین کردن - تراش کردن انجیر

مطابق اصول علمی بطوری که يك شاخه میبار و بیفایده وجود نیافت - پیوند کردن درختان - محافظت میوه ها بر شد هرندگان و حشرات و سرما - شن رفتی گیاهانها - کود دادن - بیل زدن . . .

پس از صرف ناهار تاباعت دو آزاد بودیم . از دو تا چهار بساز ظهر ورزش و باغبانی یا کار در کارگاه نمود گری و آهنگری و مصطفی یا تجربه در آزمایشگاه فیزیک و شیمی و علوم طبیعی یا حل مسائل ریاضی یا گردش علمی در نقاط و امکان نزدیک مدرسه بود . ساعت چهار تا پنج بعد از ظهر اختصاص به تنفس و عصرانه داشت . عصرانه عبارت بود از نان خالی که در سبد میگذاشتند ناهر کسی بقدر حاجت بردارد و در ضمن گردش در حیاط دانشرا صرف کند . بعضی از شاگردان که ضاعتی داشتند نانرا باشکلات می خوردند .

ساعت پنج بتالار مطالعه میرفتیم و تا ساعت هشت که موقع شام بود درس روز را فرامیگرفتیم و تکالیف مدرسه را از انشاء و حل مسئله و رسم و نقشه و مطالعه کتابهای غیر درسی انجام میدادیم و یادداشت هائی که از تفریبات معلمین در ظرف روز فراهم کرده بودیم تکمیل مینمودیم .

ساعت هشت بعد از ظهر شامی نظیر ناهار صرف میشد سپس تا ساعت نه در حیاط یا باغ گردش میکردیم و در این ساعت شبیور فرا رسیدن موقع خواب را اعلام میکرد و چند دقیقه بعد تمام چراغها خاموش و سکوت مطلق حکمفرما میگشت .

استفاده میکردم که مرا بدرجات عالی دانش ناآل سازد.

در آغاز مهم‌ترین مشکلی که در دیوس خود داشتم مربوط به زبان و ادبیات فرانسه بود. با اینکه پنج سال در ایران فرانسه خوانده و نمره‌های عالی گرفته بودم و تصور میکردم آنرا میدانم وقتی بیاریس وارد شدم دریافتیم که نه قادر به فهمیدن مقاصد دیگران و نه توانا به اداء منظور خوش هستم. در دانش‌سرای ورسای نیز در آغاز از تکلم و بیان مقصود عاجز بودم ولی احتیاج به معاوذه و زیستن و حشر با هموطنان فرانسوی کم‌کم زبان را براه انداخت و پس از یکی دو ماه يك روز که از خواب برخاستم وقوع معجزه‌ای را حس کردم زیرا متوجه شدم که بدون زحمت میتوانم زبان فرانسه سخن گویم و فکر کنم.

در تعطیلات تابستان ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ سفارت ایران من و سه چهارتن از دانشجویان دولتی را بکنار دریای ماضی به برک‌پلاژ (۱) فرستاد و در پانسیون کوچکی جای داد. برک‌پلاژ شهر خوش آب و هوایی است در جنوب شهر بولونی (۲) که در تابستان جمعیت آن پنج برابر میشود و شهرداری آنجا وسایل متعدد برای آسایش و ورزش و تفریح مردم فراهم می‌آورد.

در دو تابستان مذکور من چند کار اشتغال داشتم.

Berth-Place (۱)

Beauvallon (۲)

اولاً هر روز چند ساعت صرف مطالعه میکردم و کتابخانه‌ای را که استاد زبان و ادبیات فرانسه دانش‌سرا معین کرده بود میخواندم و اشکالات خود را با مراجعه بکتاب لغت یا سؤال از مدیر پانسیون رفع میکردم. در تابستان اول شرح مسافرت خود را از تهران تا پاریس بفرانسه نوشته در دفتری پاکتویس کردم و نزد استاد مذکور فرستادم که بخواهش من آنرا مطالعه و تصحیح کرد و اعاده داد و از من تشویق بسیار فرمود. متأسفانه دفتر مذکور با کتب دیگری که در موقع عزیمت بایران در ورسای با عانت گذاشتم همگی از دست رفت.

ثانیاً روزی يك بار با رفقای ایرانی در دنیا شناسیدم. در ساحل دریای ماضی بر روی ماسه‌ها فضای وسیعی برای گرمش و نصب چترهای بزرگ جهت استراحت و اطاقهای چوبین برای پوشیدن لباس شنا مهیا بود و هر روز هزاران تن شنا می‌پرداختند و همواره غنمای مستعظم در قایقهای موتوری مراقب بودند تا شناگران از کناره دور نشوند یا کسی را امواج و جزر و مد بدینون دریا ننگشاند.

ثالثاً هفته‌ای يك بار با دوستان خود دوچرخه‌ای گرایه کرده با اطراف می‌رفتیم و باین ترتیب به خواندن نقشه و تماشای پیرامون شهر برک تا سی‌چهل کیلومتر آشنا میشدیم.

رابعاً آغاز شهر ساحلی در کانزینو (۱) میگذرانیدیم. کانزینو عبارت بود از باغ و مساحتان بزرگی که تالارها و اطاقهای

Casino (۱)

متعدد برای انواع بازی و نمایش و سینما و ارکستر و تفریحات دیگر داشت. در بعضی صرف غذا و سواره موسیقی مقرر می بود. بعضی از بازیها جنبه تفریح داشت و برخی دیگر صورت قمار. یکی از آنها که هر دو جنبه را داشت و بیشتر مردم بگرد آن جمع می شدند شرط بندی در اسب دوانی مصنوعی بود بنام «اسبان کوچک» (۱). در وسط میز بزرگی ده اسب فلزی نمره دار هر یک یک میله افقی متصل و همگی به محور عبوری پیوسته بود. این محور بوسیله گردونه ای حرکت در می آمد و هر اسب مستقل روی دایره ای می چرخید. ابتدا ماشین را با دسته ای کوچک میگرداند سپس تمام اسبان را در یک خط نگاهداشته به دستور رئیس بازی آنها را رها می ساختند. اسبان پس از چند بار گردش به دور محور می ایستادند. هر اسب که نسبت به خط مبدأ جلوتر بود برنده محسوب می شد.

در دو طرف دستگاه مذکور ماهوت میزی بر میز گسترده و با خط سفید پوشیده شده خانه نمره دار بر آن ترسیم نمودند. تا زمانی که دستور رها شدن اسبان صادر نشده هر کس میتواند مسکوک نقره در خانه ها قرار دهد و چنانچه نمره آن خانه ها بر نماند هفت برابر وجهی که گذاشته باور داده می شود و بقیه مسکوکات بوسیله پنج همسین به نفع گان توزیع می گردد. من هر شب مدتی دور میز مذکور بنامها می پرداختم. جمعی از واردین فقط یک فرانک که حداقل بود شرط بندی

می کردند ولی عده ای حداکثر یعنی ده فرانک بر میز می نهادند. با اینکه اسبان مذکور بشو محره که فلز میبودند و اراده آدمی در آن تأثیر نداشت مسلک بعضی از بازی کتان متوالی می بردند و همین مسئله تماشاچیان را بشرکت در بازی بر می انگیزد. من هم به تشویق رفیقانم خواستم بازی کنم لیکن قلت پول توجیبی مرا از این کار باز می داشت تا روزی که بر لب دریا هوا خوری و با مسه بازی می کردم یک مسکوک نقره دو فرانکی نمایان گردید که مرا سرت بخشید. شبانه که بکازینو رفتم پیش خود اندیشیدم که این مسکوک مفت به دست آمده و چنانچه با آن شرط بندی و باخت شود چیزی از دست نرفته و اگر برده شود مقداری بر پول جیب افزوده شده است. با این خیال دل بدو زدم و یک فرانک بر روی نمره ای گذاشتم و اتفاقاً اسب آن نمره برنده شد. از نو بازی کردم و باز بردم. این کار را چند بار دنبال کردم و بجای یک فرانک هر بار چند فرانک شرط بندی کردم و سواره برد یا من شد تا آنجا که صاحب چند صد فرانک گردیدم. این مبلغ برای من که مخارج ماهیانه ام پنجصد فرانک بود مرا بطبیع انداخت و شرط بندی ادامه دادم ولی بزودی ورق برگشت و بوربان باخت آغاز شد و آنقدر طول انجامید که تمام وجهی که برده بودم از دست رفت و آنچه هم همراه بود باختم. در این وقت پاسبان زار بنزل باز گشتم و به تخت خواب رفتم لیکن خواب به چشم نیامد و پیوسته بخود ملازم می کردم که چرا پس از بردن آن همه پول از بازی دست نکشیدم

و خود را بکلی مغفیل ساختم ، باین ترتیب شب محنت یاری که چون شب یلدا امرازم می نمود سیری شد و پامندان تسلیم دوستان هم باعث تسکین خاطر نگردید و چند روز آنقدر تحت فشار قوای مرموزی قرار گرفتم که از شرط بندی و قمار بکلی دست کشیدم و پیش خود عهد کردم که دیگر پیرامون آن روم ، بعدها در مجالسی که حاضر میشدم هر وقت عنای برای بازی یا گنجینه دور هم می نشستند من از شر کشتن خودداری میکردم و البته مورد طعن و بی مهری قرار می گرفتم و شاید



رضا اقبی (چپ) - مسئولی یکتا پارلمانی روسی سابق برای بزرگ
مکان دیگر از مسئولین موافق که با دیگران باورهای افراطی شده بودند



جلسی از مسئولین ایرانی در ایالت لیبیول تابستان ۱۹۷۲ میلادی (۱۳۵۱ شمسی)
در حدیقه تهرانی و کتین در سوخته پارسی

ردیف: دکتر آرمند پوپ - علی حکیمی - تورگیس - علی رضایی - عبدالله پورزاده -
آقاسی شیبانی - تورنگه آبی جعفری - آفرق آفرق
ردیف: رضا آرمند پوپ - محمود واکا - پناه حکیمی - تورنگه حبیبی -
مورادعلی برایی شریه - سرتیله تهرانی - آقاسی آفری - سلیمان هادی
ردیف: علی آرمند پوپ - محمود آفرق - زاهد - محمد علی - زاهد پناه
مسئولین دولتی (پشتانی سمت چپ) که با دیگران باورهای افراطی شده بودند

مرا غیر اجتماعی هم میخواندند ولی من میثاق خود را نگاه
داشتیم و از تألمات روحی برکنار ماندم .
در سال ۱۹۱۳ وقتی نام نویسی برای امتحان گواهی نامه



پروکلیم غوالی‌باشین

از مسکین موهی که با نگارنده با هم به خارجه اعزام شده بودند

عالی آموزگاری فرا رسید معلوم شد که من و دوستر رفیق
ایرانی نام نمی توانیم شرکت جوئیم زیرا طبق مقررات تعداد طلبان
گواهی نامه عالی باید قبلاً گواهی نامه مقدماتی (۱) گرفته
باشند و ما چنین گواهی نامه ای در دست نداشتیم .
البته من از دارالفنون تهران مصدق رسمی در دست

(۱) Brevet de Capacité pour l'enseignement primaire
(Brevet élémentaire)

داشتیم ولی دولت فرانسه آنرا قبول نمیکرد زیرا که امتحانات
مربوط بآن در ایران بزبان فارسی انجام شده و زبان فرانسه
عنوان زبان خارجه داشت در صورتیکه در امتحانات گواهی نامه



پروکلیم غوالی (پیشینه) و مصطفی مرآت
از مسکین موهی

مقدماتی زبان فرانسه ماده اساسی است و تمام مواد هم بزبان
فرانسه امتحان میشود . بدلیل مذکور چند زبان فرانسوی

نام خود را برای گواهی نامه عالی و من و دو رفیق ایرانی
برای گواهی نامه مقدماتی ثبت کردیم و بدون اشکال
پذیرفته شدیم .

در نتیجه توفیقی که در امتحان گواهی نامه مقدماتی
آموزگاری در ۱۷ ژوئن ۱۹۱۳ بدست آمد بر آن شدم که



معلمین کلاس نجوم دانشگاه مراغه (۲۰ نفری روسی مدرسه) که حضورشان در کلاس
برگشت (دوره ۱۸۹۴ - ۱۸۹۵ میلادی)
در ردیف جلو : کریمت و استاد نظر اول : عبدالکلام یزدانی - نظر دوم : نورمحمد ابن کاتب
در ردیف آخر : کریمت و استاد نظر اول : محمود مراد زاده

امتحان گواهی نامه عالی را که در نیمه دوم ژوئیه آن سال انجام
می شد بدیم . لذا اسم خود را ثبت کردم و در امتحانات
شرکت کردم .

یکی از مواد امتحان زبان خارجه بود و مردانش مرا برای
ورسای زبان آلمانی کنفرانس می شد که من در آن موقع
نخواندم زیرا از لحاظ ایران نظرم مورد حاجت نبود .
بنابراین زبان عربی را (که از جمله المنهای بود که
در امتحانات رسمی می پذیرفتند) برگزیدم .

پس از چند روز که نتیجه امتحان را اعلام کردند اسم
من جزو قبول شدگان نبود . چون تصور میکردم که اسم
از قلم افتاده بدختر امتحانات مراجعه کردم و معلوم شد که
در زبان و ادبیات فرانسه مردود شدم . سخت برآشفتم
و بسیار متأثر و ضعیف شدم . دنیا در نظرم تیره و تار شد .
تا چند روز خواب و خوراک نداشتم و در نوعی پسر میردم .
شبهه بگوشه خطونی رفته به تضرع وزاری میرداختم که با
آن همه زحمت و تحصیل مشقت و ترک دنیا و تنعم از گرخن
نتیجه محروم ماندم و از خند وند برای جبران این ضررت
چاره و کمک می طلبیدم .

یکی از مردمانی که در این موقع بیشتر مرا رنج میداد
این بود که چون ایران مطلوب زور و استبداد خارجی بود
و فرانسویان ما را غیر متعلق و وطن ما را در ردیف مستعمرات
می شمردند این شکست مایه استهزاء و باعث سرافکنندگی
و شرمساری بود .

بالاخره، مرور زمان از شدت آلام کاست و مرا به تفکر و عزل شکست و ابدار ساخت. پیش خود میگفتم که درست است من پنجسال در ایران فرانسه خواندم ولی فقط هفتاد و دو ساعت پیش بوده است. از روز ورود به دانش برای ویرانی نیز نهایت جدیت را در فرا گرفتن زبان مذکور نمودم و به سرعت بسیار هم نصیب شده ولی باید متوجه بود که اکنون زبان را مانند فرانسویان باید دانست چندی که بتوان آنرا بخود فرانسویان آموخت زیرا فارغ التحصیل دانشرا در دبستانهای دولتی آموزگار میشود و مهمترین مانع برنامه ابتدائی زبان فرانسه است.

برای دانستن زبان و ادبیات فرانسه باید از قبض و حکایات تورات و انجیل و اساطیر و تاریخ یونان و روم و مختصری از مهمترین آثار که باین دو زبان نوشته شده و تاریخ تطور زبان فرانسه آگاه بود و من نسبت باین مطالب قیلا معلوماتی کسب نموده بودم بنابراین نباید شکست من در امتحان غیر مشرق تصور شود بلکه باید عزم خود را جزم کنم که نقائص تحصیلم مرتفع شود تا آماده برای تجدید امتحان شوم. از اینرو به دستور استاد زبان و ادبیات فرانسه و صورت یکصد و بیست جلد کتابی که بمن داد قسمت اعظم وقت خود را در تابستان ۱۹۱۳ در برشلو و در سال تحصیلی بعد صرف مطالعه کردم.

من از بین کتابهایی که مطالعه میکردم بیشتر از همه شائق بخواندن آثار حزن آور و غمناکیز بودم چنانکه مثلا

کتاب اتالا (۱) و رنه (۲) تألیف شاتوبیاند (۳) نویسنده شهر قرن نوزدهم را با اندامهای دوست داشتیم که هر یک را چندبار خواندم و تصمیم به ترجمه کردن آن بفارسی گرفتم ولی مجال این کار را پیدا نکردم. همینطور کتاب ورتز (۴) تألیف گوته (۵) شاعر و ادیب می مانند آلمان را دو سه بار مطالعه نمودم. از بیرونوی (۶) نویسنده معاصر فرانسه نیز کتب «ترکیه در حال احضار» (۷) و «مختران فاکام» (۸) و آزاده و سیامان ایلاند (۹) بنظر من بسیار دلپذیر و جالب بود. شاید حل این تمایل را بتوان در تربیت اولیه من - در اوضاع تأثر آور و رقت انگیز ایران - در وضع ناگوار خانواده - در دوری از وطن - در ناکامی در امتحان گواهی نامه عالی آموزگاری دانست.

سال سوم دانشرا اختصاص داشت به تکمیل علوم تربیتی و مطالعات شخصی و تدریس در دبستانها و نوشتن رساله راجع به تجربیاتی که هر سال گرد اندوخته و تطبیقاتی که نموده بود. چون در امتحان گواهی نامه عالی آموزگاری در ژوئن ۱۹۱۴

- (۱) Atala
- (۲) Rêne
- (۳) Chateaubriand
- (۴) Werthe
- (۵) Goethe
- (۶) Pierre Loti
- (۷) Le Turque agonisant
- (۸) Les Découvertes
- (۹) Les Pêcheurs d'Islande

توفیق نصیب نشده بود بنابراین در سال سوم زبان و ادبیات فرانسه را با محصلین کلاس دوم از نو خواندم و چنانکه فوقاً ذکر شد ترجمه‌ای از شاهکارهای ادبیات یونان و روم و یک دوره از مهمترین کتب منشور و منظوم فرانسه را از قرن شانزدهم تا زمان حاضر که جمعاً یکصد و بیست جلد کتاب میشد چه قبل از ورود بکلاس سوم چه در سال سوم مطالعه کردم. باین ترتیب مقدار کار من در سال مذکور بیشتر از محصلین فرانسوی بود زیرا از یک طرف میبایستی خود را برای امتحان گواهی‌نامه عالی آماده کنم و از طرف دیگر تکالیف مربوط به سال سوم را انجام دهم. با این همه بطل ودلایی که سابقاً مذکور افتاد از هیچ کوشش وجدیدی دریغ نکردم و هر رنج و حرمانی را برای نیل بمقصود تحمل نمودم. در ترتیب بنشی چون در سال اول پیشرفتهائی گرفته بودم در سال سوم علاوه بر حاضر کردن امتحانات مذکور خود را برای معلم ورزش نیز آماده نمودم و در ۱۱ ژوئن ۱۹۱۴ امتحان آنرا با موفقیت دادم و باخذ گواهی‌نامه معلم ورزش (۶) ناقل گشتم لیکن در اترتسین زیاده از حد با میلهای موازی وثابت مبتلا بمزگی قلب شدم و بدستور پزشک چند سال از اشتغال ب ورزش محروم گردیدم. برای اخذ گواهی‌نامه عالی آموزگاری چنانکه در بالا گفته آمد میبایست یک زبان خارجه امتحان داد. من دیگر

(۱) Diplôme de Maître de Gymnastique

مایل نبودم مانند سال قبل زبان عربی را امتحان بدهم زیرا که زبان مذکور زبان مردم مستعمرات فرانسه بود و پیوسته مورد استهزاء هندوسان فرانسوی واقع میشد. بنابراین مردم بوم چه زبانی را یاد بگیرم. بر حسب اتفاق واقعه سادای مرا از تردید بیرون آورد. در اواسط سال ۱۹۱۳ آقای ابوالقاسم ذوالریاستین که مانند من از محصلین مولی بود و در مدرسه عالی کشاورزی در گرینیون (۱) تردید و ریسای تحصیل میکرد یک رساله و یک کتاب انگلیسی بمن داد که مرا مصمم ب یاد گرفتن زبان انگلیسی کرد. کتاب مذکور عبارت بود از «اختلاف ایران» تألیف مرگان شوستر (۲) امریکائی خزانه دار ایران و رساله مذکور عنوانش «حکومت و سلطه دهشت در تبریز» تألیف پروفسور ادوارد براون (۳) استاد دانشگاه کمبریج (۴) بود. در این رساله پانزده صفحه عکس از فجایعی بود که در محرم ۱۳۳۰ (نوامبر ۱۹۱۱) بدست عمال دولت روس در تبریز صورت گرفته بود چون دار زین اتفاقاً اسلام مجتهد در روز عاشورا و شقه کردن بعضی از احرار شهر و آویختن هر شقه بر یکی از دروازه های شهر. مشاهده این تصاویر فوق العاده مرا متأثر ساخت. برای فهمیدن مطالب آن رساله که بزبان انگلیسی بود عزم من جزم

(۱) Origen

(۲) Morgan Shuster

(۳) The Reign of Terror at Tabriz by Edward Brown

(۴) Cambridge

شد که آن زبان را فرا گیرم و همانرا نیز در امتحان گواهی نامه عالی آموزگاری عرضه بدارم .

سرپرست محصلین دولتی در آن موقع شخصی بود از مردم فرانسه بنام لامیر (۱) که از طرف سفارت ایران باین کار مریز داشت . چون بطوریکه سابقاً گفته آمد درمانشرا فقط زبان آلمانی تدریس میشد من از موسیو لامیر تقاضا کردم معلمی برای آموختن زبان انگلیسی عین کند . بدستور او موسیو فریتو (۲) دبیر انگلیسی دبیرستان دولتی هش (۳) در ورسای که کتاب لغتی از فرانسه ب انگلیسی و انگلیسی بفرانسه تألیف کرده بود در منزل خود تعلیم انگلیسی را آغاز کرد و در سال تحصیلی ۱۴ - ۱۹۱۳ با روش مستقیم که وی بکار میرد مرا قانعینوشتن و مکالمه نمود . روزی که خود را توانا برای فهمیدن رساله فوق الذکر و مکاتبه احساس کردم شرحی بدروفسور براون نوشته از انتشار آن و دفاع از ایران و شرح مطالب و جنایات صال روسیه در ایران سپاسگزاری کردم . وی فوراً جوابی پر از مهر و محبت بمن داد و چند جلد از کتابهای خود را برای من فرستاد و از من دعوت فرمود که در موقع مقتضی بدانشگاه کیمبرج بروم و با او ملاقات کنم .

تیرماه ۱۳۱۴ در پارسی امتحانات رسمی گواهی نامه عالی آموزگاری را دادم که شامل شش ماده ذیل بود :

(۱) Lamire

(۲) Frérot

(۳) Hocht یکی از سرداران ملیر انقلاب فرانسه

زبان و ادبیات فرانسه
ریاضیات
علوم طبیعی و بهداشت
تاریخ و جغرافیا
زبان خارجه

روانشناسی و اخلاق و علم تربیت

از مواد مذکور کتباً امتحان میشد و کسانی که نمرات کافی داشتند میتوانند در امتحانات شفاهی شرکت کنند . پس از انجام امتحانات بورسای باز گشتم و منتظر اعلام نتیجه بودم و وقتی خبر سرت بخش قبول شدن را رئیس دانشرا بمن ابلاغ کرد خداوند را شکر کردم و پرسیدم : یارب از فردوسی کی رفت این نسیم ؟

یارب از جنت که آورد این خبر ؟
کامیابی در امتحان مذکور که سه سال برای آن قسمت عهده و وقت را صرف کرده بودم برای من اهمیت بسیار داشت - بویژه که با فرانسویان همال و از هر حیث با آنها در شرایط مساوی امتحان داده بودم . در آن موقع که دولت روس بر امور ایران استیلا داشت و نفوذ انگلستان نیز فوق العاده بود یک حس حقارت و زبونی در مردم ما دیده میشد که من از آن مستثنی نبودم . اروپائیان با علوم و صنایعی که سبب و وسیله تسلط آنها بر آسیا بود بنظر فوق بشر مینمودند . بنابراین دادن امتحان در تحت شرایط یکسان و حصول موفقیت امری بود خطیر و بی انداز در روحیه من تأثیر داشت .

از این پس من خود را مساوی با فرانسویان میدانستم و آن حس حقارت که در اثر ضبط مملکت در من وجود داشت در نتیجه این کامیابی و پیروزی زایل و زودوده شد.

مسئله متوالی اقامت و تحصیل بخشی که توصیف شد یا ستایش بی حدی که نسبت به فرانسه و تمدن و فرهنگ آن داشتم تأثیرات عمیق و شگرف در من داشت. میزان معلوماتی که بدست آوردم با اندک گواهی نامه عالی آموزگاری معین و مشخص بود ولی طرز زندگی در شبانه روزی و روش تربیت و نفوذ استادان و هندوسان تغییرات مهمی در اخلاق و رفتار و روحیه من بوجود آورد که در گواهی نامه مذکور منعکس نبود و تذکر پاره ای از آنها خالی از فایده نیست.

دلبت سحر خیزی که در ایران داشتم و در فصل اول بدان اشارت رفت تقویت شد - بوقت تحصیلی و نظم و انضباط کاملاً خوی گرفتم - کار کردن با دست را که در ایران عار میداشتم مباح و سودمند شمردم. قناعت و صرفه جویی که چند سال قبل از عزیمت به فرانسه دستور زندگانی من بود در اثر اوضاع و احوال شبانه روزی دانش سرای و رسانی در من ثابت و مسجل گشت.

در ایران هیچگاه در مقام این نبودند که مرا به تفکر عادت دهند مثلاً در مدرسه کمالیه بزرگترین کاری که در انشاء فارسی میکردم نگاشتن مراسلات مختصر و مبتدلی بود که بتقلید صرف از نامهائی که در اختیارم میگذاشتند بسلامت تحریر میکشیدم و جمله های معینی را که از حفظ کرده بودم

همدجا بنکار میبردیم و تصور هم نمیکردم که بتوان از حدود آن الفاظ و عبارات خارج شد. در دارالفنون هم اساساً زبان فارسی تدریس نمیشد. در دانش سرای و رسانی مهمترین چیزی که فراگرفتم فکر کردن بود. برای اینکه شاگردان را به فکر کردن وادار کنند استاذ زبان نوادیات فرانسه موضوع انشائی را مطرح میکرد و از همدگی میخواست در آن چاپ فکر کنند سپس به تشریح نتیجه تفکر آنها را میبرد و یک نفر آنرا بر تخته سیاه مینوشت. آنگاه استاد نظر خود را میگفت. هیچ تکلیفی معین نمیشد که محتاج به تفکر نباشد و پیوسته تأکید و تکرار میشد که هیچ حدی برای فکر کردن نیست و هر کس اختیارات هر چه بنظرش میرسد بگوید و بنویسد.

استاذ زبان نوادیات فرانسه موسوم به آلبرتیری (۱) از نویسندگان فرانسه بود که حلق سرشار بهمن خود داشت و در جنگ جهانی اول در ۱۹۱۵ جان خود را برای دفاع از وطن نثار کرد در نتیجه تشویقهای او من در قیافه نوس بیکران فکر غوطه ور شدم و موانع و حدود موهومی که در پیرامون خود تصور میکردم از میان برناشتم و باین ترتیب در مقالات و انشای من افکار بکر



آلبرت تیری
نویسنده فرانسه

(۱) *L'homme en proie aux enfants* by Albert Thierry
مرد مستعمران کودک کال

پدیدار گشت که مورد قدردانی استاد واقع شد و همین مسئله بر جرأت من افزود و باعث رشد قوهٔ فکری من گردید.

دراثر فکر کردن و صحبت نمودن در کلاس و سخنرانیهای مختصر قوهٔ تفکر در من پدید آمد در صورتیکه تا آن تاریخ من قاصر نبودم در حضور اجتماع جمعی بر زبان آورم. در کلاسهای مدرسهٔ کمالیه و دارالفنون تنها چیزی که معلمین انتظار داشتند این بود که عین درسی که داده اند پس داده شود و این عمل فقط حافظهٔ ما را بکار میانداخت.

عادت دیگری که آلبر تیری در من ایجاد کرد عادت مطالعه بود. در ایران هیچگاه مرا بخواندن کتاب خارج از درس راهنمایی نکردند بودند و تنها کتب درسی بسیار معدود آلمان را میخواندم و در بسیاری از موارد مانند تاریخ و جغرافیا نوشتن جزوه قناعت میشد. دوسه ماه پس از ورود بدانشرا همین که زبانم باز شد و توانستم انشاء قابل قبول بنویسم بر اهدائاتی استاد مذکور کتبی از ادبیات معاصر که بآنسبب آسانتر بود بمانی قرائت کردم. گرچه در آغاز به مشکلاتی بر میخوردم ولی در اثر توضیحات و تشویقات او دشواریها بتدریج بر طرف شد تا رفته رفته بر زبان مسلط شدم و از خواندن داستانها و افسانهها و نمایشنامهها و سفرنامهها و اشعار لذت بردم و عشق بمطالعه در من بوجود آمد و از ۱۹۱۳ که بطور منظم شاهکارهای مغرب زمین را از عهد حقیق تا زمان معاصر قرائت کردم طرز تفکر و تحریر و سبک انشاء خاصی پیدا کردم و مرا در ردیف شاگردان ممتاز فرض

کردند و مکرر مورد تشویق آلبر تیری و رئیس دانشرا و بازرس حوزه فرهنگی واقع شدم و همین تشویقها عشق مرا بمطالعه شدیدتر کرد بطوریکه اکنون هر روزی کمالاته نیکم ناراحت میشوم و آرزو را گم شده محسوب میدانم و مستقصد که بهترین طریق برای فرا گرفتن هر زبان مطالعه کتب آلمانی است.

یکی دیگر از نتایج تعلیمات آلبر تیری این بود که بکاربردن منطق را در گفتار و مقالات آموختم. البته چنانکه در فصل اول گفته شد در چهارده سالگی در مدرسهٔ کمالیه يك دورهٔ منطق خوانند بودم ولی بواسطهٔ سفر من و روش تدریس معمول آن زمان من بدون فهمیدن قضایا را طوطی وار تکرار میکردم و نمیدانستم که میتوان اصل منطق را در تحریر و تفکر بکاربرد. در دانشرا بدون اینکه علم منطق تدریس شود ما را معتاد میکردند که افکار و افعال خود را تابع منطق کنیم و نظم و تسلسل و استدلال را همیشه منظور داریم. بعضی این مسئله در معارف من مؤثر واقع شد که اکنون هر حادثه‌ای در جریان زندگی مطابق منطق نباشد طبقاً رنج میبرم و پیوسته سعی میکنم هر عمل و اقدامی را با منطق سازگار کنم.

نیروی دیگری که در دانشسرای ورسای در من ایجاد شد قوهٔ مشاهد و مذاقه بود که بواسطهٔ استاد علوم طبیعی و فیزیک و شیمی صورت گرفت. نام او پروشه (۱) و از

فازان التحریب‌های دانش‌سرای عالی سن‌کلو (۱) بود .
 بر سر درسی که در موقع کلاس علمی در جنگ یا دست
 و هالون پرستار شده و منک به خندانی را میداد
 و وادیست که هرچه می‌بافت از سحر و رتک و نفس
 و اندازه و دیگر خواص ماهری بعدی بند نظیر کند
 و هرچا نفسی می‌بافت در میدان و حوس می‌را دقیق
 مباحث و حتم و روشی ماز بر دیگران و ما را که چنگ
 می‌نمود . تا افرمان چنین قوامی در من وجود داشت
 و در بران محکمه علمی حل می‌دهد را در من بیدار
 تکریم بود . اندازه در فنی طول و عرض و سطح و حجم را
 بطور دقیق یاد گرفته و با محاسبه محیط ارفاق را باضوت
 رسانده . اندک مذکور بعضی در کار جدید داشت که من
 معتاد شده بدون اندازه گیری فوتم را بر تقریب حدس می‌زنم
 و این عادت در زمان من بسیار مودع افتاد .

موضوع دیگر که بحث علم استاد کورم این‌ها بسیار
 جانب بود به تحقیق سوختن جو من سیالی انبساط و تقوین
 نیز یاد بود که در مدرسه دارالفنون تحصیل می‌کردم . بوسیله
 تجربه و اندیشه فیزی در یک سال دانشرا متوجه شده که
 قوانین فیزیک و سیمیا و کیمیا صحیح است و این حق بود این
 با جو من خود مشاهده شده و نسبت را اندازه گرفته و چنین
 مرقم زنی بسمه و هر گس قادر است پایش تحقیق می‌برد .

École Nationale Supérieure de l'Ingenieur et des Travaux Publics
 Senklo (1) : در واقع است .

از اینجا معتقد به نیروی تگرف انسان در کف مجهولات
 و حل معضلات شوم و حسن اعتماد به نفس در من بوجود آمد .
 استاد دیگری که منصفی بودن و استدلال را در نهاد
 من می‌نگین مباحث موسو دیوا (۲) بود که مانند معلم علوم
 طبیعی از دانش‌سرای عالی سن‌کلو فارغ‌التحصیل بود و با
 حساب استدلالی و جبر و محاسبه و هندسه و رسم مباحث و
 و در کارگاه درود فیزی و تجاری و املاست . وی دائما
 متذکر می‌شد که علوم ریاضی بران نفس و تفریح تفریس
 می‌نمود بلکه بران حل مشکلات و تسهیل امور و نشان دادن
 راه رسیدن به مقصود در زمان‌های روزمره است . هرچه
 در کلاس مباحث و هر مسئله‌ای که می‌داد من بوظیفه‌اندگانی
 عادی بود بهیچ‌طور توجه خاصی بحساب ذهنی‌دانش و در این
 قسمت دروس او بعضی حال بود که عاداتی خاصی در من
 بوجود آمد و طرق ساده محاسبه در خاصه نفسی است که
 همواره در تمام عمر بر آموخه‌ام ایمان دارم و زمانی من از
 سایر دانش‌آموزان کلاس بوده و بی‌سسته نمرات عالی داشته
 و همین مسئله هم موجب شد که بعدها رشته ریاضی را
 در دانشگاه برنزیه .

در این زمان تاریخ و جغرافیا بر اثری من عبارت بود از یک
 سلسله اسامی و اصطلاحات که عیناً به‌حافظه می‌سپردم . در این
 بیانات موسو سوزن (۲) استاد دانش‌سرای ورسای که تحصیلات

Edmond Dubois (۱)
 Charles Savin (۲)

خود را برداشتی سرای عالی من کلو پایان رسانده بود
و در نتیجه مطالبه کنشی که راجع بزندگانی مردم بلاد مختلف
بصورت او نمودم دو مائه مذکور معنی و مفهوم پیدا کرد
و بدانها علاقه مند شدم. وقتی ما را بیچنگل های پیرامون
ویرای میبردند و مجبور میکردند که از روی نقشه راه پیمائی
کنیم و علامت وحدود را تشخیص دهیم و ارتفاعات و آبانیها
را پیدا کنیم و فواصل را تعیین نماییم مفهوم و فواید نقشه
جغرافیائی بر من ظاهر می شد. قبلاً کلمه مین برای من
مبهم بود لیکن برداشش را متوجه شدم که در تمام محاورات
همدوران من فرانسه را از آن خود میدانند و مثل اینست که
از خانه خود گفتگو کنند و هر کاری که در آن شده یا میشود
بخود نسبت میدهند و میگویند ما فلان فسخ را کردیم - فلان
ترمه را ساختیم - فلان دانشمند بزرگ را داریم. از اینرو
بتدریج معنای مین بر من روشن شد. حس وطن پرستی
فرانسویان عشق مرا نسبت بایران زیاده تر میکرد بعدی که
از فراق یار و دیار بسیار ناراحت بودم و هر قدر بر مدت اقامتم
انزوده می شد بیشتر رنج می بردم و شبی که ماه تابان و باد
بطرف مشرق می وزید می گفتم :

صبا بگو که چها بر سرم در این ضم عشق

ز آتش دل سوزان و دود آه رسید
اوقاتی که اخبار موحش از ایران می رسید و از تجاوزات
روسیه و لشکر کشی بایران بوسیله جراید آگاه می شدم بعض
گلویم را می فشرد و در گوشه های پنهان می خندم و با خدا

راز و نیاز میکردم و با تضرع از خداوند استغاثه میکردم
که مرا برای دفاع از وطن مهیا کند و در اتمام تحصیل
و مراجعت بایران کمک و یاری فرماید.

نامه های پدرم را در ازای های دور از نظر اغیار با احترام
باز میکردم و با اشتیاق زیاد چندبار میخواندم و روحم بایران
پرواز میکرد. با وجود تمام نقائص و معایبی که در مملکت
وجود داشت آرزوی همان کوچهای پر از گل و لای در زمستان
یا پر از گرد و غبار در تابستان را می نمودم و همان گلآمندهای
مفلوک و رنجور و صبور تهران ارادت می ورزیدم و تنها
خیالم این بود که زودتر تحصیلات خود را پایان رسانم
و بسام وطن باز گردم.

در دانشرا موضوعاتی که مرا سخت آزرده می ساخت
یکی رفتار و طرز برخورد همدوران فرانسوی بود و دیگر
کفر گفتن و مذمت آنها از مذهب مخصوصاً مذهب اسلام.
در کلاس درس و حیاط بازی و خوابگاه و تالار خوری
همدوران ما پیوسته تمدن و قدرت و شوکت فرانسه را برخ
من و رفیقانم می کشیدند و عقب ماندگی و ضعف و زبونی
ایران را خاطر نشان می ساختند و ما را در ردیف مستحمرات
فرانسه می شمردند و «وحشی» میخواندند و الفاظ نازا
بر زبان می آوردند. البته من و رفیقانم ساکت نمی نشستیم
و معطله در می گرفت ولی آنها صدف تر بودند و ما سه نفر
یک روز من بستوه آمدم و شکایت نزد رئیس بردم. شاگردی
که بن توهمین کرده بود خواست و ملامت کرد. در مقابل

من عین تمامه ما ایران مجید مدد و شانده دهمه جمعی
 بر سر من رجعت و با سرود مخصوصی که برضد جعلی
 بجوایند مرا بلند کرده مدتی در مکان معلومی توفیق
 کردند و باین ترتیب راه سکایت هم بر من میبودند.

موضوع دیگر مذهب بود که مجید باطنی را نسبت
 بآن خصوصاً آمیز بود. هر وقت از مذهب گفتگو می-
 با اشتیاق و ملذذ نوام بود. بنظر همریان من روحانیان
 فانیه سالوس و بی کار بودند و مذهب در دست آنها علفی
 بیس نبود. بعضی آنها نگاه داشتن دریه در دین و حرافات
 بود. اکثر شاگردان مگر مذهب بودند. نسبت باسلامه
 و آداب و رسوم اسلامی و رعایت زن و حجاب زنان
 و مانند آن مرسیانی میکردند و همینکه جواب می-
 دادند به حمله میکردند و بیست مدتی و اولیای دین را
 می گفتند بطوری که شاهی را در میرفت و تراش میگرد
 اند و گوید که حتی مذهب در من فروتن نبافته بود در اثر
 جنس یا همدرمان فراسوی دوغایینه اختلال زیاد حاصل
 می شد. تأثیری که مصاحبت و همیشگی و محبت با فرانسویها
 و آداب و تحصیل در دانشگاه در آن اثر این بود که متوجه
 بعضی از عقاید مخفی و حرافاتی شده که دارم از جهان
 یا مذهب آمیخته و باعث تحق و رستی بمان گشته اند. من
 گوشتن نموده اینگونه اوام را از ذهن خود خارج سازی.

حک
 چهارم

پایلان سال تحصیلی و دوره باطنی را
 ورمای مقارن با آغاز جنگ جهانی
 اول بود. در ۲ ژوئیه ۱۹۱۴ اتریش
 به سرستان (که قسمتی از بوشاروی امروزی است) اعلام
 جنگ کرد و اول اوت دولت آلمان به روسیه، و چند روز بعد
 جنگ عالم شروع شد. با وجود مخالفتی که این بحاریه بری
 امر آلمان بهیم فرایند داشت همگی به سرعت از آن استقبال
 کردند زیرا که در آن روزها آلمانی بری نجات از دست
 روسیه می بیند. متجاوزان روسیه ایران از روسیه حفاظت
 رحر دیده بود و در روسیه همه این بود که دولت مقتدری
 چون آلمان با آن قیام متحار است نگرین شود و ایران
 را از تنجه آفریمی ترارها رهائی یخند.

بنسور سفارت دانشجویان دولی را در چند مدرسه
 خصوصی شبانه روزی در اطراف پارسی های دانش. یکی از
 آن مدارس آموزشگاه فرانسه (۱۸) در ورسای بود که
 تا دانش را کمتر از بیست کیلومتر دمله داشت. من بدانچه
 نقل مکان کرده تا وضعی حبیبه روش و تکلیف همای
 علمه بود.

چون در اثر قتل ولیعهد اتریش و همسرش در سراپو (۲)
 واقع در مرستان جنگ آلمان در گرفته شد و اخلال

۱- Institut de mait, Ecole de maitre maitre
 ۲- ...
 Sarajevu

گرفته بود در آوت و ستمبر ۱۹۱۵ قطارها دائماً سرپای
نگذرار می‌رفت. قطارهای حامل نیروهای انگلیسی از ورزای
عبور میکرد. برای گشت سرپایان انگلیسی و توزیع جای
و سرگرمی در ایستگاه راه‌آهن ورزای از طرف صلیب سرخ
وسایل (آرام فراخور) شیده بود و چند تن سر دز سالخورده
انگلیسی با بازو بند مخصوصی برهنه‌کار گشته شده بودند.
صلیب سرخ احتیاج یکمک داشت و آب میبارش ورزای تقصیر
سپوده بود. عده‌ای داوطلب که برپای انگلیسی آب پاسد
برای این کار بخش معرفی کنند. من ارجحه گدانی بوده که
معرفی‌شده و از این فرصت استفاده کرده بدو نفر از گروهان
شرح دوشی و یخیم و در اثر مکالمه با آیدن صحبت برپای
انگلیسی بر ایستادن و طبعی شد.

در ۱۳ ستمبر ۱۹۱۵ آلمانها توانسته بودند توفیق در جنگ
مارن از آلمان نزدیک مارین ضعیف‌شکن کردند و در نتیجه
زندگانی در ورزای بصورت غایب درآمد و مدارس درآم
انگلیس باز شد.

من پدید شد. فکر تعجب تحصیل‌شان خود را تمامم خوانستم
بدانشگاه ورزای و نزد قوم. من از مراجعه بدست خایه دانشگاه
معلوم شد که تو اعیانه عالی آموزدنی را معادل تو می‌ده
همه حلقه که من (با کالورتا) میدانند و بداند ۵۰۰۰ آن بروند
و زود می‌دهند. ژانر و ام سر بسته موقت محصلین دولتی
شانند معارج ده توپسی و حکومت در مارین نمونه. در آن

موقع دولت فرانسه در آنر هجوم قوای آلمان پدید بود (۱۶)
رشد. در ویدای دولتیخانه و از جمله وزیر محترم ایران
طبع در آنجا بودند و درباری شخصی به نظر آفاکارهای
سفارت و محصلین دولتی را آنجا می‌داد. در مقابل تقاضای
من نظر آفا اظهار داشت که احتمال دارد محصلان با ایران
پار کردند و در هر حال موضوع ورود من به دانشگاه ورزای
باید با اجازه و بر مختار و اینکه دولت ایران پاسد.

محصل و ام. چون روزی سرفی و بالکنای میدان
در ۱۹۱۵ - ۱۹۱۶ گذرار و دولت عده‌ای هم بدین ورود
در آن محله بود راهی غایب بین

فرستاد و ایران قطع شده بود و تکلیف با تهران حبس
بغیر میانجامد. لذا از اخذ هیچگونه نمونه‌شده و سایر صورت
با ارتش مصر به برتراند که از بد زمان متقاعد و از افره‌هنگ
بود تصمیم فرمود در کلاس آخر دبیرستان هشت دروس
ریاضی را تبال کشم. بدو اقمه من این بود که در دانشگاه
مارین رشته علوم ریاضی را تبال که توانی معلوم شد که
در این رشته دروس فیده‌شد لذا متوجه رشته ترکی شدم
و به افره‌ایان ریسم بودم که ضابطه معنی محترم می‌است و زبان
انگلیز و ژرمنی را می‌خواند و در ملک هو معراج
به طبیب است. اریمر و بدو دانشکده ترکی رفتیم و امتحانی
سه هر موجه آن بصورت گرفته. مرا با دانشجویی از بد دو

و نحوه معرفی کرد و وی را به عنوان مدرک برد و انضباطی درس و انضباطها را نشان داد و در پاره عدت تحصیل و استادان مکانها را ذکر کرد و همچنین صاحب کتاب اثر ما به دلار شرح افتاد. در اینجا چند راهانی بر میزهای مخصوصی قرار داشت و همچنین به حساب و ابوابی که در دست داشتند اشاره کرد و همچنین آنها متعول بودند. من از مدتی من مظهره هولدک بسیار مزجر شده و از آن فالار و ه میرون رفتیم و چند هفته از خوردن کرب و منصرف شده. زاین تجربه معلوم شد که من مانی و در شخصیت من نیستیم و باید یکی از موارد مشکوک خود را دست از انتخاب کشیم. چون در مدرسه فارالتون و همچنین در دانش من و نورمادی موفقیت چشمی در ریاضیات تحصیل کرده بودیم و دانش را برای تحصیل در دانشگاه انتخاب نموده. اگر چه بعد از آن از دروس ریاضی کلاس آخر دبیرستان من تکرار دروس ناامیرا بود. لیکن ما به این دلیل از مواد برای این مهم و چند ریاضیات عالی آماده میکردیم.

پس من دبیرستان من که از بزرگترین دبستانهای فرانسه است مقابل آموزش شده برتر افتاد و ارد داشت. به این میبایست فقط بهای خیابان من کلو واکه بین دو مقوسه مذکور بود علی شیم و کلاس دوم شروع.

علاوه بر تحصیل در کلاس آخر دبیرستان من مانی دیگری در همان وقت برای من پیدا شد. آموزشگاه برتر اند. احتیاج میرد به معلم داشت و معلم بسیار باایاد بود زیرا در آن

حسکه اکثر آموزگاران و دبیران تجویز شده و بقوان نظامی پیوسته بودند. در آن زمانها دانش که در راه اوت و سیدامیر به رئیس مدرسه حاصل شده بود حسن قضاوت نسبت من پیدا کرده بود. روزی مرا به دفتر خود خوانست و فرمود که شما حاضر در هفتهای چند ساعت مدانش "موزان انگلیسی" بیاورید. من اینست جواب مثبت دادم و از آن سینهها باطناً بسیار سرور شدم. لیکن به موجب قانون ۳۰ اکتبر ۱۹۸۶ تقدیر از طرف اتباع خارجی در فرانسه بدون اجازه دولت جائز نیست لذا رئیس مدرسه از وزارت فرهنگ استعفاء کرد و چون خواهی نامه مضمانی و عالی آموزگاری را درست داشتیم بدون اسناد اجازه صادر شد و من بکار اشغال ورزیده.

رئیس مدرسه چندبار کلاس من آمد و از هرگز تدریس من و اداره کردن کلاس اظهار تمایز کرد و من از چند هفته نظامت آموزشگاه را هم بمن تفویض نمود و سرخی مشغول از محبت و قدر دانستن و تحب بکار و امضا من بوزیر مختار ایران فرستاد که بهر در جلب نمایند و نسبت من مؤثر افتاد. معارف السلطانی از من کتبا تقدیر فرمود و دستور داد هفتهای دو ساعت نیز به من اختصاص یابد که در دبیرستان من تحصیل میکردند فارسی بیاورید. این سندی عبارت بودند از علی فرزند مستوفی الممالک که در همان ایام ریاست وزراء را به عهده داشت - نورالله عسکری فرزند آقا و حبه سیدالار سعید عسکری نوه عین الدوله.

از قدرته شهرت من در مدرسه برتر آمد زیاد شد و عده ای

به نفسی دروغ فسد و ادامه تحصیل نباید از هیچ کشکی درباره
سما دروغ نخواهد کرد. من گنجین ملاطفتان عزیز در اسباق
فلسفه تأثیر نکرده، هر کسی که از این خود را با خود متشکر از
چندی بهین بر سر و شینتای غرضه سم و مراوند موضوع
را مطالعه و بعد نتیجه را معروف کرده.

پس از این ملاقات شوروی در این باب استنبیع و نامه
دلایل به وعده موضوع را منجیده. در یک حرف عقاید
تحصیل و ورود بداند و آمدن برای خدمت به ملک
و ترقی معالی امور و از طرف دیگر اختیار بهترین دولت
که باید بایران برآید و عواضی که ممکن است بر عده
در اجنت بایران مترتب شود ذهن من مشغول میباشد.
با وجود اینکه در بر مختار وعده مساعدت داده بود. با وجود اینکه
اینکه من مبلغی وجه من بد کرده بودم. با وجود اینکه
تجربه سال قبل بابت کرده بود که متواضع معاش خود را
تأمین کند معذرت بسم آن داشتم که در صورت ماندن و ادامه
تحصیل مورد خشم و غضب اولیای دولت واقع شود. از طرف
دیگر وسایل و احوال خاموشه نیز مراجعت مرا ایجاب
میکرد و این قسمت هم یکی از عوامل مهمی بود که من
بر تردید نگاه میداشتم. بالاخره بواسطه تصمیم بگیرم
و به اجاره وزیر مختار و آقایان نصر و صا خدمات سفر را
فراهم کردم و من به ممتاز السلطنه عرض کرده که تصمیم
مبلغی و ادواری انجام خواهد داد.

در زلف چند روز منتظر آمدن آقایان مذکور شده

و از موجب طبیعت و زیبایی دریاچه لمان (۱) بهر منند
ششم و چهارم با دکتر بل کشاهی خان که مدت ها در اینجا
اعمال داشت و هر روزی سالخورده و کار آزموده بود ملاقات
و مشورت کردم و بهین نتیجه رسید که هیئات هیئات اگر
باز شدم زیرا در صورت مراجعت بایران از تعقیب تحصیل
باید بکلی جسم نبوشم و بهمان نوعی نامه عالی آموز قاری
قناعت کنم در صورتیکه آن مقدار معلومات شاید در بدو
ورود بهتر آن قابل توجه بنظر می رسد ولی در حقیقت برای
مبتدوین عالی و آرزوهای که ناختم کافی نبود و مرا
بهیچوجه اقناع نمیکرد. از طرف دیگر برای ماندن در فرانسه
و ادامه تحصیل تمام موهبات فراهم بود و تنها موضوعی که
مرا آزرده می ساخت نامه های بود که از مدرسه می رسید و مرا
برود باز گشتی منور میفرمود. بالاخره پس از تأمل بسیار
تدلیلی روی حاکم گذاشتم و تصمیم با ادامه تحصیل گرفتم
و فکر اقی در این باب آقایان نصر و صا که هنوز در ماریس
بوده بودند و رهسار آن شهر شده.

و من نیز مدت از السلطنه رستم باز دیگر وعده های
مساعدتی که داده بودم فکر افرمود و اجازه داده و ارد دانشگاه
در پس شود و هفته ای دوباره و رسان رفیق به موطن خود
در لسهش فارسی بیاموزم و هفته ای دوباره بهر یادی
ابو الفتح ممتاز زنده ممتاز المدد که رئیس سابق مجلس شورای

ملی که در دیرستان ژانسون نویسی (۱) دربارش مشغول تحصیل بود انگلیسی نفوذش کم . حق‌الزحمه‌ای که برای این نروس مین شد با حداقل مخارج یک میلیون فرانک تکثیر میکرد .



محمدخان معارف‌السلطنة (۱۲۷۳ - ۱۲۸۵ هجری)
که در ۱۲۸۴ تا ۱۲۸۵ هجری وزیر معارف ایران در پاریس بود

(۱) Jackson de Caillay

در این اوقات بود که من بیشتر باعلاق ممتازالسلطنة می‌بردم . چون وی مرد سخت‌گیری بود و از محصل توفیق انضباط و کار و توفیق در دانشجویی داشت و در این راه پافشاری میکرد فہراً عہدای از او ناراضی بودند . بنظر کسانی هم که تازه با او آشنا می‌شدند مغرور و متکبر می‌نمود . در مورد جوانانی که در عشرت‌طلبی مبالغه میکردند و در بند آبروی خود و مملکت نبودند ممتازالسلطنة شدت عمل‌شان میداد تا آنجا که بعضی او را مسترگر و مستبد میخواندند . من در نتیجه معاشرت مستد و مشہودان شخصی متوجه شدم که افراد مذکور بنظر رفتن و به حقیقت اخلاقی او بی‌برده‌اند . ممتازالسلطنة مردی بود نیرومند و قوی بنیہ - بلند بالا و خوش چہرہ - خوش لباس و با سلیقہ - معتقد بآداب فہمی - بسیار غیرت‌مند و جدی و وظیفہ‌شناس - یک دیندہ و با تمیز - وطن‌پرست و آبروخواہ . کسی را کہ خوب کار میکرد فوراً پاداش میداد و کسی کہ شایستہ اقامت در فرانسه نبود بدون ملاحظہ با ایران باز میگردد . از آغاز مشروطہ مدت بیست سال متوالی دربارش وزیر مختار بود و پادشاه‌های در محافل سیاسی فرانسه نفوذ و رسوخ داشت کہ بعضی از وزرای امور خارجه ایران کہ در سنوات پیرانی دوسہ مادہ بر سر کار بودند و با او روابط حسنه نداشتند و می‌خواستند او را تغییر دہند موفق بدین کار نشدند تا آنجا کہ در ۱۳۰۶ لایحہ‌ای بہ تصویب مجلس رسانند کہ بموجب آن حداقل اقامت مأمورین سیاسی را در خارجه محدود بہ پنج سال و آنرا

عقوبت میا بیج هم کر بدد و معذالك بتولینند تا ۱۳۰۵ قانون را در مورد او اجر کنند و او را به مران فرا خوانند ، وی همچنین در بار می بدد تا در ۱۳۱۰ خورشیدی در ۵۸ سالگی رحلت پذیرد سر اکتبید .

در دانشگاه
باری ، سر از باز داشت از روی هنر شاه
خود و اردو دانشگاه علوم یار می پرورش
ریاضی نوشتن و سبب مشغول تحصیل

شده .

محسن سکونت من در کوی لاتین (۱) بود که برامون مرکز دانشگاه یار می یعنی سر (۲) قرار دارد همان خانه های ساده و کوچک آنجا معمولاً بداتجویان اختصاص داشت . من در همان خانه کوچیک و یکتور کوز (۳) در طبقه سحر اعلاقی گرفتم . ماهار و ماه معمولاً در رستورانهای حوالی که بیشتر مخصوص دانشجویان بود صرف می شد . روزی موه ساعت دروس فیزیکی بود و هفته ای دو جلسه معتمد اختصاص بهال مسائل و کارهای علمی داشت . هیدن استاد و دانشجو ارتباط و آمیزش نبود . استاد بطور رسمی سر ساعت مقرر از در محاور گرمی خطابه وارد تالار شده درس خود را می گفت و همچنین ساعت پایان می رسید از همان در خارج می رسید . دانشجویان معمولاً پس سر ساعت استاد را بدد داشت

میگرداند . حضور و غیاب هر سوه بود . هیچ کس دانشجو یا را نمی رسد . تنها در موع و روز دمار استاده و گد بخانه تالار تحصیل که باغکس د مسجود حصار بود به پادارانه بود . سر درس کسی از استاد سوال نمیگرد و فقط در آراء استاد معتمد بود استکالات درس را از معاون استاد به دانشجو می رسید . دانشجویان دانشکده علوم و فو اینک هینکلاس و هیدرس سید یکدیگر را نمی رسانند و وسیله ی برای آسانی با یکدیگر ندارند . هیچ کس دود اعصابی از آهنگ نسکیر سرشد و برووس اعصابی صورت می شربت .

باین ترتیب وقتی درس روز تمامه می شد به مهمانخانه می رفتم و در اتاقی همانا خود که صرف و شیر و نان لرسنگ لوبج ساد فله بود به حاله می دراخته و قند برای صرف باطار شده با لعه دایر و فیهی که به دد استمیر و ن می رفتم . تقریباً هید من این بود که هر هفته به تئاتر رسمی می رفتم (۱) بهر قنور بر ایدر آنجا به کارهای نویسد و نیز رنگ را به وسیله نامی تر می هنریشان به عرض می گذاشتند و من فوق القاد از شنیدن بهانات فصیح و سدر غر و طرز ادب سخن باز یکروز هر سید سبیر لذت می برده و به خواست من سخت بر تلخیخته می شد . در تئاتر مذکور من بهال اعلاقی آثار غیر انگیز گرایی (۲) و راسین (۳) را چون سید

Comedie Française
Comedie
Ruelle

Quartier latin (۱)
Scholarship (۲)
Vieux Comedie (۳)

شده مصیبتی و مزاج پورانه، اسبانی را استیلا می‌کرد. من حوی بیخوار و محزون و غمناک بودم. زور بود که آن محب صبح سرخس بود.

البته من در صدد یافتن ریه و سرسیده دختران فرانسوی که

همه سیمین عشار و گل رحمان

همه شیرین زبان و تنگ زبان

بودند و هر روز بگویی دانسته می‌آمدند و با شوق و هر خامی خود را آراشته تنها را می‌رویدند جوانی برحی و بی‌عاطفه بوده بلکه از تنهای و خیار ماه طلعت تنها بسیار لذت می‌برد و گاهی هم نزدیک بود حتی از شادمانی و لذت عذای صمدانی پیدا کند که

هر دماغش می‌شود که وایز در گشت آورد

و بگویند در تن آید ضعیفی یا توانایی

و من اغلب همین که به تنم نگاه می‌کردم می‌سوزید و زردی و حسرت بر من پدیدار می‌شده یا ده دلیلی از درون من بر می‌خاست و فرمودن فرنگ شعر می‌داد.

پای، در اثر جریان خندک و جوانی که هر روز در جهان بی‌وزنی می‌پوشید و در سرش می‌هم می‌زد بود معالجه می‌شد و طبعاً بگل آید که رهی روزانه می‌بود. بیشتر من روزهای موعود آرزو عبارت بود از (خبر بده) (۱)

۱- Journal

و «صدا می‌یاری» (۲) و «صدا» (۳) روزنامه‌های دیگری چون «تعلق بحزب» و «سپاس» و «انکار» و «فرقیه» داشت و در اغلب شماره‌ها «مضامین» و «شعر» و «اخبار» و «عناوین» منتشر می‌شد من بیشتر شعرهای خود را در آن نشر می‌کردم و آن طبعاً باعث رزق و روزانه و ختم و یا رفتن (۴) می‌شد چریده مذکور که ناپسند به همه مجلس شورای ملی بود آشنا شد و از ملاقاتی که در عمارت قمار می‌کردم و تقصیرهای بی‌نظمی و بی‌مصلحتی و بی‌رویه قمار می‌داد تسکین کرده و سرخی نیز از حوادث قمارخانه ایران بران و سازد شود از او کمک طلبیدم و افکار عمده من فراموش را با او می‌آوردن آگاه سازد. و من حاضر بودم از من ملاقاتی در من مخصوص می‌شد گفت: «زیر و زرد عمارت المصلحه رفتی و مرا اندر با کمال صدق و صدا می‌گویی» و من در مورد نوآوری فراوان و از احساسات قدری می‌فرمود و «هر طایفه بد را در دیر اول سفاکتی» خواست و دستور داد روزنامه‌هایی که از امر آن خبر می‌دادند پس از مطالعه او در اختیار من بگذارد. طبعاً هم که از شهر آن تلگراف می‌رسید و مناسب تشخیص می‌شد مفاد آن با اطلاع من می‌رسید (۵). مابین ترتیب

Table de Paris

L'Éclair

Paris, Remondel

۱- Journal
۲- Journal
۳- Journal
۴- Journal
۵- Journal

برای من ممکن شد که در جریان اوضاع ایران باشم و اخبار و مقالات و ترجمه‌های روزنامه‌انسانیت بدهم. چون روسیه زورمندی‌ترین متحد شرقی فرانسه بود و در پاریس فعالیت‌های صنعتی داشت و دولت فرانسه از اقتصاد شدید دولت روس در محظور قرار می‌گرفت من مقالات خود را بدستور وزیر مختار بی‌اشنا یا با آشنای مختار می‌نوشتم و همین‌طور هم بطبع می‌رسید.

بر او افرادی که بیشتر روزنامه نامیده می‌رفتند تا مقالات با اخبار و ترجمه آنها را بدهم با عنای از رهبران معروف و متنفذ حزب سوسیالیست چون آلبرت (۱) و مارسل کاشن (۲) و ژان لنگه (۳) آشنا می‌شدم و آنان مرا بنوشتن و شرح نیازات روسیه با ایران تشویق می‌کردند و بالاخره بدعوت آنها وارد حزب سوسیالیست شدم و در جلسات حوزه کوی لاتین آن حزب شرکت جست و در آنها هم با مدیر روزنامه «حق‌یقل» (۴) آشنا شدم و او نیز از من مقالاتی بر آن جریده انتشار داد.

علاوه بر مقالاتی که در روزنامه‌های مذکور می‌نوشتم مقالاتی نیز برای بهترین جراید تهران یعنی «ایران» و «عصر جدید» از ۱۹۱۶ تا زمانی که در اروپا بودم فرستادم که اکثر آنها بطبع می‌رسید و فی‌الجمله روزنامه‌فروشان آن زمان

- (۱) Albert Thomas
- (۲) Marcel Cachin
- (۳) Jean Longuet
- (۴) Denis des Presles

با اسم وظایف من آشنا شدند.

سال تحصیلی ۱۹۱۶ - ۱۹۱۵ باین ترتیب طی شد. در ۲۴ ژوئن ۱۹۱۶ امتحانات ریاضی عمومی را دادم و باعث شهادتنامه آن ناقل آمدم. در سال مذکور بود که بهیستم تحصیلات عالی چیست و نخستین بار بود که بهیست خود به فراموشی منسحق می‌انجامید و کارهای دانش خوار می‌انجامید.



Paul Appell

پل اپل، تئوریکری ریاضی، دانش مدرسه لیون (۱۸۵۸ - ۱۹۳۰)

احصای کردم. استادانی چون پل آپل (۱) و کونیگس (۲)

- (۱) Paul Appell
- (۲) Koenigs

و ویسوا (۱) سرچشمهٔ فیز و مثل تابان بودند. آبل که ریاست دانشکدهٔ علوم را عهده داشت و بعدها به مقام شایسته ریاست دانشگاه پاریس منصوب گشت با اندازه‌ای خلق‌نیکو و شکیبائی داشت و بعدی فروتن و شکسته نفس بود و بطوری مطالب خاص ریاضیات عالی را روشن بیان می‌کرد که بعقیده من اگر مردم عامی را از کوچه حضور در تالار درس دعوت می‌کردند موضوع را درک می‌نمودند. گویی که در ریاضیات عمومی و مکانیک آن دانشمند بی‌حاشی تألیف کرده بعدی



ویسوا استاد ریاضی دانشگاه پاریس در ۱۸۶۶ میلادی

(۱) Vossiet که بعداً ریاست دانشمندی عالی پاریس منصوب شد.

بلیغ است که پس از نیم قرن هنوز کتب درسی دانشگاههای فرانسه است.

نتایج صدای که در سال تحصیلی مذکور بدست آوردم این بود که در ریاضیات عالی باید يك شهادتنامه مهم از دانشگاه پاریس فائل آمدم - در اثر تدریس زبان انگلیسی و مطالعه مجلدات کتاب آبی بر اطلاعاتم در آثران افزوده شد - با دو روزنامه فرانسوی ارتباط پیدا کردم و مقالاتی را جمع باو ضاع ایران و تجاوزات اجانب منتشر ساختم - به عضویت حزب سوسیالیست فرانسه درآمدیم و با افکار متمدنی و مرام آن آشنا و معتقد شدم که مودنی باید تبدیل ثروت و عبادات اجتماعی صورت گیرد تا توده‌های ملل آرامش یابند و صلح و صفا در جامعه‌های بشر دوام حاصل کند. در آموختن فارسی فی الجمله مجرب شدم - در مقابل انگیزه‌ها و غرائز و هوا و هوس و نفس سرکش استادیگری کردم و از حشر با رفقای که مرا بسوی ارزشای نفس و لذایذ آبی می‌کشیدند حتی الامکان احتراز جستیم و خدا را شکر میکنم که مرا در این راه یاری فرمود و توفیق نصیبم گشت. در پایان سال تحصیلی خستگی بسیار احساس می‌کردم زیرا هر هفته می‌بایست علاوه بر بیست ساعت تحصیل در دانشگاه پاریس لااقل بیست ساعت صرف مطالعه کنم و تکالیف گویی را انجام دهم و نو سفر بوزرای برای تعلیم فارسی روم و دیوار بتدریس انگلیسی بهر لازم و چند ساعت فیز صرف خواندن جراید فرانسه و ایران و کتابهای آبی و نوشتن مقاله و حشر

دستور داخلی بگزیده شد و مجلس با اتم‌مندرجات در عرض
شش ساعت تمام سرانجام رساندند و با گنجگاوای آمیخته
پروختند پدرها می‌نگریستند ، گشتی بر سرعت خود افزود
تا به مانی هدایت ابرو واقع نمود ، مدد آن بحال آمانه‌پاس
بر مراد بوهایی نجات فرار فرستاد تا در صورت امکان به باز
مردمان را سر به اندازد و مقررین را در آنی جای دهند
و آن محل غرق شدن کنند دور سازد ، در این موقع خدمت‌دهی
مستعمل در محو امین و استعانت از حیرت هیچ نبود ، من
به توکل بعد از همه چیز دنیا چه بوییده و با قوت قلب
خود را به وسعت ، هر یک بی‌احتیاج بدین متوال گشتند ،
دو ماوشکن استیسی از راست و چپ نمایان شد و دنیا را
عکس انداخت ، سپس که آن دو نزدیک شدند معبرین برین
گشتی باز شد و در دو طرف پناهندگی برداختند ، سپس
بر مانی از دور پیدا و افشاندند حدیخند که خبر هر نوع است
به شکر شکاری : امروز در توانا مغرب غروب به بندر
سویز رسیدیم (۱) رسیدیم و پس از آنجاه تشریفات گرامی
و از تمسک هویت و مهارت شاه‌مجلس سفارت ایران در آن موقع
شترنامه در ازوای غربی مرسوم نمود ، در تقاری که آماده
بود سوار و رهسار شدند سده وار و من سب بدانجا رسیدم
و در مهمانخانه آنی نزدیک استیلا سب را به بیخ آوردم
باعدادان بندرت ایران رفتم و بلافاصله آقای مفتاح‌المقصد
(میر را فتح‌الطغیان نوری اسفندیاری ادبیر اول سفارت عثمان

حاج محتسب‌المجلسه نازل آمده ، سدره با والد اسبن مراد بود
و معامه سب و مرا با انوشی در بندرفت و فوراً دستور
انسان‌دستی محیی سفارت در جنوب غربی شهر در استانی
دارد (۲) که بهوما محل سکونت اسفندیار می‌نمود و معتین
است در خانه‌های برائی می‌جا پیدا کرده و همان‌روز بدانجا
مشتب شده .

محب‌خانه خفای بود که در حدود چهارمیل سال
داشت و سوهرس افسر آرمی و در گذشته بود ، خانم مذکور
با سرمرده داشتند خوش‌حیاطی از مهاره خوبی نزدکی
میکرد و برین استیلا بکار و گناه بی‌عاش توسعه‌نظر می‌ماند
که محاراج خود را بر دارند و معرف سرشناس داشته بسید
می‌بذرفت و باهاها و شاه از هر یک درهشته دوله می‌گرفت ،
از سب اول من دست از دست به بیرمرد داده و از صاحب
او بر خوردار سده و استفاده نمایان گردید و علاوه بر مکالمه
بومیه هر روز از خرمن دانش او جوانی بر گزینم و دست
فر او آن بردم .

خانه‌های استانی دارم از دو پاسه طبقه مجاورت میکرد
و هر یک با تخته‌های درخت با عقب سفارت داشت در صورتیکه
در این طبقه‌ها هر یک به بیخ نشی طبقه بالا قیاق و در تمانهای
مستعد بود که بعد از آن‌ها دریا و نور و استیلا معروف
بود ، از افتاد در خانه مذکور در لندن وجود تعظیم ابدالمستی
پس شستاده ، از تستین بر سر میزی که چند مردوزن و دختر

مضطوط فرمود دستور داد تا زمانی که دولتمن اقامت دارم هفته‌ای یکروز باظفون از او وقت بگیرم و منزل او بروم .
 ساهی که هر بار برای ملاقات مین میکرد کمی قبل از یسروز
 بود و ناچار مرا نگاه میداشت و دستاها از مشهودات خود
 بیان میکرد که بسیار آموزنده و دلنشین بود و پستی از آنها



پیرا چندیخت ناصرالملک (بعداً برنی ملایسلطه)
 وزیر مختار ایران در لندن

برای من دستور زندگانی . من از شنیدن آن حکایات جالب
 و شیرین و عبرت‌انگیز بسیار لذت می‌بردم و پیوسته از او
 تشکر و خواستش میکردم که آنها را بسلک تحریر کند
 و نسل‌های آینده را بهرمنده فرماید ولی همواره او مشکلات
 کار و مضطورات خود را خاطر نشان می‌ساخت و می‌گفت که
 فرزندان من باید در ایران زندگی کنند و من چنانچه حقایق



ناصرالملک (۱۳۰۶ - ۱۳۳۵ شمسی)

ملاقات خود و فرارستانی گمانه زنی و بیگانه‌گری در عفو و
مدتی خود دریافت داشته‌اند. بر روی کاغذ به دوره شش‌گی
ثبت شدن فاش خود در معانی مرا را پس خود گفته اند .
ناصر الطالع در آن شرح در حدود صحت حال دلالت
می‌دهی خوبی پیدا و با صفت و وقتان بود . در طلب لندن نامه
آفتاب و روزه این‌نی و دستورهای مذهبی را فرستاد میکرد .
وجود نامحاذ سامخس که حر از کرده بود همچنان در قدرت
و حرکات و بر خود او اثری از گس و شکست ندیده اند .
چند کس اجنه میگذشت و زورگوانی نشان میداد
و در عین حال مقام و منزلت خود را بخوبی حفظ میکرد .
و مبادات او انسان بعد از اطلاعاتی در هر روز را
نیکی می‌شناخت و از صیانت و تاریخ و رجال آن کاملاً آگاه
بود و هم اوضاع و احوال ایران و اعراف و خنده‌های مهر
و علمانی منتقد و و گلابی مجلس و دورا و فوای مؤثر در امور
دربارش روشن و معهود بود .

پس از استقرار در لندن و آشنایی با محیط جدید
رومی بهر وقبور بر او نوقسم و ورود خود و استیانت را
زیارت او اطلاع داده . در جواب با اظهار کمال محبت مرا
برای روز معینی از او ایل عداوت به کیمبر پیج دعوت فرمود
سهم در روز مذکور با قطاری که نوشته بود بخلاف کیمبر پیج
حرکت کردم . پس از ربع ساعت منزل نگشاید که قطار از میان
خاندانهای آخری و کارخانهای مسوزی در دور شد
و به بیرون شهر لندن رسید . اما آن جدولی که من به

مکتوب هدیهت سبز و حرد و دل انگیز و غریبه‌یخت بود . ناگهی
در حان پس و نروین و سیمار و سیمه و فردو دیده می‌شد
و زمانی از اربع شده و گاه و گاه و لوریا . از پس این اندیش
و کیمبر پیج عمو هموار و راجح نویسنده بود و ناوان
بسیار معنی در میان آنها بحر استغول نویسد . بدعائی که
در بعضی از مقام بشر مرید حیان سز و صفت و زیبا بود
که حسان را حقیقت لذت میبخشد و حقیقی زیاده‌الوصف
محبوب بنشیند میکرد . بین آنها و گسترارها در رنگهائی
کو جانور در رنگ و بی‌هاده‌های غویوم غایب با باز و کر شده
می‌خر میداد . خنده‌های روسانی بنامه چند سیمین از
بگدیل بر صفای منظره می‌افزود . معارف در حدود ساعتی
نجاه شومیر علی مساف میگرد و در عرض راه در چهار
چهار آم‌جک جدید دقیقه توقف نمود و پس از یک ساعت و نیم
به کیمبر پیج رسید . روضبور بر او ن باحالی در ایستاد
حاضر خوشبود اما نویسنده بخود خود بر دقت در آن وقایع
در روبا "توبس" نامر بود و این شخصین بار بود که من
در آن مهمل شخصین حواله می‌شده .

حافظ روضبور بر او ن کیمبر پیج در راه در راه ترومه
سینکس ۱۶۰ در یک معشائی بنامه گاجسدان ۱۶۱ می‌زد داشت .
دلای مدحت شادوت بعد وقت نوشته شده بود . هر جای
اعلاوسپاز .

Translation by: R. ...
Persian

توخانه مذکور همه چیز ایران را بیاد انسان‌ها آورد :
کتابخانه شخصی براون پانصد هزار جلد کتاب و رساله‌ها و مرقع
فارسی و عربی ، اثاثه خانه از فرش و قلمکار و سفره و پرده
و رومیزی و ظرف و قلیان و تصویر و عکس و امثال آن . قبل
از ملاقات او نمی‌دانستم که فارسی سخن می‌گوید ولی از همان
لحظه ورود با من فارسی صحبت کرد با لهجه شیرازی شیوا



کتابخانه
مسلک براون در محلات شهر اهواز بود

و شیرین بدون اندک اشکال در تلفظ و غ و ق کم‌موسلا
مردم مغرب زمین از ادای آنها عجز ندارند . درین گفتگو
بمناسبت موضوع از اشعار سعدی و حافظ و مولوی مثال

می‌آورد و با اندازهای خوش بیان و خوش سبک و فروتن
و مهربان بود که اسرار فریفته و مجذوب اخلاق خود می‌گردد.
انگشتی عقیق با سجع دانواری براون در دست داشت
و زنجیر ساعتی از نانه‌های لیز و به شکل تسبیح بود .
با اندازهای باریک و ایرانی عشق می‌ورزید که مطابق ما را
نمی‌دید و همه چیز ایران بنظرش حسن می‌نمود . در اطلاق
کارش این اشعار بخط زیبا بر کالی منقوش بود :

مقصود ز کاخ و سینه و ایوان نگاشتن

کاشانه های سر بفلک بر فیراشتن
گل‌های رنگارنگ و درختان میوه‌دار

در باغ و بوستان ز سر شوق کاشتن
دانی که چیست ؟ تا براد دل اندران

پک لحظه نوبتی بتوان شاد داشتن
ورنه چگونه مردم عاقل بنا کنند

از خاک خانه‌ای که بیاید گن‌خشتن ؟

چندی پس از ورود بخانه ناچار بسیار لذیذی صرف
شد . آنگاه پروفیسور براون کتب و رساله‌ای که تألیف کرده
بود بمن ارائه داد و از آنها که قبلاً برایم نفرستاده بود
نسخه‌ای اعدا کرده پس با اتومبیل در شهر مرا بگردش برد
و کتابخانه دانشگاه و موزه مدرسه را از نزدیک نشان داد
که از بعضی جهات منظره علوم دینی خودمان را بیاد می‌آورد.
عصر بخانه باز گشتم و جای را در چمن محصور از گل‌های
رنگارنگ صرف کردیم . در پایان روز مرا بایستگاه راه‌آهن

مرد و قایمه غلات مدرسه نمود و به کمال ملاحظت انجمن
مستوفای پناهیدید بیدار کرد .

در این مرتبه سه ماه خوابیدن چرم بد و مختلف کتاب
و مکالمه با خیر مراد خانه و دوستان صاحبخانه و میزبانان
موزیه و کتابخانهها و محاکمه نه شنبه و آثار تاریخی
و معارف دینی زیارت و باغ وحش و حضور در مجلس معارف
و بازارهای معروف و مختلف سخنرانی و شرکت در کارگاه
میراث گرد و غیره و غیره با موضوع واحوال ساختن انجمن
و مرده آن سه سید و کمکش را از خود انگلیسی
نه جانی فر گرفت .

یکی از مسائل که در پاس در نظر گرفته شده در
آزادی بیان و خلق و عضویت به در در خانه در آن موقع
که جناب حرم در آن است کسی را جرأت اعتقاد از دولت نبود
بهر هر کسی بدین باب می شود در همه مردم افکنده
می شد ، هر چه در هر روز دستور میکردند و جای معنوی
که حرف می شنیدند اغلب می شنیدند ، در ملازمه های
رسمی میان رئیس منگنه های که تعیین و در می داشت به
حکم قیاس احقر در خود اند می شد ، در انگلیسی به کسی
و کسی در کار او شکست می خوردند در ابتلا به رسمی ملاحظه
مرد می شدند و بدین حکم مرده را پس از حد می کردند
و فداکاری می کردند .

در همه روزها که به باغ بساز و سعی است در دل

Hide Page

نعمت با درختن کش و نظر رهبری وسیع و دریاچه بزرگ
و دریاچه های متعدد و محوطه های آزاد جهت اجتماعات
در وقت مضاف بود و روزهای مکتوب هر شب قادر و مایل
مسخراتی بود در تفریحی از محوطه های آزاد چهارمادی
ایستاده در هر موضوع که میخواست صحبت میکرد ، اکثر
سخنانش سر می و طالب بود جمعی بدون او شرکت می کردند
و در آن خودی حشمت می کرد و در نامه معنوی نوشتید .
بسیارهایی که در جوانی آن مجموع قامت داشتند موافق
مدرسه معنوی خود را بری حفظ آزادی و عشق بکار براند

یاد روزی که من به آنجا رفتم خانه مردمی پر شده دولت
و بر له نعمت سخن می گفت ، خلاصه مطالب و بین بود که
حرم انگلیس آمد و همراهِ خود که جمعاً عظیمه
والد و همراهِ زاده و اخراجات و انگشتها میسر در هر سه
نموده جنگ کند و برادران خودی عشق و صاف ، سخنران
مدت در آن حضار می نشست که اما جزایر احب انگلیس
قوای خود را بر چند انسان بکار برد برای اینکه دوسیه
خنده ای خود را تیر تر است و مسائل بیشتری را امیر سازد
و آن در آن در حکم انگلیس از بی بی و بی بی بی
و بر تندی آن می شد ، پس می توان گفت که برامون
و استاده بود و به نظر احسان کاره و با اطلاع کند ، فوراً
در آن روزی و بی خوف و به ملازمه بدو گفت : آقا
مردم معنوی ، اکثر شما هم مطالبی دارید در تفریح دیگر
خارج از ملازمه و مرده می خواند .

آزاد بود که من، هادی آزادی را فهمیدم و تا حدی به سرعتم نامش را بردم.

فصل نایستای رویه یان بود و من در فکر مر احمب بودم پس بودم که با هادی از بروفسور براون، زیب و ضول داد، در این نامه از من دعوت کرده بود که برای معاونت او و تدریس زبان فارسی به دانشگاه کیمبرج روه و جندی در اینجا میکنیم، از حق نمی‌توانم به خوشحال بیه و غم دعا و حیرت، حیرت از این جهت نه می‌دانستم بهاری من روه و تحصیل خود را شده گم و زودتر برای خدمت به خانواده و عین باز فریدم. عادت از این سبب شد زانکه غمی من به بروفسور براون مر هتباس به قبول دعوت من کرد و منظر دلریا و جمنتر رومی طرح بعضی واپس زبانی دانسته کیمبرج نیز مرا بدان صوب حب می‌نمود. از خود می‌رسیده آیا بعدی مر حجت دانسته باری مبتون تحصیل ریاضی را برداشته کیمبرج به تمام رسانید. این فکر بگی نوروز مرا شرف نایا لخره مرحی به ممتاز السعنه بوسه کسب تکلیف کرده و دلای خود را بر قبول دعوت و اشکالی که برای تعلیم تحصیلات بغیره می‌بینم به بروفسور براون می‌انستم و جمنتر را به نامیر الطات و میر الطات صورت نموده و همین که خواب قائده رسید غصه بقول دعوت نشتم و او این اکبر غار کیمبرج سه.

در موشوع انعام تحصیلات رومی معلوم شد که دانشگاه کیمبرج درجات و نهاده نامیه های دانشگاه باری را

برسیت نمی‌شناسد و باید تحصیلات را از نو آغاز کرد. پس از مذاکره با استادان ریاضی بعضی بروفسور هوسن (۱) و هاردی (۲) مراد شد درس آرایر را در اینجا تعلیم کنم ولی در عاقبت اخذ درجه برنیم بلکه از دانشگاه باری درجه خود را بگیرم.

پایین تریب علاوه بر تحصیل، شروع بتدریس زبان فارسی از قرأ و هفته ای شش ساعت نموده و روس مستفیو را که در تعلیم زبان انگلیسی بکار می‌بردیم در امتحان زبان فارسی معمول داشتم و به لیجه رضایت بعضی ناائل گردیده تا آنجکه دانشجویان میندی سر از دو ماه قادر به خواندن و نوشتن و گفتن جمله های عادی شدند و این مطلب باعث شگفتی و رضایت خاطر بروفسور براون شد. به پیشنهاد او هفته ای شش لیره برای من حقوق معین گشت که بمی از آن تمام مخارج مرا از منزل و غذا و لباس تأمین می‌نمود و تیم دیگر پس انداز می‌شد.

برای نمونه از توفیقی که نصیب من شد و ضوری که در دانشجویان بوجود آمد ذکر مثالی بمورد خواهد بود. هنوز دو ماه از تدریس نگذشته بود که روزی بجای درس معصولی این دو بیت را از قافی با صدای رسا و روشن و رعایت اصول قرائت و خطا به از حفظ خواندم:

(۱) Housen

(۲) Hardy

پارکهای است و تلوینده گوی، شوخ و خنده راه خوب و خوش رفت
 طرقات عبور، پیکر شجر، عارضش چار طاعتی صفت
 خرامم از خدا در همه جهان، پیکر زمین، پیکر زمان
 تا بکام چل می خورم در آینه می خورشیده می نگارم رفت
 آهنگ و وزن اشعار و زیبایی و لطافت کلمات تأثیر
 خود را بخشید. در این حال از دانشجویان پرسیدم آیا مایلید
 که سویت مذکور موضوع درس قرار گیرد و همگی با اشتیاق
 جواب مثبت دادند. بنابراین اشعار را به خط چلی بر رشته
 سیاه نوشتم و معانی لغات مشکل را بیان و چندبار اشعار را
 تکرار کردم و واداشتم یکی موشف از دانشجویان آنها را



عبارت مدرسه پیر که که در تصویر پراوت در آن دیده داشت. - پناه به طبعه دوم
 در دست راست موزه ملی، ساختمانی که شکل پیر را می داشت

خواند و درس پایان رسید. عصر همان روز که به مدرسه
 پیر که (۱) رفتم دانشجویان را در گوشه ای از چمنزار گرد هم
 دیدم که اشعار را از بر میخواندند و پاسدای دلتواز و پولون
 با وجد و شعل بسیار پای کوبی میکردند.

از کسانی که ترجمان فارسی آموختند نام چند تن در خاطر ام
 مانده که از آن جمله است نوشیزه الیزابت برجز (۲) دختر
 شاعر رسی دربار انگلستان - رین لیوی (۳) که به معانی سلمی
 زبان فارسی دانشگاه، اکسفرمو کیمبرج منسوب گشت و آتونی
 ایمن (۴) نخست وزیر انگلیس شاگرد او بود - کلک (۵)
 که یکی از رؤسای مهم شرکت نفت ایران و انگلیس شد.

محیط دانشگاه کیمبرج بسیار فرخنده انگیز و دلپذیر بود.
 دانشگاه پاریس عبارت بود از چند عبارت دور مرکز شهر
 در محوطه محفوظ مشتمل بر ساحات و تالارهای درس
 و آزمایشگاه و کتابخانه و دبیرخانه و نظایر آنها. دانشگاه
 کیمبرج را خفته مدرسه بود که عده ای از آنها کم و بیش
 قباحت به مدارس قدیمه ایران داشت با خانه های طلاب
 در چهار طرف حیاطی وسیع. اغلب مدارس مذکور دارای
 باغهای بزرگ و چمنزارهای بسیار زیبا و با صفا است که

Pembroke College (۱)

Elizabeth Bridge که پناه عصر آبی طایر در پیر شد. (۲)

ماریش الیزابت برجز بود که انگلیس در پراوت و در انگلستان به معنی پراوت داشت.

Random Levy (۳)

Anthony Eden (۴)

Clay (۵)

روبخانه کم (۱) پدیهائی بسیار کمتر از میان آنها می‌خراشد. برخی از باغهای مذکور عباراتی برای سکونت دانشجویان و استادان برپا کرده‌اند، هر محصل معمولاً يك یا دو اخلاق دارد و ناشانی را در آنجا برای او می‌برد ولی تاعار و شام



قلعه رودخانه کم
(رودخانه کم میان تالاب و طرقات دانشگاه گیسرج می‌گذرد)

(۱) قلم

با حضور عده‌ای از استادان و تاعار خوبی بزرگه هر مدرسه صرف می‌شود.

هر دانشجوی روزی هوسه ساعت درس دارد که معمولاً صبح‌ها برگزار می‌شود و مطالبه را در اخلاق خود یا کتابخانه



طرقات طریقه شاه (دانشگاه گیسرج) که رودخانه کم

مدرسه‌ای که در آن اقامت دارد یا کتابخانه معظم دانشگاه انجام می‌دهد. هر استاد دانشجویان خود را يك يك می‌شناسد و از اخلاق و استعداد آنها آگاه است و سالی چندبار بنوبت آنها را پخانه خود (و در صورتیکه هر مدرسه ساکن باشد به آمارستان خود) بپای و عسرا نه و تاعار دعوت و یا خانوادۀ

خود از آنان پذیرائی میکند و با نفوذ معنوی که دارد این حشر و نفسی در اخلاقی آنها بسیار مؤثر است و بین آنها محبت و علاقه ایجاد میکند و یکی از نیرومندترین عوامل پرورش روحی و اخلاقی است .

بمدار ظهرها عموماً اختصاص به تربیت اجتماعی دارد و دانشجویان بکارهای فوق برنامه میپردازند و در اجتماعات شرکت میجویند . وسایل انواع ورزش چون فوتبال و تنیس و قایق رانی در روضخانه کم همیشه فراهم است . انجمن های مناظره و خطابه و نوازش و موسیقی و ریاضت و انطباصین در آنها عضویت دارند و عملاً معتمد به همکاری و تشریک ماسی و حاضر شدن در مجامع و ایفاء نقش مخصوص میشوند و در آنها اعتماد به نفس بوجود میآید و شخصیت آنها ظاهر میشود .

دانشجویان باید پیوسته باردا و کلاه دانشگاه باشند و هیچگاه سبکدار نکنند . ساعت ده بمدار ظهر روز همگی باید در مدارس و اطالیهای خود باشند و درها بسته میشود و هیچکس بدون اجازه نمی تواند در خارج از مدرسه بپردازد . پاسانهای مخصوص دانشگاه با علامت مخصوص و اختیارات زیاد در اخلاقی و رفتار و گفتار دانشجویان در شهر و خیابان و کوچه مراقبت دارند و بدون هیچ مانعی می توانند با ماکن عمومی داخل شوند و وظایف خود را انجام دهند .

در سال تحصیلی ۱۷ - ۱۹۱۶ من چهار کار مشغول بودم . روزی يك ساعت در مدرسه پسران که احاطی پروفسور

براون در آن بود زبان فارسی می آموختم و معمولاً ناهار را که از آشپزخانه مدرسه میآوردند در آن احاطی صرف میکردم و مهمان او بودم . هفتای چند ساعت در کلاس ریاضیات



یکی از استادان با دو دانشمند دانشگاه تبریز

عالی از محضر اساتیدی که نام آنها در صفحات قبل مذکور افتاد استفاده میکردم . هفتای نسیف روز نیز یکی از مدارس ابتدائی و متوسطه شهر و حومه تبریز (بصری پروفسور

براون) میرفتم تا از طرز اداره و برنامه دروس و طرق تربیت آنها آگاه شوم. بالاخره روزی سه چهار ساعت صرف مطالعه شاهکارهای فارسی و انگلیسی میگردم.

در فصل اول بدین مسئله اشاره کردم که در مدرسه کتابی تنها گلستان سعدی و تاریخ مجسم دو کتابی بود که بمن آموختند و در مدرسه دارالفنون اساساً زبان فارسی جزو برنامه منظور نبود. در کمیته نیز در نتیجه تصحیح و مطالعه اجمالی دو جلد از تاریخ ادبی ایران تألیف پروفیسور براون که تا آن زمان انتشار یافته بود متوجه شدم چه نقص خطی در تحصیلات من در این رشته موجود است و با کمال صفت و صفا مطلب را با آن استاد بزرگوار عرض کردم و بر اطمینانی و تشویق او سوزنی از بهترین کتب معتبر فارسی را از نظم و نشر تهیه کردم و چندویچ آنها را از کتابخانه دانشگاه امانت گرفته بابت مطالعه نمودم و مشکلات خود را بوسیله کتب لغت و ترجمه شاهکارهای فارسی پنهان یا انگلیسی رفیع نمودم.

بلکه دیگر نیز از مطالعه اجمالی تاریخ ادبی ایران توجه مرا بخود جلب کرد و آن شصت و نهی بود که دانشمندان و محققین آلمان زبان و تاریخ ماکرند و کتب بسیار معتقداتی که در این باب انتشار داده اند. باین جهت اشتیاق وافر بفرار گرفتن زبان آلمانی پیدا کردم و با کتاب خودآموزی این کار را شروع کردم و این پنجمین نوع از مشغولیات من در مدت اقامت در کمیته بود.

از جمله کتب اساسی که برای ورود بادییات فارسی خواندم کتاب المجمع فی مایر اشعار المجمع تألیف شمس قیس رازی است که نخستین بار به تصحیح و تحشیه میرزا حسن خان قزوینی بهمت پروفیسور براون در صورت بطرز بسیار مغرب و جالب چاپ شده بود. در نتیجه بگردن بقواعد عروض و قافیه و بدست آوردن میزان و معیاری برای سنجیدن اشعار و تشخیص محاسن و معایب آنها میل وافر بخواندن دواوین شعری درجه اول پیدا کردم و بدلائل ممارست در این کار فوق شعر گفتن درمن پدید آمد و در ماه مه ۱۹۱۷ که جنگه بیرمون دانشگاه و شهر کمیته بهشت آسمان چند صد بیت بیاد وطن و دوری از خانواده و ابراز ارادت محافظ و مساسگری از خدمات پروفیسور براون نسبت بایران سرودم و اکنون که با آنها مراجعه میکنم احاسان رفیق چهل و چند سال قبل درمن زنده میشود ولی متوجه میگردم که اشعار مذکور گرچه طبق قواعد عروض ساخته شده آن عاید شاعری که موهبت الهی است در آنها موجود نیست.

در کتابخانه دانشگاه پاریس بدانشجویان کتاب امانت داده نمیشد و محصل به نقد و انبار کتاب دسترسی نداشت و فقط میتوانست در فضائی معینی که مخصوص مطالعه بود با ارائه کارت تحصیلی کتابی را کتب درخواست کند و بعد از آن بخواند و پس از رفع حاجت مسترد دارد. در دانشگاه کمیته نیز دانشجو بتمام کتابخانه راه داشت و بپیدا کردن کتاب بپند خود او بود. نقشه کتابخانه در هر طبقه بر دیوار نصب بود

و درنشد مذکور هر اطاقی غیره داشت ، فضاها و رفقه‌های
 در اطاق را نیز جزء مخصوصی بود ، در جمیع‌های فهرست
 از روی نام مقاله یا عنوان کتاب برشته‌ای نامانی پیدا
 می‌شد و در آن برشته پیدا شد بود که در تمام جنبه و اطاق
 رفقه و رفقه کتاب معلوم فرایند بود . دانشجو از روی نشانه
 کتابخانه‌های که میخواست پیدا میکرد و همانجا مطالعه
 می‌نمود زیرا در تمام اطاقها میز و صندلی و چراغ و نوشت‌افزار
 مهیا بود . سر از مطالعه ، کتاب را بجای خود می‌نهاد
 و بعد از حدیث بیرون آن داشت یکی از میزهای خاص که
 بر روی میزها موجود بود بر می‌گذاشت و در محفل کتابخانه
 به کتابدار می‌رسید و خارج می‌شد و می‌توانست تا دو هفته
 آنرا نگاه دارد . باین ترتیب در محیطی آرام تمام وسیله
 کار و مطالعه فراهم بود و سازمان کتابخانه دانشجو را عملاً
 تربیت میکرد و او را به نظر و اعتماد و درستی معاد می‌ساخت .
 ممکن من در خدمتی بود در خانه بین کبیر بچ
 و گرنیستر (۹) در جنوب غربی شهر بمبایه تقریباً به
 کیلومتر از مدرسه ویراک ، خانه مذکور یعنی نام یکی
 از اعضا ، بهایخانه دانشگاه که با این خود در آن می‌زیست ،
 یک اطاق باالتیبه و مطبخ (در حدود نازده متر مربع) و به
 مشرف با نشتانی پهنی‌ای دولیره بین واذکر شده بود .
 این اطاق من و دو خانه کم در حدود بیست و نه فاصله و از زمین
 مستور و چشم انداز بسیار صفا و دل‌انگیز و مرصع بخشی بود .

بهرمن وسعت منظره و با روح بودن ممکن باعث علو
 احساسات و خوشی‌های بسیار زیاد می‌شود و تقریباً ندارم
 که اقامت بنگاه من در خانه مذکور که اقامتی باز و مشرف
 بر رودخانه بود با سکونت مطلق که در آنجا حکیم‌فرمانی
 داشت و خوش خلقی زن و سوهی صاحب خانه و سر قاری
 و محبت آنها یکدیگر تأثیر بسیار عمیق و دروخته من و من
 در نفس ببار که هوا ملایم و مطبوع بود من مانند
 دانشجویان دیگر بعضی مشغول را باقی‌رانی می‌رذاختم .
 در یکی از ایستگاه‌های منظره‌ای که میکردم و نزدیک فوج
 اسیا (۹) بود من در واقع بشغری می‌رستم و در نفس نیکه
 می‌زد و به مطالعه کتاب مشغول می‌شدم و تقریباً در خانه به‌مأنیت
 بسیار مسرت و شرف معادل (درهای عالی) تا آیدار و بند
 چشمتون (۹) می‌زد ، در آنجا کتاب را کنار گذاشت بر خلاف
 حرکت حرمانی آب ناز و زلفی بگوچه اسیا مار می‌شست .
 باین ترتیب هم مطالعه کرده بودم و هم ورزش و تفریح
 بویژه که در تمام مسرت بود که رودخانه از وسط مدارس
 و حیض‌زارها و باغها عبور میکرد و همچا سبز و خرم بود
 و پهنای منتهون منظره ساحل و اطراف آنرا سبز دلپذیر
 و سده نور به‌سبب .

مطالعه چرا به بومعه در موقع ادب در لندن مرا در
 مسئله آنها تاحدی آشنا ساخته بود . از میان آنها برورده

محسنی گردید (۱) بنی از همه غرضهای خود زیرا تعزیر
 بحزب (از اینخواه داشت) (که در آن موقع یکی از دو حزب
 مهم انگلیس بود) و همواره از ملل ضعیف پشتیبانی و بر ضد
 دول مبتذل قلم فرسایی می نمود. مقالات روزنامه مناکور
 و آزادی مطبوعات در انگلستان مرا تصور می کرد که عقده های
 دل را بکشیم و بر ضد استبداد و تجاوزات روسیه و اسفند
 ایران مر اسلانی نویسم و خواستار آن شویم که اصولی که
 در جنگ جهانی متفقین مدعی تعقیب آن بودند در ایران
 اجرا کنند. منجمله کار بدین نامدهی مرا در صفحات مهم
 روزنامه منتشر کرد. همین روز سه روز بعد بعد (۱۶)
 میگذشتیم که بارهای از آنها را بطبع رسانید.

هر وقت یکی از نامه های من انتشار می یافت وجد
 و خف زیاد گوشت تعقیب می میگردید و همین ایرانی هر
 که در انگلستان بود و آچار میخواستند مرا اسفند و تعقیب
 این کار شروع می نمودند تا روزی از سر میآورد (۲)
 وزیر امور خارجه انگلیس مدعی می رسید که مدلول
 آن خبر در این بود. مقالات صد در هزاره انگلستان
 باعث می شدی روابط ما با متفقین می شود و حیالجه بخوابد
 مدعی کار نامه دهد و از دست امور خارج تا که بر خواهد
 شد با اشهر تعقیب می شد. کتابخانه کتابخانه که جنگ

Ms. Pers. Collection
 Tierce
 Sir Edward Grey

در هر چن است این کشور را ترک گویند.

چون من در نامه های خود بپیراندا ناگزیر بودم نام
 و میوز و وادی خود را پیدا می نمودم و میوز و وادی
 نامه های من به پروفسور براون استاد الهیات سربیه که ریاست
 مستقیم بر من داشت نوشته بود. پروفسور براون مرا عصر
 بعد از خورشید دعوت نمود و بسیاری از اشعار ملاقات و صرف
 حای و تمهید مقدماتی فرمود: قبل از جنگ من با تمام قوا
 و با ایمان راسخ بر علیه معال و فوجای روسیه و بیست دولت
 انگلیس در ایران مبارزه می کردم و بیست از ملل جنگ
 اعلامیه می نمودن و می نمودن. سپس را دایر دایر از
 جنگ با آلمان امضا کردم ولی وقتی جنگ آغاز شد و دیدم
 دیگر مبارزه بر نتیجه است دست از مبارزه کشیدم و تمام وقت
 را صرف نوشتن جلد سوم تاریخ ادبی ایران کردم و میگویم.
 اکنون نامه های که شما در چهارپایه انگلیسی منتشر کرده اید
 در حای همین حیثیت را بیان کرده اید و احسان شما قابل
 تقدیر است ولی نتیجه عملی بر آن مترتب نیست. تنها امری
 که میتوان دانسته باشد اینست که در این فترت دولت روس
 شما را از اقامت در انگلستان ممنوع سازند و این مسئله باعث
 خواهد شد که از حمت فعلی در دانشگاه کمبریج صرف نظر
 کنید و این مسئله نیست زیرا از اقامت در اینجا هم استفاده
 می کنید و هم خدمت زبان فارسی.

نظر به احوال واقعی که به پروفسور براون دانستم
 مسئله انقباضی آن را منرد را پذیرفتم و تا انقلاب روسیه

در مارس ۱۹۱۷ در باب سیاست چیزی درجراید انتشار ندم
ولی وقتی خبر انقلاب رسید یارقه امیدى درقلب من درخشید
و تصور اینکه دوره مصائب و فسادات ایران سرآمده شرحی
درجراید منتشر ساختم .

درعید فصح ۱۹۱۷ که کلیه مدارس تعطیل است برای
رفع خستگی و سیاحت و دیدن دهات و مزارع و آثار باستانی
با اجازه پروفیسور برانن با دو چرخه سفر کوتاهی که در روز
طول کشید در مداخله انگلیس نمودم . خط سیری که انتخاب
کردم از کیمبریج شروع و از شهرهای بنفورد (۱) و اکسفر
و ویندزور (۲) و لندن میگذشت و به کیمبریج منتهی میگشت .
هر روز در حدود سی کیلومتر راه می‌پیمودم و در حدود
غروب آفتاب هر دهکده یا قصبه که مسافرخانه‌ای یافت
برای گذرانیدن شب و نوشتن مشهورات خود انتخاب میکردم .
در اکسفر دهه‌ای از مدارس دانشگاه را به همراهی و راهنمایی
پروفیسور اسمیت (۳) رئیس مدرسه پالیول (۴) که محل
تحصیل ناصرالملک بود دیدن کردم . در همان شهر نیز دیدن
رایر تیریز (۵) ملتانسرای انگلیس که میکشید در آنجا
و دخترش موزمره دانشجو یان زبان فارسی در کیمبریج بود
تا آنکه آمدیم .

- | | |
|----------------|-----|
| Bedford | (۱) |
| Windsor | (۲) |
| A. L. Smith | (۳) |
| Palliol | (۴) |
| Robert Bridges | (۵) |

روی حفره این مسافرت بسیار مطبوع بود و من
خوش گذشت و در آن تاحدی آشنا با اوضاع روستا خدم
و از پشت کار و زحمات ریزگران و دامداران و آبائی کلیه
نقاط آن ناحیه آگاه گشتم و سفرنامه‌ای که تهیه گردید برای
استفاده محصلین زبان فارسی بدانشگاه کیمبریج تقدیم کردم .
در اوایل اکتبر ۱۹۱۷ که کار من بدانشگاه کیمبریج
پایان یافت عازم لندن خدمت تا از آنجا به پاریس مراجعت کنم .
اقامت يك ساله من در کیمبریج تأثیرات بسیار در روحیه
و اخلاق من نمود . علاوه بر تحصیل ریاضیات عالی و مطالعه
مهمترین شاعران و نویسندگان فارسی و انگلیسی و لذت فراوانی
که از این راه نصیب من گردید با هدیه و عشق فرهنگ ایران
تاحدی پیوردم و حس غروری در من بوجود آمد که درست
مقابل حس حقارتی بود که در مواقع تحصیل در دانش برای
ورسای در من وجود داشت . پیش از رفتن به کیمبریج عشق
من ب وطن عشقی بود که هر کسی طبعاً بخانه و خانواده خود
دارد . پس از تکمال مطالعه ادبیات و تاریخ ایران عشق من
متکی بدلائل بسیار قوی گردید زیرا متوجه شدم که وطن
من نهضت بزرگ در تمدن دنیا داشته و مردمان بسیار بزرگ
در دامان خود پرورده و ادب و هنر عالی به عالم بشریت تقدیم
کرده است .

مدارس بسیار وسیع و صفای دانشگاه - اقل پل
و روشن جلگه کیمبریج - رودخانه زیبا و آرام کم - اراضی
سبز و خرم سواحل رود - خانه‌های مستقل یا باشهمانهای

فریح‌بخشی هر يك از استادان آسایش و حوصلی من در منزل خارج از شهر. حال معمول و محتروفی که داشتیم دیگرگون گرد و مرا نسبت بزندگانی و دنیا با نشاط و خوشبین نمود. ناشانی که بامداد هر روز در آنجلس صرف میکردم مرکب از شیر و تخم مرغ و شوجه فرنگی سرخ شده و کره و مربا و نان برشته سبب در مقابل ناشانی بسیار مختصر و ساده ایران و فرانسه بسیار درمراج من مؤثر افتاد و بر تقویتی من افزود و اهمیت غذایی مسیح را در تصرف خلوه اثر ساخت و رعایت این موضوع را عادت من نمود.

لباس و حشر من با استادان بزرگ چون پروفسور براون - پروفسوران های (۱) استادان حقوق بین‌الملل برتراند رسل (۲) حکیم و ریاضی‌دان شهر که مرا بجهان خویش دعوت میکردند و میریانی و منات و ودار و فروانی و دانش و لغص بخشی آنان در من تأثیر بسیار داشت و آرامش خاطر من در من ایجاد میکرد. استادان دانشگاه کیمبرج بنظر من سر مصق و نمونه انسان کمال بودند و من بالتحب بحث نمود آنها قسرا از گرفتن و از خانه مستقل شخصی و محیط ملازمیست آن اهمیت کانون خانوادگی انگلیس را تا اندازه‌ای درک کردم و روزگاری از حیات بر من شنوده شد

Copyright ©

© Bertrand Russell
 1903-1918
 The Internet Archive
 Digitized by Google

که از میان آن نخستین بار اخص روش برای نیل به عدالت معنوی بحث دل دیدم.

تحصیل و آراء منی و سخوت و ساده‌گی و عدم نظاهر و وارستگی و معین‌داری و عدم بریدانی و تنگی و حقیقت و جدل و صدق و صفاتی پروفسور براون مرا پکلی نهضت و مجذوب او ساخت. روزهای شنبه عقابن شهر بر سر و صبا بیابک میرفت و جیب‌های خود را بر استکانی میکرد و آنها با نو چرخه در پنجه و چهره ساقی رهبر اکبری مستبدان و پنهانان در مشرق شهر میشد و از آنان بشایک دلجوئی میکرد و پفر اخور حال گشت مینمود. یکشنبه‌ها پسته سبک‌ار و سیریس و پسته دل به بیمارستان میرد و بین مجر و آسپیدان دان جنگی توزیع مینمود. با وجود تنگی که داشت هیچگاه در بند لجهل و شرفیات نبود و همیشه لباس بسیار ساده بر تن داشت و با داشتن اتوموبیل شخصی و راننده از خانه بمدرسه با دو چرخه می‌آمد و با افراد طبقه سوم مانند مستخدم و فراش و سرایدار و دربان مدرسه علمی‌رغم وضع اشتراکی امروز انگلستان چون برادر رفتار میکرد. وقتی می‌باجر یا محصل ایرانی باو کاغذ مینوشت و با اشاره وضع دشوار خود را بیان میکرد فوراً مبلغی می‌فرستاد و برای اینکه وی احساس منت نکند براون باو کاری پیشنهاد میکرد چون استیاض از رسالت یا کتب خطی که در کتابخانه‌ها و موزه‌ها موجود بود.

براون از رویاکاری و تظاهر سخت احتراز می‌جست و بیوسنه می‌میکرد از خیرات و عمارات او کسی آگاه نبود.

اگر من جزئی به پاره‌ای از نیکوکارهای او بربرسم برای این بود که افعال حسنه و نوع پروری او تکرار میشد و من با او حشر زیاد داشتم و مصاف و اتفاق هم به من کمک میکرد. یکی دیگر از خصوصیات او عشق منفرد به تصوف و عرفان بود. حافظ و مولوی و سنائی و عطار را می‌پرستید



پروفسور براون و خانم کاتب در دانشگاه کپنهاگ در ۱۹۵۷ میلادی.

و تمام دیوان خواجه را از حفظ داشت و مرجع خواندن بعضی از اشعار حالت خاصی باو دست میداد. گاهی متنی را با آواز میخواند (والیته این امر ناآشناست که آریهائی آواز ایرانی بخواند) و در آن موقع چنان مست میشد که گویید و حشر به عالم ملکوت صعود میکرد و اشکها از چشمانش فرو می‌ریخت و بهینده را سخت تحت تأثیر قرار میداد.

براون چون دریای ژرفی از دانش و اخلاق بود و هر مشکلی را راجع به ادبیات و تاریخ ایران فوراً حل میکرد و هزاران جلد کتاب بالست مختلف فارسی و عربی و ترکی و یونانی و لاتین و آلمانی و فرانسه و انگلیسی خوانده بود و موقعی که بر من دلی متحرک در اطاق خود نشسته بود به فارسی با من و عربی با عبدالقادر ظافر مصری معلم عربی و ترکی با علی رشایک معلم ترکی و با یکی از محصلین من بنام نیکو (۱) که فرانسوی بود با کمال سلاست مکالمه میکرد. پیوسته از دانشمندان ایران و پیشوایان مشروطیت و علم و تقوی و شجاعت آنها سخن میگفت و نسبت با کمالی سید حسن تقی‌زاده و میرزا محمدباقر قزوینی و حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی ارادت فوق‌العاده داشت.

پروفسور براون در اثر عشق بی‌حدی که با ایران داشت عیسائی بی‌مانندی با ادبیات مملکت و ظرفیاری و دفاع از کشور ما در مقابل مظاهر و مظالم بیگانگان نبود. مهمترین خدمت بدیع او به عالم ادب تعیین تاریخ ادبی ایران است در چهار

(۱) Jean Nèaud

مجله که قریب چهل سال از عصر او با پشتکار حیرت‌آوری که داشت صرف تألیف و طبع آن شد. جلد اول که از زودشت آغاز ویزمان فرموسی ختم میشود در ۱۹۰۲ و جلد دوم که از فرموسی تعلیمی است در ۱۹۰۸ انتشار یافته بود و چنانکه قبلاً اشاره شد جلد سوم را که راجع است به عصر مغول و تاتار در سنوات جنگ جهانی اول تألیف و سال ۱۹۲۰ منتشر ساخت. آخرین جلد که از دوران صفویه تا زمان حاضر است در ۱۹۲۴ بزیور طبع آراسته شد (۱).

خسعت مهم دیگر او با دییات فارسی است که ۲۰ جلد از کتب خطی معتبر فارسی را با تصحیح و تحشیه (پلام پنی از قنلا مانند میرزا محمدخان قزوینی) به خرج خود یا از محل موقوفات گیب به بهترین وجه در بهترین مطابع (چون مطابع بیروت و لیدن) بچاپ رسانید و باره‌ای از آنها را با انگلیسی ترجمه کرد یا بر آنها دیباچه نوشت که بطور مثال میتوان کتاب الحکم فی معاییر اشعار النجم و چهار مقاله نظامی عروضی و مرزبان نامه و ابواب الالباب و تاریخ جهانگشای جوینی را ذکر کرد.

خدمات مهم سیاسی او عبارت بود از کمک به نشر و طبع طلبان و احرار ایران از آغاز انقلاب ۱۳۳۴ قمری - تأسیس انجمن ایران از رجال ایران مقیم لندن و سیاستمداران و نمایندگان

(۱) جلد اول شرح ادب ایران را آگاهی علی رضا صالح در ۱۳۳۴ - جلد دوم را آگاهی علی‌اکبر شکست در ۱۳۳۲ - جلد چهارم را رفیع پاشا در ۱۳۶۱ ترجمه و طبع کرده است. جلد دوم هنوز ترجمه نشده است.

مجلس انگلیس برای دفاع از آزادی خواهان و اعتراض سیاست انگلیس در سازش با روسیه - بر ملا کردن مظالم و جفاکاریهای عمال و سپاهیان روس در ایران از راه تشکیل جلسات سخنرانی و انتشار مقالات در جراید و طبع رسالات و کتب و ملاقات با رجال مؤثر انگلیس. یکی از رسالات مذکور همان بود که مرا و ادار بیاد گرفتن زبان انگلیسی کرد و در صفحات قبل بدان اشارت رفت. کتاب تاریخ انقلاب ایران و کتاب «مطبوعات و اشعار جدید ایران» را نیز برای نیل به مقاصد سیاسی مزبور تألیف و طبع کرد.

علاوه بر کتب فوق بر و سوز بر او شرح مسافرتی که در جست‌وجوش سالگی بایران نمود بنام «یکسال در میان ایرانیان» منتشر ساخته که از فرط شیرینی و دلکشی چندبار پس از مرگ او طبع رسیده است. از لحاظ تاریخ ادبیان و تحقیق در مذاهب نیز پنج کتاب راجع به دیباچه تألیفات ترجمه کرده که درجه زحمات او را در تتبع و پژوهش و دست یافتن با سناد اصیل آشکار می‌سازد.

در تمام کتب و رسالاتی که تألیف کرده سبک تحریر و انشاء او بسیار نمکین و جذاب و خالی از اصطلاحات منقذ و مور از قضا است بطوری که طبقات متوسطه انگلیسی‌دان در اروپا و آمریکا با رغبت و میل وافر آنها را می‌خوانند و با معنویات ایران و لطافت روح ایرانی آشنا میشوند و این همان هدفی است که بر و سوز بر او پیوسته تعقیب میکرد. از خلال سطور تمام تألیفات او این حقیقت هویداست که

در نامه اخبار هیچ مستشاری از حبس ملایه و حق دیران
 بهر وقت و در این ملاحدت مدینه نیست.

در این وقت در لندن و این من برورد ۱۸۱۰ که بری
 مکتب و در آن انگلیس من بر وجه شده بود و کتاب مبرون
 و در این وقت که در حال انگلیس را به حقیقت ماضی و در این
 لغت زده بکار میرسد و از این حقیقت نیز آموزنده است.

در این حقیقت با اسنادی داشته‌ام که میگوید که همگی سعادت‌مند
 بودند ولی قرونی داشتند متوجه حقیقتی شده که در نامه
 هم در رفتار و خلاقه ظاهر بود، از حقیقت نیست که دیگر
 و حال زمانه باقی سعادت مسعود و همین قدر که این محتاج
 دیگران باشد که در این، در مودت و خلاقه.

حال که راجع اسواق و این راجع

آخره سال من خواهد بود

هر چه می‌تواند فراخ روح

شاید بعد از نگاه‌ها

می‌بوسد آرزو می‌کند که در این دانشگاه

مانند دانشگاه گیسریج ایجاد شود و وقتی این مطلب را
 با بعضی از اسامی بیان مسوده نگاه از تاریخ آن دارالعلم
 باز کرد مرا می‌نمود که در این مکتب که در این مکتب بود، خلاصه
 آن بهانه این بود که دانشگاه گیسریج با ماتیای وجع
 و مدخل روح شر و اینه غصه ربا و گایخانه‌های معدت

و موزهای بود چون و از مکتب‌های متنوع و اسطاس
 ناموری مدد جوانی و مکتب و نام و این ۱۸۱۰ که در آن خود
 بر ورده و سبب تا باقی را بخود جلب نموده با مکتب خود
 مدد مکتب از این از این در مدت هفت مدد سال برای
 سبب آن راجع مکتب و خدا گاری کرده و در آن در آن
 بهر و نیز در آن کرده اند، در آن سیرده و بلادی فقط دوسه
 اصلی درس با دوسه معلم در گیسریج بوجود آمده و تدریس
 و مبرور زمان این همه مؤسسات علمی در آنجاست و این
 اندازد و حائز ادبی و هنری در آنجا فرد آمده است، این
 حقیقت که از گفته آمدید بر من روشن است در زندگانی
 شخصی و مدبر و مکرر و در این و در این و در این و در این
 و هر کاری را که شروع کرده اند و در این و در این و در این

آن فرد خسته.

در اواخر اکتبر ۱۹۱۶ در لندن و در این و در این
 اجازه هر کسی شخصیت فایز الطاک رسیده، مانند همیشه
 مرا بعد ساخت نگاه داشت و اندر زده فرمود، بر مدد وقتی
 تصمیمات خود را در دین بیان رسانیدی و بهر آن وقتی
 خدمت‌های کرد، خواهش‌ها داشته‌ام و استاد تصمیمی خود را
 بر زیر هر یک از آنه مدد هم فاکار عباسی من رجوع کند،
 فرمود اگر چنین گوی، خود را کار شکنی خواهند کرد
 و مدد می‌کنم و مکرر می‌بوسد و مانع خدمت و مکتب تو
 می‌نموسد باید ابتدا خود را به علم و به اصلاح نشان بدهی

و وقتی سوار کار شدی در ضمن عمل از معلومات خود استفاده کنی . برای اثبات این نظر داستانی از سرگذشت خود را نقل کرد که خلاصه آن این است : وقتی تحصیلات خود را در دانشگاه اکسفر د با تمام رساندم عازم ایران شدم . در تهران مخبر الدوله (علی قلی خان هدایت) وزیر فرهنگ که از تحصیلات من در اکسفر آگاه بود با کمال حسنینت ازم در دانشگاه همان یونی یعنی ناصرالدین شاه تمجید کرده اجازه خواست بود مرا بحضور ملوکانه مفتخر سازد . وقتی خرفیاب شدم ناصرالدین شاه فرمود : ابوالقاسم خان ، شنیدم در انگلستان تحصیلات خوبی کردی . عرض کردم قربان فقط القابائی آموختم . فرمود : میگویند زبان انگلیسی را خیلی خوب میدانی . عرض کردم قربان فقط با نیازمائی که در انگلستان و انام جملائی بهم می‌دند . از جوابهای من ناصرالدین شاه بسیار راضی شد و بوزیر فرهنگ دستور داد که کار خوبی بمن رجوع شود . وقتی از حضور شاه مرخص و خارج شدیم وزیر فرهنگ بمن ریاضت خود را ظاهر ساخت و گفت که مرا نزد شاه خجل کردی . جواب دادم اگر الطاف و مراحم شما را درباره خود تصدیق کرده بودم دستور ارجاع شغل سایر من فرمود و شاید مضروب هم واقع می‌شدم .

پاریس
برای
اواخر اکتبر ۱۹۱۲ بود که در پاریس شدم . روحیه من دگرگون و طرز فکر و برخورد من عوض گشته و مثلاً این بود که در خود احساس غروری میکردم که از ایرانی

بودم سرچشمه میگرفت . آتشی در دل من افروخته شده بود که مرا در کار فعال تر و نسبت بآینده امیدوارتر میساخت . عشق بوطن در اثر این مسافرت هزار بار افزونی یافته بود . وقتی بزیارت ممتاز السلطنه رفتم بسیار بسیار ابراز مرحمت نمود و از معرفی من به پروفیسور براون اظهار مسرت فراوان کرد و از حسن انجام وظیفه در دانشگاه گیمبیج که پروفیسور براون یلو نوشته بود تقدیر و تشویق فرمود و مرا به آینه درختان نوید داد و در پایان ملاقات امر فرمود که مجدداً تعمس فارسی و انگلیسی را به سلطان خود مانند قبل ادامه دهم .

بعض اینکه دانشگاه پاریس باز شد نام خود را برای شهادتنامه دوره عالی نجوم یا ستاره شناسی (۱) و مکانیک ثبت کردم و در یستم مارس ۱۹۱۸ امتحانات ستاره شناسی را دادم و بین کلیه داوطلبان تنها دانشجویی بودم که پذیرفته شدم . این مسئله بر اعتماد نفس من افزود و باعث شد که آیل رئیس دانشکده علوم مرا پذیر خود خواند و در حضور آغداپه (۲) استاد ستاره شناسی مرا مورد تشویق قرار داد . این نصیحتین یار بود که در دانشگاه پاریس با موفقی از اساتید خود آشنا می‌شدم .

دو سه روز بعد که شرح موفقیت خود را در امتحان و تشویقی که ازم بعمل آمد بمعبود حضوراً با اطلاع وزیر مختار

(۱) Astronomie appliquée

(۲) Andoyer

رسانیدم پس از ایراز مرحمت و اعطای جائزه چون من اسی از آیل رئیس دانشکده علوم برده بودم ممتازالمطهر رشته سخن را بدست گرفت و مطالبی فرمود که مجلس و مدلول آن بقراردیل است: قبل از انقلاب روسیه هر چه من گوش می کردم دولت فرانسه را با شور ایران علاقمند کنم موفق نی شدم زیرا دولت فرانسه از لحاظ اتحادی که با دولت روس داشت احتیاط و ملاحظه میکرد و بدون جلب نظر دولت روس اقدامی نمیکرد. لیکن حالا که انقلاب روسیه بوجود پیوسته و آن اتحاد از بین رفته است امکانات بسیار برای جلب کمک فرانسه پیدا شده که باید از آن استفاده کرد. باید زعمای و صاحبان نفوذ فرانسه را نسبت بایران و کارهایی که ممکن است انجام داد آگاه و علاقمند نمود. رئیس دانشکده علوم پاریس عضو مؤثر انجمن است بنام «انجمن ملی مطالعات اجتماعی و سیاسی» (۱). اعضای دیگر انجمن نیز همگی از رجال نامی و مهم فرانسه هستند. اگر بتوانید برای آن انجمن یک جلسه سخنرانی کنید برای منظوری که گفته شد بسیار سودمند خواهد بود.

من با کمال ادب حاضر بوم خود را برای خدمت عرض کردم و بنا شد از طرف دکتر سافرات با دبیر انجمن مذاکره و موضوع و تاریخ جلسه معین شود.

تاریخ سخنرانی را هشتم آوریل ۱۹۱۸ و موضوع آنرا اوضاع اقتصادی ایران و محل ایراد آنرا تالار وزارت

(۱) Comité national d'études sociales et politiques

داد گسری فرانسه قرار دادند. جلسه برپاست آیل تشکیل شد و یک ساعت بطول انجامید و کف زدن و تشویقانی که شد خلعت این بود که خطابه مورد توجه واقع شده است. در جلسه مذکور عده ای از وزراء و نمایندگان مجلسین و سیاستمداران نامی فرانسه حضور داشتند که به آنها معرفی شدم. یکی از آنها هریو (۱) وزیر فوائد عامه بود که بعدها چندبار نخست وزیر شد و در کتابی که در ۱۹۱۹ بنام «تولید کردن» (۲) در پاریس منتشر ساخت از سخنرانی مذکور یاد کرده و پیشنهادهایی نموده و بعداً در تأسیس مدرسه حقوق در تهران مرسال مذکور بوسیله استادان ایرانی و فرانسوی تأثیر و نفوذ داشته است. یکی دیگر از حضار جلسه بنش (۳) بود که در ۱۳۱۲ در قضیه نفت ایران و انگلیس بین مملکت ما و دولت انگلیس داور بود و بعدها برپاست جمهوری چاکو و اسلواکی انتخاب گردید و در بهمن ۱۳۲۲ که نویسنده این سطور عهدمدار وزارت فرهنگ بود بایران آمد تا بروسه رود و در همان موقع بیاس عثمانی که در موضوع حکمت مذکور نموده بود طبق قانون تأسیس دانشگاه دکتری اختصاری دانشگاه تهران بمصوب نگارنده بوی داده شد.

یکی از نتایج سفارت من به کیس بیج و اطلاع از اهمیت

(۱) Edouard Herriot

(۲) "Order" باب پاریس، کتابخانه Payot، خط دوم صفحه ۲۷۲

(۳) Benès

و مقام زبان و ادبیات فارسی این بود که پس از بازگشت به پاس
توانستم در امتحانات متوسطه و نظیر آن زبان فارسی را
در ردیف زبانهای زنده مهم دنیا برآورم. بطوری که سابقاً
گفته آمد در موقع حاضر کردن خود برای امتحانات
گواهی نامه عالی آموزگاری متوجه خدمت که دولت فرانسه
فقط چند زبان معینی را در امتحانات قبول میکند و آنها
عبارتست از انگلیسی و آلمانی و ایتالیایی و روسی و عربی
و یرتقالی و ایتالیایی. البته در آن وقت من متأثر شدم که چرا
زبان فارسی در ردیف الهه مذکور نیست ولی هیچ دلیلی
نداشتم تا تقاضائی برای رفع تبعیض بنمایم. پس از مراجعت
از انگلستان در مقام برآمدن تا علت انتخاب زبانها را بفهمم.
من قبلاً تصور میکردم انتخاب مذکور از لحاظ روابط سیاسی
و اقتصادی فرانسه با ممالکی است که آن زبانها را بکار میبرند.
در نتیجه تحقیق معلوم شد که برگزیدن الهه مذکور بواسطه
ادبیاتی است که در آن الهه موجود است. لذا با ممتاز السلطنه
مسئله را در میان نهادم و بدستور او بدین بیانیه (۱) رئیس
مدرسه الهه شرقیه پاریس و عوارث (۲) استاد زبان فارسی
آن مدرسه رفتم و مذاکره کردم و در باب رسمیت دادن زبان
فارسی در امتحانات از آنان یاری خواستم. آنان با درخواست
من موافقت کردند و فرار شد شرحی بآنان بنویسم و دلایل
خود را تذکر دهم و تقاضای خود را بنمایم و سفارت ایران

Bayen (۱)

Huart (۲)

هم از وزارت امور خارجه فرانسه رسماً آن تقاضا را بکنند.
تمام این اقدامات صورت پذیرفت و پیشنهاد مورد قبول
دولت فرانسه قرار گرفت و فرمانی صادر گشت که بموجب
آن از ۱۹۱۸ زبان فارسی در ردیف الهه قرار گرفت که
هر کس میتوانست بجای زبان خارجی در امتحانات رسمی
انتخاب کند. نظیر این کارها نیز در ۱۳۳۶ خورشیدی که
بانگلستان مسافرت کردم بوم انجام دادم با این تفاوت که
بمنوان استاد دانشگاه تهران از دانشگاه کیمبریج درخواست
را نمودم و شورای دانشگاه مذکور پس از چند ماه پیشنهاد
را پذیرفت و از ۱۹۲۸ زبان فارسی را در امتحانات رسمی
دانشگاه بجای زبان خارجی قبول نمود.

یکی از وقایع جالب توجه اندکی پس از بازگشت من
از انگلستان ملاقات کرنسکی (۱) نخست وزیر نخستین انقلاب
۱۹۱۷ روسیه بود. ملاقات مذکور از این حیث برای من
جالب بود که پس از سماعت و لطافت چنان فریاد و قطب و غارها
و شقاوتها و سخنان بی حدی که روسیه قرار می بردم وارد
کرده بود و مقالاتی که من بر علیه آن نوشته بودم اولین بار
یکی از زعمایداران مهم دوره انقلاب را میدیدم. وی پس
از دومین انقلاب (دراکتیر ۱۹۱۷) بدست لنین و غلبه
بلشویکها پاریس آمد و يك روز ممتاز السلطنه او را با تعدادی
از رجال فرانسه پناهار سفارت دعوت کرد. من هم از جمله
مدهون بودم. تا احوال در محیط گرمی صرف شد. کرنسکی

Kavensky (۱)

دوسرمیز درخمن صحبت پیوسته اقرار میکرده که دوائر
خوشیاوری و اطمینان همکاری حزب خود (یعنی حزب
انقلابیون اجتماعی) و آنگاه زیاده ازحد بطول غرب دچار
اشتباه شد و فریب خورد و زمام امور روسیه را از دست داد
و میدان را برای تسلط حزب نئین (یعنی حزب سوسیال
دموکرات که دسته بلشویک جزئی از آن بود) باز گذارد .
همین که از سرمیز برخاستیم من بطور خصوصی با او گفتگو
کردم و نظرش را نسبت بایران جویندیم . او البته احساسات
لیک ابراز کرد و از تجاوزات قبل از انقلاب اظهار تأسف
کرد و گفت که پیشنهادات و نظریات خوبی برای ایران داشته
که اگر مجال پیدا میکرد بموقع اجرا میگذاشت ولی ادعا
جنگ جهانی و تهدید خوابار و مهمات جنگی و مسائل فونی
و فوری او را از پرداختن بروابط روسیه و ایران باز داشته است .
در ۲۶ ژوئن ۱۹۱۸ امتحانات مکانیک را ندادم و قبول
شدم و باخذ شهادتنامه آن ناقل آمدم و باین ترتیب با داشتن
سه شهادتنامه دارای درجه لیسانس گشتم .

از تحصیل ریاضی در دانشگاه پاریس من در دوره
زندگانی استفاده مستقیم نکردم زیرا چنانکه در فصل بعد
خواهید دید هیچگاه در ایران تدریس ریاضی بهیچ
واگذار نشد . محرک من در انتخاب رشته ریاضی نه راهنمایی
سرپرستی بود نه احتیاج مملکت بلکه فقدان علوم تربیتی
در دانشگاه پاریس از یک طرف و نمرات عالی که من در ریاضیات
قبلا گرفته بودم از طرف دیگر باعث این انتخاب گردید .

تحصیل ریاضی بیشتر از راه غیر مستقیم در طرز تفکر
و رفتار من مؤثر بود . من بیشتر از پیش تابع منطق شدم
و در تمام کارها دقت و درستی و نظم و صحت پیوسته دستور
زندگانی من گردید . اطمینان و اعتماد من به نیروی بشر
در کشف حقیقت و حل مضامین و تسلط بر قوای طبیعت
و یافتن قوانین آن بسیار قوی پیدا کرد . عظمت و نظم
جهان و حرکت افلاک مرا بیشتر در حیرت فروبرد و نسبت
بآفریننده عالم مرا مؤمن تر و خاضع تر نمود .

با وجود اینکه احساس مینوادم افق فکری ام دوائر
تحصیلات عالی و وسیع تر گشته و در صورت ادامه و بیشتر
خواهد شد ناگزیر بودم تحصیلات خود را متوقف سازم
و بایران مراجعت کنم زیرا غم هجران و دوری از وطن مرا
سخت آورده میساخت و نامه های پدرم پیوسته مرا دعوت
بیازگشت مینمود . باضافه پس از مدت طولانی که راههای
مسافرت بایران مسدود بود دوائر انقلاب روسیه و تصرف
او کراین (۱) از طرف قوای اتریش و اشغال قفقاز از طرف
عساکر عثمانی و آلمان طرق مذکور باز شده و مسافرت
امکان پذیر گردیده بود . از تیر و موضوع را بوزیر مختار
ایران عرض کردم پس از بحث مختصر اجازه مرخصی گرفتم .

فصل سوم

بازگشت از اروپا

هنوز سه هفته از خاتمه امتحانات و اخذ مرجه ایستاس نگذشته بود که عازم بازگشت بایران شدم . جنگه عالم گیر در آستانه سال پنجم بود و در نهایت شدت جریان داشت . آمدن بایران از راه دریای مانش و بحر الروم بواسطه زیردانیهای آلمان و اشتغال گشتی های متفقین (۱) به حمل سرباز و خواربار مستع بود . تنها راهی که بنظر باز میرسد راه سویس و اتریش و روسیه جنوبی و قفقاز بود زیرا چنانکه در آخر فصل دوم گفته آمد اوکراین و دریای سیاه و قفقاز بدست اتریش و آلمان و عثمانی بود و همین که مسافر خود را به خاک متحدين (۲) میرساند ممکن بود خود را بایران برساند . در آنوقت روسیه وضع بسیار پیچیده و آشفته ای داشت زیرا

(۱) پس فرانسه - انگلستان - ایالات - ژاپن - آمریکا

(۲) پس آلمان - اتریش - عثمانی

از اکتبر ۱۹۱۲ لندن و حزب بشویک (که جزئی از حزب سوسیال دموکرات بود) سرگرنسکی و حزب انقلابیون اجتماعی و اسراب مشد فائق شده در مارس ۱۹۱۸ با آلمان معاهده صلح برست-لیتوسک (۱) را امضا کرده بود و در سایر نقاط با مخالفین خود دست و پنجه نرم میکرد. بنابراین سفارت از روسیه هم خطرناک نبود لیکن راه دیگری برای مراجعت بایران وجود نداشت.

ممتاز السلطه وقتی اجازه آماد شدن برای سفارت داد دستور فرمود بهنگام عبور از سویس چندی توقف کنم و سروصورتی بکار داشته‌چون ایرانی در آنجا پندم. در اثر قطع رابطه بین ایران و اروپا و اختلال امور اقتصادی (که نتیجه نقش بی‌طرفی و انشغال ایران بود) به محصلین ایرانی پول نمیرسید و علمای از آنها دچار مشکلات گوناگون شده بودند و احکامی از طرف شهربانی سویس درباره آنان صادر گشته بود. علاوه بر مأموریت فوق ممتاز السلطه از من خواست که حاج علی آقا کریمی را که از بازرگانان محترم تبریز و عازم ایران بود و زبان خارجه نمی‌دانست با خود همراه ببرم. در مقابل کمکی که میبایست بجای می‌گوشود وزیر مختار مقرر فرمود مشارالیه بهای بلیط راه آهن را بپردازد، روز ۲۳ ژوئیه ۱۹۱۸ برای اجازه مرخصی سفارت رفتم. در دفتر سفارت فقط ممتاز السلطه بود و من، در آن مقابل زود گذر تمام صحبت‌ها و کمک‌هایی که آن بزرگوار

(۱) Ernst - Litzsch

در حق من کرده بود از خاطرم گذشت و ارادت بسیار فزونی یافت و متحیر بودم چگونه سپاسگزاری خود را ابراز بدارم. وقتی برای حق شناسی آغاز سخن کردم حرف مرا قطع کرد و چون پندری مهربان اندر من داد. یکی از آنها که آفرید گوش ساختم و پیوسته مرا در زندگانی مودعته افتاد این بود: تا امروز که در اروپا اقامت داشته‌اید هر چه بشما گفته‌اند راست داشته و قبول کرده‌اید زیرا در اینجا کمتر مردم در فکر فریختن و دروغ‌گویی و ترور هستند و هر کسی بکار خود مشغول است. ولی در ایران چنین نیست و در اثر عوامل بسیار صداقت و راستی اغلب از زمین رفته و نمیتوان حرف مردم را صحیح پنداشت. بنابراین آنچه میگویند نباید باور کرد مگر اینکه صحت آن معلوم و هویدا باشد.

در مقابل حق‌گرایی من ممتاز السلطه فرمود که بهترین پاداش من همین است که شما را برای خدمت به کشور آماده گردانم و يك قطعه از عکس‌های خود را از کشوری میزبیرون کشید و این جیب‌ها را در زیر آن پوشت و بمن مرخص فرمود: «این عکس خود را یادگار زحمات و مشقت‌های آقای عیسی‌خان صدیق در این چند سال تحصیل که بسیار خوب و بطور لایق تمام کردند و بعضی اطمینانی که بوطن پرستی و لیاقت ایشان نسبت بضمائم ملی در ایران دارم هدیه کردم. پاریس ۱۵ شهر شوال ۱۳۳۶ ممتاز السلطه».

بهنگام تودیع مرا در آغوش گرفت و درحالی که من سعی میکردم دستان او را بسلامت حق‌گرایی ببوسم حال

دگرگون شد و بی اختیار لشکر از چشم نام مرا زیر گشت .
وی نیز سخت متأثر گردید و بوضی که وصف آن نتوان گفت
از آن مرد شریف جدا شدم و راه ایران را در پیش گرفتم .

مدت توقف من در سویس کمتر از چهار هفته بود .
در این بیست و چند روز علاوه بر روشن کردن وضع دانشجویان
و ارسال گزارشهای لازم به پاریس بعضی از محصلین را ملاقات
کردم که حضری آنها مشحون از لطفت و صفا بود از جمله
آقایان داود پیریا فرزند شیرالموله و نظام الدین امامی
فرزند حاج امام جمعه خوبی که هر دو در صفحائی برای
قدر و الامقام خود توسط من فرستادند و با وجود اینکه من
سه ماه بعد در اواخر نوامبر ۱۹۱۸ (صفر ۱۳۳۷) تهران
رسیدم نامها تازه می داشت .

در مدت اقامت در سویس کوشش بسیار کردم که از راه
آلمان به ایران روم یابید اینکه زبان آلمانی را که از روی
کتاب کمی یاد گرفته بودم در آنجا بکار بندم و زبان گویا
شود لیکن چون از فرانسه (یعنی دشمن اصلی آلمان در آن
موقع) پسوس رفته بودم مقررات زمان جنگه صدور
روایده را اجازه نمیداد .

کمی پس از ۱۵ اوت ۱۹۱۸ از زوریخ بطرف وینه
پایتخت امپراطوری اتریش و مجارستان رهسپار شدم . همین
که قطار بر سر اتریش رسید جزئی شکلات و بعضی که من
و گریسی با خود داشتیم بعنوان اینکه خروج مواد غذایی
از سویس ممنوع است ضبط کردند و مأمورین اتریشی

گفتو نامها را مهر کرده اجازه ورود بفاک اتریش دادند .
تدریجاً فرو رفتن خورشید بود که بر قطار سوار شدیم .
از مرز سویس تا وینه تقریباً شصت کیلومتر است و من خیال
نیکردم که در ظرف چند ساعت طی خواهد شد ولی بعلت
فرسودگی چوبهای زیر خط آهن و مضایقی که جنگه بوجود
آورده بود قطار آهسته میرفت و در اغلب ایستگاهها توقف
میکرد و همین جهت مسافت مذکور قریب هجده ساعت
بطول انجامید .

اندکی پس از حرکت از مناخه وضع رقت بار قطار
و ایستگاهها و مقایسه آنها با هفت سال قبل (که از ایران
از همین راه به پاریس میرفتم) و غبار اندوه و غمی که
بر رخسارها نمایان بود بحریرت شدم زیرا من مانند سایر
ایرانیان مقیم پاریس تصور میکردم در کشورهای متحلیین
حده گوته وسایل زندگانی فراهم است و آنچه در مجراید
و ابلاغیه های متفقین راجع به وخامت اوضاع آلمان و اتریش
و عثمانی انتشار می یافت باور نمی کردم و آنها را از جمله
تبلیغات سیاسی می پنداشتم که برای تقویت روحیه
فراسویان منتشر میکنند .

بالاخره ساعت نه شد . از مأمور قطار پرسیدم آیا
و اکنون تا خارجوری بقطار میتوانند . وی بانگاهی آمیخته
به شگفت جواب منفی داد . ازین رو در ایستگاههای بعد پیاده
شدم تا چیزی برای خود و کرباسی تهیه کنم ولی در هیچ
یک از آنها مغازه یا دکانی باز نبود و خواربار فروشی های

متعدد و متنوعی که هفت سال قبل در ایستگاههای اتریش دیده بودم و همگی مثل از اغذیه انگیز و میوههای گوناگون و شیرینیهای رنگارنگ و نوشابهها و مشروبات سرد و گرم بود تماماً گشته شده و آثار و علائم فقر و نکبت از در و دیوار میداد بود.

کم کم ساعت ازمده هم گذشت و گرسنگی بر مزاجها مستولی گشت. بناچار از هم سفر خوشیما و نیک منظری که پهلویم نشسته و از رفت و آمد و حرکات و سکناتم به حاجت من و کرباسی پی بر میدیدم چارهجویی کردم. پی رنده با کمال خوشروئی گفت که در ایستگاههای هم، دور از چشم مسافران و عامورین رام آهن اشخاصی دیده میشوند بارش بکنند و لباده نواز سیاه و کلاه گرد مشکی ندین. اینان یهودی هستند و با خود نان و شیرینی دارند. باید با آنها تماس پیدا کرد و آثار را مطمئن ساخت که بازور دولت نیستند تا با شما معامله کنند. در آن صورت هر مبلغی خواستند باید دردم پرداخت و جنس را تحویل گرفت. من مطابق دستور فوق عمل کردم و همین که یکی از آن یهودیها را یافتم به آلمانی پرسیدم آیا خوردنی دارید؟ یهودی بزبانی که تصور میکنم عبری بود از من ستوالی کرد و چون جواب دادم که نمیفهم به آلمانی پرسید: شما یهودی هستید؟ گفتم نه. گفت اهل کجا هستید؟ گفتم اهل پارس. با اشاره سر اظهار خوشوقتی کرد و بنامان لباده را به عقب زد و از چپپ پررنگی که داشت چند پسته پیکوئی بیرون آورد و بهای هر پسته را که ده

عدد پیکوئی داشت بیست کورن (۱) اتریشی (معادل پنج دلار و نیم آمریکا نو آن موقع) گفت. من چهار پسته پرداختم و قیمت را پرداختم و برآه افتادم و تا ظهر روز بعد من و کرباسی هر يك با بیست عدد پیکوئی ساختیم تا به وینه رسیدیم.

از ایستگاه راه آهن وینه که خارج شدیم چیزی که در خیابانها جلب توجه میکرد صدای گفش چوبین بود. در اثر فقدان گاز و حریم صدای از مردم گفش چوبی برآ داشتند که بر آسفالت میخورد و اشخاص تازه وارد را بنظاره وادار میساخت. دومین مایه تعجب کسی جیره غذا بود. هر کسی در روز يك سیر (۵۰ گرم) نان داده میشد با مقورس ساکارین یا اندازه يك عسل که با آن نوشابههای بنام چای صرف کنند. گوشت وجود نداشت. ناهار و شام در مهمانخانه عبارت بود از سیب زمینی و برگ کلم آبپز. های هر غذا در حدود سی کورن معادل هشت دلار آمریکا بود و سه ساعت پس از صرف مجدداً گرسنگی عارض میشد.

روز بعد از ورود به وینه صفات المالك وزیر مختار ایران و میرزا محمدخان نبوی دیراول سفارت را ملاقات کردم. پس از امتحان از علت و چگونگی مسافرت اظهار تعجب کردند که با وضع نامطلوب اتریش و اختلالات متوالی و هولناک روسیه من از این راه عازم ایران شدم و پیشنهاد کردند که در وینه بمانم و عضو سفارت شوم تا ضمانت میکنی

با آن شده باشند و مراستیزانی از مسلمانان امپراطوری پادشاه
و مجارستان از سفارت گذرنامه گرفته و عموماً تابع دولت
ایران قلمداد کرده بودند تا بهدست نظامی جلب نتواند
و به جنگه نروند . باین جهت کارهای کنسولگری زیاد بود
و سفارت احتیاج به عنوی داشت که ایرانی باشد و یکی در
زبان خارجه را نیکو بداند . البته درازاه این خدمت از مصل
درآمد گذرنامه حقوق کافی میدادند با روزی یک کیلو نان
سفید و ماهی یک کیلو قند که دروینه پستزله مانند آسانی
و نعمت غیر مترقیه بود . من مهلت خواستم تا موضوع را
مطالعه کنم و بعد جواب بدهم .

بالینکه بسیار شائق بودم که چندی زبان آلمانی تکلم
کنم و برای این مقصود دروینه اقامت جویم لیکن ملاحظه
حال کرباسی و ناپل شدید به مراجعت و رسیدن بوطن مرا
مصمم برد پیشنهاد سفارت نبود . لذا با شایعانی که درباره
مخاطرات سفر شنیده میشد مقدمات سفر را فراهم و پس از یک
ماه از ورود بوینه با قطار بسوی عتسه حرکت کردم .

درویش اقامت دروینه مقداری از وقت من صرف سخن
گفتن بزبان آلمانی میشد و مقدار دیگر صرف سیاحت .
در این قسمت کسی که من و کرباسی را راهنمایی میکرد حاج
میرزا علی وینه بود که بازرگانی خوش مشرب و مذهب گوی
و نیک محضر بود و متراتر سکونت منه در پایتخت اتریش
معروف به وینه شده بود . بهرامی او گاهی بکوی یهودیان
شهر میرفتیم و تخم مرغ از قرار عددی دو کورن معادل نیم

دولار آمریکا با قسمای نان و یکی دو عدد سیب پست
می آوردیم و ساحت غذا را با ششیدن نباتهای شیرین
و قسمهای نمکین و حوادث شگفت آوری که برای وی روی
نداده بود و همیشه جنس لطیف در آنها نقش مؤثر داشت
بر می آوردیم .

مسافرت نازیونه تا مدتی که قریب هزار و پانصد کیلومتر
است بدون حادثه دو روزه طی شد . از ایستگاه راه آهن
عتسه با تور فیکه عازم مهبانخانه واقع در کنار دریای سیاه
شدیم و در راه از دیدن چند منازل هندوانه فروشی و غوار بار
چشمان مسرور گشتیم که گوئی از زبانان قعر و وادی قحطی
زده بهیشت برین گام نهاده ایم .

بحضر ورود به مهابانخانه خرمنندی بزرگ بمن دست داده
زیرا بملاقات حاج میرزا یحیی دولت آبادی ناقل آمدیم که
همانروز از بران وارد شده و عازم ایران بود . نظر به ارادت
که از دوران کودکی و تحصیل در مدرسه ادب و کمالیه با آن
داشتند فدا کار معارف پرور داشتیم و مختصراً در فصل اول
گوشزد نمودم از این حسن تصانیف بی نهایت مشغول شدم و بقیه
مسافرت را در ملازمت آن امیب یگانه انجام دادم و از محضر
شریض استفاده نمایان بردم .

از عتسه تا تهران که بیش از دو ماه مسافرت بطول
انجامید من به ملکات قاضیه و سجاای کریمه او خانجی
بروردم و از خلوص نیت او و محر کار و احسانات شدید
و طلبخواهی و از خود گذشتگی او آگاه شدم . در آن وقت

قریب شصت سال از عمرش میگذشت . پهلوی نیک محضر بود که انسان از شنیدن داستانها و اخبار و توابع و شرح به المثل های او سیر نمیشد . دوستی و مناعت طبع و عزت نفس و قناعت و مروی از اوصاف برجسته او بود . از جوانی صبر خود که در این سفر دور و دراز نقل میکرد معلوم بود چه اندازه در راه آزادی و نشر معارف جدید و تأسیس مدارس تازه رنج دیده و ستم کشیده و ارث پدری خود را از دست داده و چند بار زندگانی خود را سامان بخشیده و بازوانی روزگار و انقلابات ایران و مهاجرت ها و مسافرت های اجباری آن زندگانی را در هم ریخته و از هم پاشیده است . توطئه هایی که معاندین و متعصبین تادان و بدخواهان و حسودان در دوره استبداد و اوایل مشروطیت بر ضد او در مدرسه سانیات و ادب گردید بودند همه در خاطرش بود و شرح و بسط آنها ثابت میکرد که خوش قلبی و سادگی ضمیر و سلامت نفس و خوش باوری او در حد کمال بوده است . حاج میرزا یحیی همانطور که باک وی آرایش بود عقیده داشت که بیک تحریر فارسی هم باید ساده و از تکلف و تمقید دور باشد و در این باب ساعات زیاد صحبت میکرد و کتابهایی را ذکر مینمود که تألیف کرده یا در دست تألیف داشت مانند حیات یحیی و وطنستان شهر ناز و کتاب اردیبهشت که برای نمونه و دایم سرمشق بنوشتن آنها اقتضام کرده بود . حالا که ساده نویسی معمول و رایج گردیده معلوم میشود چه اندازه توسیعها و سرمشق های او و هم مسلکان ادبی اش در این امر مؤثر بوده است .

از جمله حکایاتی که در این مسافرت نقل مینمود فعال های اشخاص مشهور از خواجه حافظ شیرازی بود . داستانی را که از قول حسینقلی خان نواب و زیر امور خارجه ذکر میکرد هنوز در خاطرم باقی است . نواب میگفت پامدانی مشغول ترانشیدن ریش بودم که با تلفون اطلاع دادند که جنازه پیرمخان بهرمان رسیده و ناست با احترام تشییع شود و از من دعوت کردند که در آن شرکت جویم . من در اجابت دعوت مردم بودم . از يك طرف پیرمخان با شجاعت و فداکاری فوق العاده به نهضت مشروطه و شکست محمدعلی شاه خدمت مهمی نموده بود - در اثر تهور رفته اردبیل را که روسها بر پا ساخته بودند خوابانده ، اراذل زنچیان را که به دستور ملاقریانی غرماندار را کشته بودند تنبیه کرده بود - وقتی محمدعلی شاه در ۱۳۲۹ از روسیه مراجعت و قصد تصرف تاج و تخت آهنگ تهران کرد قوای او را پیرمخان منهزم ساخته بود - در دفع سالار الدوله نزدیک همدان جان خود را فدا کرده بود . بنابر این حق بزرگی برگردن ما داشت و بیایست من در تشییع جنازه او شرکت کنم . از طرف دیگر پیرمخان با دعوتها که از هم مسلکان و دوستان من بودند میانخوبی نداشت و چون از من بود عوام متعصب و روحانیان مخالف او بودند مخصوصاً که ملاقریانی بی جهت متنفذ زنچانرا تبعید کرده بود . باضافه شیوع عضویت او در حزب دانشکسیون انسان را نسبت باحسانات و فتنی او مشکوک می ساخت .

این گونه افکار از خاطرم میگذشت و نمیانستم چه تصمیمی بگیرم. ناگاه برقی درمخاطم جست و دراصلی بنظم رسید. بفکر افتادم که از دیوان حافظ تقلید کنم. فوراً اصلاح صورت را با تمام رساندم و دیوان را بر داشته با صدق و صفا نیت کردم و آنرا گشودم. غرضی آمد که باین بیت شعر آمیز شکفت انگیز ختم میشد:

قدم درینغ منار از جنازه حافظ

که گرچه غرق گناه است میروود بهشت

دیگر تأخیر چائر نبود. میدونکه لباس مشکی بر تن کردم و با کمال ایمان به تشییع جنازه شتافتم.

در عده پس از رفع خشکی و تحقیق از کنسولگری ایران معلوم شد که مسافرت با ایران از راه خشکی بواسطه انقلابات و ناامنی میر نیست و تنها راهی که میتوان اختیار کرد از طریق دریای سیاه ویندر پی (۱) واقع در ساحل غربی گرجستان است آن هم بدین شرط که کسی مسئول جان ما نباشد زیرا که روسها دریای سیاه را قبل از انقلاب مین گذاری کرده بودند و این آلات قتاله شناگر که از محل آنها اطلاعی در دست نبود در صورت بحالی با کشتی آنرا با صافرین نابود میکرد.

در بیستم سپتامبر ۱۹۱۸ گئورامه من در کنسولگری ایران در عده نیت شد و چند روز بعد با توکل بخدا بر کشتی سوار شدیم و قایقه بین عده و پی را که معمولاً یک روزه

(۱) Paul

طی میشود در اثر احتیاط و حرم قابل تعجبی با عده در ظرف چهار روز پیسودیم و شبها را در وسط دریا لنگر انداختیم. پس از ورود به پی وسیله مسافرت با قطار فراهم آمد و بطرف تفلیس رهپار شدیم.

وقتی به تفلیس رسیدیم مستقیماً به کنسولگری ایران رفتیم. شرف الدوله بنی آدیمر کنسول بودند و چون فرمانفرمای



شرف الدوله بنی آدیمر کنسول ایران در تفلیس در ۱۹۱۸ قمری

گرجستان با کمال قدرت برقی وفاق امور میر و داحت زیرا در انقلابات روسیه گرجستان بصورت ظاهر مستقل شده بود

و دول معظم اروپا نمایندگی خود را در قفقاز به سرکنسول ایران داده بودند و او نیروی در اختیار داشت که او امرش را بموقع اجرا میگذارند. مرکسولگری ایران همچنان عظیمی دیده میشد. صد ها نفر از ارباب رجوع در اطراف و داخل صارت در رفت و آمد بودند.

بعد از دوسه چله ملاقات و صرف غذا با شریف الدوله، روز دوم مرا بدختر خود خواند و پس از تمهید مقدمه گفت که چند روز است پلزمه نفر از بازرگانان مسیر ایران در اثر جنگهای خونین بین سلطانان بادکوبه و ارومیه به تفلیس پناه آورده اند و میخواهند با ترویا بچان بروند ولی بواسطه آشفتگی اوضاع قفقاز من مترصد بودم که آنها را به همراه شخص شایستهای روانه کنم تا سلامت بمقصد برسند و از دیروز تا بحال که با شما آشنا شدم احساس میکنم که خداوند شما را برای این کار از پاریس به قفقاز فرستاده و با وجود مضامرات هولناک سلامت بانجا رسانده است. از شما خواهش میکنم این زحمت را قبول کنید و سرپرستی این تجار را بعهده بگیرید. پس از مکث مختصری منی کردم مجهولات و مشکلات این سفر را بیان کنم ولی شریف الدوله با استغنان شیوا و بلاغت و فصاحتی که داشت مرا مجاب کرد و مستور باد ابلاغ لازم را صادر و بلیط قطار برای هجده نفر تهیه کردند و همگی در يك اطاق سوار و با فور و شوق بیحد بطرف ایران حرکت کردیم.

همین که چند ساعت گذشت ناگهان قطار توقف کرد

و معلوم شد که بر اثر انقلابات و جنگهای که در قفقاز روی داده منابع نفت بکلی تعطیل شده و برای بار کوموتیو سوخت موجود نیست لذا چندتن مرد نیرومند در قطار با وسایل و ادوات لازم مأمورند که بچنگل روند و برای سوخت هیزم تهیه کنند. بدین سبب هر چند ساعت مدتی قطار توقف میکرد تا سوخت آماده شود و بر اثر کمی کنش هیچگاه سرعت قطار از بیست کیلومتر در ساعت تجاوز نمینمود و مسافت بین تفلیس و چلفا که در حدود پانصد کیلومتر است و در حال عادی يك روزه طی میشود قطار ما در ظرف یک هفته پیچید. در این راه با زحمت زیاد چیزی باسم «تلن» برای سد جوع پیدا میکردیم که مخلوطی بود از خلتاش و سوس و سوسه و ارزن، بشکل گل تیره رنگه که فقط انسان قحطی زده ناگزیر بخورین آن بود. در میانورت راه آهن عبارات واپسهای که دیده میشد بر نتیجه شورش و آتش سوزی و غارت همگی مخروب و غیر مسکون و آثار گلوله و دودیر دیوار خانه ها پدید. باین ترتیب مسافرت با کندی زیاد جریان داشت تا يك روز صبح که چشم باز کردیم متوجه شدیم که اطاق ما در یکی از ایستگاههای کوچک مخروب بر خط فرعی قرار دارد و اثری از بقیه قطار مشهود نیست. با کمال تعجب از اطاق فرود آمدیم و هر چه تجسس کردیم کسی را در آنجا نیافتیم تا از سبب جدا کردن اطاق از قطار و وا گذاشتن آن در وسط راه آگاه شویم. در اینجا من نخستین بار مسئولیت خود را احساس کردم.

پس از مایه دقیق ایستگاه و بیرامون آن و اندکی تأمل و اندیشه و مصلحت‌جویی و مشورت با دولت آلمانی، چهار نفر از تجار را که جواهر بودند و زبان روسی می‌دانستند مأمور کردیم تا بشمال و مغرب و جنوب و شرق ایستگاه در حدود دو هزار قدم جلو بروند و معین کنند اولاً ما کجا هستیم ثانیاً آنوقه‌ای تهیه کنند ثالثاً تحقیق نمایند در آن حدود آیا کدخدائی - دهبانی - بخشداری - فرمانداری - صاحب‌حصصی وجود دارد یا نه. رفتن و برگشتن آنان مدتی بطول انجامید. در این مدت قطاری از طرف قلیس وارد گشت و من با کمال امیدواری نزد رئیس آن رفته با استفاده از زبان ترکی یکی از بازرگانان خواهش کردم اطلاق ما را بقطار خود ببندد. وی در جواب گفت که لو کوموتیو همین سوز قدرت کشش ندارد و نمیتواند علاوه بر اطاقهائی که دارد بار برد و بنابر توضیحات او قطار خودمان هم بسبب سنگینی و کمی قدرت قوه محرکه ما را گذاشته و رفته است - در صورتیکه طبق تشخیص تجار ایرانی یکی از علل رها کردن این بود که ما مسلمان بودیم و کار کتان قطار مسیحی بودند و میان مسلمانان قفقاز و سیویان آنجا خصومت شدید وجود داشت. رئیس قطار اضافه کرد که ما در ارمنستان هستیم و تا شب ممکن است قطار دیگری بیاید و قادر باشد که ما را ببرد. در باب خواریار گفت که در اثر انقلاب و قتل و غارت و آتش‌سوزی و هرج و مرج آلمانی برجای مانده تا بتوان قوهی بمبست آورد.

وقتی چهار بازرگان بازگشتند معلوم شد که سه نفر از آنها هیچ‌چیزی روحی بر نخوردند و هیچ‌چانه‌ای با آلمانی به چشم ندیده‌اند. فقط شخصی که بطرف جنوب رفته بود گفت که از دور هفت نفر سرباز آلمانی را دیده بود که در جایگاهی گرد هم هستند ولی از ترس با آنها ارتباط پیدا نکرده بود.

خودشید کم کم بوسط‌الساء رسید و گرمسنگی بر حبه متولی شد. از آن گل تیر مرنگ که شب قبل صرف کرده بودیم پاره‌هایی در ته چمدان‌ها باقی مانده بود که بسیار سخت و سفت‌بود. ناچار آنها را بر زیرین گذاشتیم و با آنها در غیبت تام با آب دهان نرم کردیم و بدین نحو تا حدی سد جوع نمودیم و با انتظار ورود قطار در ایستگاه وقت می‌گذرانیدیم که ناگهان قطار هلال‌سرخ عثمانی از دور نمایان شد. من با اجازه دولت آلمانی که نسبت به عثمانیان آن‌روز خوش‌بین نبود با اطلاق زشاک رفتم. وی سرهنگی بود آشنا بزبان فرانسه و من از اینکه می‌توانستم با او مستقیماً سخن گویم خوشوقت شدم ولی برخلاف انتظار تمام استدلال من دایر بر مأموریت رسمی و هم‌گیش و همدردی ایرانیان با ملت عثمانی در جنگ و صنعتائی که به‌تجار مقیم بادکوبه از طرف ارامنه (بشمنان صلیبی عثمانیها) رسیده بود و خطرائی که در آن خطه متوجه ما می‌چند نفر بود و خالی بودن و سبک بودن قطاری که در تحت رهست او بود در دل سخت آن سرهنگ اثر نکرد و ما را بحال خود گذاشت و گشت.

وقتی ماجر را برای دولت آلمانی در لندن دیدار می
و بی همتای سرشت و سیرج ناله می نمود
تألمنت که به نظر کان غیر ممکن سعدی
چون ترک ترک شکست شخصیت سعدی
رفتار و روز به آخر نزدیک می شد و مانند سید بیادین
حسرتناک می نمود و می منحصر بوده که چگونه به بیجانی
میدانگیم. در این حال اغلب به طرف جنوب قدم میزد
و به خلوص می و زیمیر قلب از خود توبه استغاثت میکرده
با بهمانند سر بازان آلمانی رسیده بود وجود میگذشتی که
در سخن گفتن مطلب زبان آلمانی داشتند و آن دهایی
ضعفای حرارتی را بدست میزد و در می بودی لغامه بودند
میزدند به طوریکه برده ها حلقه رفیق و سازه کرده و با
سر جوخه آلمانی سرچشمه حال بیان نموده و ابلاغ سر کسب و خرم
ایرانی را نیای داده و سازه و محبت میث ایران را سبب به
آلمانی یاد آور شده و از وی شک خدا میسر. کلمات من
در سر جوخه مؤثر افتاد و بی غرض و غدا مساعدت داد و پس بران
فرمان داد تا نیزه ها را بر سر تختی بزنند و چرخ تختی
خوبی او به من بیاورد. همین که به اتفاق قطار ما رسید سر بازان
را در جلوی خط آهن به صف قرار و دستور داد هر قطاری که
آمد نگاه دارند و پس وسایل هر اتصالی داشت که چندانی را
آماده و از اتفاق خارج و غرضت بر ما را می فوق کثیر.

چون رسید که تو دیو به قولی سر رفت که سوین قطار از
تفیس وارد می نمود. سر جوخه آلمانی بر آمده لوگو می نمود

امی کرد که بدون اجازه وی حرکت نکند. آنگاه تمام
قطار را آورد و رفت و در آنجا هر یک از اعضای سید و سایرین
آنها را ماهر از حیث قافه و لایس و فلسفه از نظر شعرانند
سید و سایرین سخن از و لایس با اشاره دست فرمائی داد
که آلمانیان خود را بر دست بیانه خود. دستور مذکور
خوباً بر پا کردند. همه جا همه سید و دیو لایس بر خاست.
من پس جوخه جمعاً از سر بودم و هر یک می گویید و آن
صفت میماند بعد همان شکلات و سبب ما خواهد شد.
چون داد بعد از مستان است و انتها همگی از می هستند
و از این اوج تلاش که بر میزدی است پختوری که مستم اند
بدنه پستال خود بر روی دیوار نیکه شد باید نوسانه روز
و شمار بر روی دست خود این برسد. من گفتار بر زبان
آوردی ترجمه می و معاصرین از می در میان خندال مذکور
و ملاطفت بر میرها متقاعد و از قطار بیانه و ایراتان جوار
شدند. من پس بر سر سبب از می میماند از سر جوخه و بر بازان
آلمانی با بر کتاب قطار گذاشت و دستور سر جوخه قطار
بعد که در آمد. همین که بهای خود نشست و از خانان
چندانی اظهار عتاب و محبت کرده که من غرق در خجالت
شدم. چون هر یک روی را از خط خود مستقر اند که
ساز حالتها بهیچ ترستی و عیب و اندک نگرانی
و به میسی در نغمه ای که آرمی از لایس حیات می نمود
چگونه تو می بخداوند قادر متعال مرا قادر به نیجات خود
و عودت تو کرد. چون این من می را سید می آورده اعتقاد

وایمانم بمبانی دینی راسخ تر و محکم تر می شد و برای مادرم که مرا خداشناس و متوکل پیمدا پرورده بود مهرم فرونی یافت و از صمیم قلب برای او طلب مغفرت و رحمت کردم . دو روز بعد پیر محمد جلفا رسیدیم و همین که قطار از پل ارس گذشت توقف نمود . همگی از قطار پیاده شدیم و بخاک افتادیم و بر آن بوسه زدیم و اشک ریختیم سپس یکدیگر را درآغوش گرفتیم و بهیم تبریک گفتیم . آنگاه دستها را بسوی آسمان بلند کرده از خالق عزوجل که پس از سالها مفارقت و هجران ما را سالم به همین عز و رسانده بود شکر گزاری کردیم .

در مقابل این وجود و شرف تألمی شدید بهمگی دست داد . در جلفای ایران نه مرزدار بود نه گمرک ! هیچ نوع مأموری از طرف دولت در سرحد نبود ! هیچکس نبود از ما و دیگر کسانی که وارد میشدند گذرنامه بخواهد و از هویت مسافرن ثبت بر ندارد در صورتیکه بشهادت تذکره امام که اکنون موجود است از پاریس تا جلفا در شانزده نقطه از من بازجویی و تحقیق صورت گرفت و مهر مأمورین بر گذرنامه ام خورد . در آن نقاط بدون اجازه مقامات رسمی هیچ ولایتی و کشوری ممکن نبود گام نهاد ولی در جلفا هر کس می توانست وارد خاک ایران شود و هر چه میخواهد بیاورد و هراقدام که مایل باشد انجام دهد . مملکت ما شبیه بخانه ای بود که نه دربان داشت نه صاحب !

آن روز دهم اکتبر ۱۹۱۸ بود مطابق با چهارم محرم

۱۳۳۷ و ۱۸ مهر ۱۲۹۷ خورشیدی .

پس از فرو نشستن حرارت و غلیان احساسات اولیه مجدداً بر قطار سوار شدیم و نزدیک غروب آفتاب به مرند رسیدیم . چندتن از بازرگانان همراه ما از ساکنان آن شهر بودند و از جلفا بوسیله تلفون ساگر عثمانی ورود خود را خبر داده بودند . اهالی مرند با استقبال آمده گوسفندها قربانی کردند . بازرگانان ما را بخانه خود بردند و پذیرائی



میرزا اسحاق مرندی (پدر آقای علی مرندی) عضو هیئت مدیره حرکت خلیفت (ایران)
وزیر گلستان حاکم نظام پادشاهی که با طواف کعبه همراه بود

بر یکدیگر سبقت می جستند و حد اعلاهی مهمان نوازی و محبت را بظهور رساندند و اصرار داشتند که لااقل یک هفته در آنجا بمانیم تا بتوانند اندکی از زمین خود را (که بزعم

خویشان نسبت به من داشتند) اما گفتند ولی بهر طور بود آقا مرا قانع ساختیم و روز بعد عازم تبریز شدیم.

نورمند حاج میرزا یحیی لباس اروپائی را ترک گفت و جامه روحانیت که بهنگام مهاجرت از ایران باخود برده بود بر تن کرد و از شال سیاهی که داشت دور زانو بستاری پیچید و بر سر نهاد.

قطار راه آهن چون فاندسوغت و متوقف بود باز رگانهان مرند با سمیت فوق العاده و ایرام کالکهای برای ما تهیه کردند و چند کیلومتر بیدرغقه آمدند و با احسانات شدید با ما تودیع نمودند.

مسافرت مرند تا تبریز که در حدود هفتاد کیلومتر است يك روزه طی شد و یاسی از شب گذشته شهر رسیدیم. چون حاج میرزا یحیی دولت آبادی از جلفا بوسیله تلفون عا کر عثمانی ورود خود را که امری غیر محرقب بود به پیشکار ولایت عهد اطلاع داده بود چند تن از تبریز باستقبال آمدند. در پیام تلفونی خود مزی الیه نام مرا نیز ذکر کرده بود بهمین جهت هر دو بر موقوف الملك پیشکار ولایت عهد وارد شدیم. بازار گالان همگی پخانههای خوش رفتند. حاج علی آقا کریمی اسرار داشت که من پخانه او بروم ولی طیق نظر دولت آبادی با اظهار امتنان خواهش کردم مرا معذور دارد. مانند من در خانه موقوف الملك باعث شد که از ساعت ورود با رجال توجه اول معشور شوم و روز بعد بولیهی ایران معرفی گردم.

روز ششم محرم ۱۳۳۷ بحضور محمد حسن میرزا و الیهی بار یافتیم.

چون مسافرت از قطعی تا تبریز تا روز بطول انجامیده بود و در این مدت ترانیدن ریش در قطار راه آهن گذائی آسان نبود موی بر صورتی باقی مانده بود. حاج میرزا یحیی



دولت آبادی (۱۳۰۵ - ۱۳۳۵ هجری)

مرا بهنگاه داشتن ریش تشویق می نمود و می فرمود کار شما در معارف است و در ایران مسلم یا مسیحی و معزز تر و معزز تر و تشویق در شاگرد بیشتر است و مثالی از صغیر السلطه هدایت و مشیر الدوله پیریا و مؤتمن الملك پیریا و ذکاء الملك



مصلحتین میرزا قاجار ولیعهد - در کربلا

از چپ به راست : روحانی اول : محمد ولی میرزا فرحعلیخان - دکتر اعظم السلطه اعظم
رئیس معارف و معصیه آذربایجان - اعتماد حضرت آیدینش - محفل خلوت -

حضرت السلطه اعظم

روحانی دوم : قبال اسفندی خانلنده شیر - محفل خلوت قاجاریه

مصور السلطه میرزا

فروغی ذکر می نمود که با محاسن زیبا در مدرسه علمیه و علوم سیاسی تدریس یا ریاست میکردند و در ساحی که بخانه موثق السلطه وارد شدیم چون مرا از تراشیده نبیند ریش ناراحت دید دکتر اعظم السلطه را نشان داد که صورتش بریش آرامت و مورد احترام خاص و عام بود و ریاست معارف و اوقاف و معصیه آذربایجان را بر عهده داشت. میزبان ما موثق السلطه نیز که از سیاستمداران قدیمی و به حجه بلند عیسی بود و شال پر کمر و عمامه دوست و کلاه پوست بلند بر سر داشت و صورتش به محاسن بلند مزین بود تراشیدن صورت را توده معصوم مستحسن نینداشت و مرا از اصلاح منع فرمود و با همان وضع بالباس اروپائی و کلاه ماهوت ایران که دو تیر زنجیر کرده به حضور ولیعهد برد و باین ترتیب سالها موی بر عارض من باقی ماند .

طبق دستور موثق السلطه بهنگام ورود بنختر ولیعهد تنظیم عقیق کردم و ایستادم تا وی سخن آغاز کند نخستین بار بود که بجای سلام و آناه احترام گرفتار نمودم. ولیعهد سرداری متنگی با تکمده های زرین شیر و خورشید بر تن و کلاه پوست کوتاه با نشان شیر و خورشید بر سر داشت و کفش برقی بر پا . بلند بالا و بسیار خوش سیما بود و سیل نازکی بر پشت لبش نمایان .

بر خلاف انتظار من و داستانهای که از نظرات و تکیه سلاطین و شاهزادگان خوانده بودم ولیعهد با من بیش از یک ساعت صحبت داشت و از اوضاع جنگ و احوال متفقین و متحذین و شرح مسافرت و حوادث عرش راه سئوالهای

متعدد فرمود که هوش و کجنگاوی و فراست او را مشهود میساخت. سپس از تحصیلات من جوا شد و شروع بکماله زبان فرانسه نمود و همین که مریدان زبان آشنا دیدند عنايتش فزونی یافت و بقیه مطالب خود را بخاری گفت و در پایان موقوف الملک را احضار و فرمود که «عیسی خان مهمان من است. از او پذیرائی و از معلوماتش استفاده کنیده».

وقتی از دختر ولیعهد خارج شدیم پیشکار باوقار و متین که سال بمن تهنیت گفت که توجه و الاحضرت را بآن اندازه جلب کرده بودم و پس از اظهار محبت نقال السلطان خدیوی را که از احیان آنز بايجان و مقربین دربار بود فراخواند و امر ولیعهد را ابلاغ کرد.

نقال السلطان که درکوی شش گلان تبریز سکنای داشت باسلطنت بسیار مرا بخانه خود دعوت نمود و قریب یکماه از مهماننوازی کامل بهره مند ساخت. چیزی که موجب مزاحمت میزبان و تأثر من گردید کسائی بود که بلافاصله حاضر شد. گل تیرهای که در قفقاز از من سفوح میکرد چندروز را بستر می کرد و دکتر علی توفیق بهعالجه و منداوا پرداخت و همین که بهبودی حاصل شد ولیعهد مرا فراخواند و مورد مرحمت قرار داد و بمنصور او در کمپونها و مجالس مشورت دعوت گردیدم و درباره مطالبی که طرح میگشت بقدر مقدور اظهار نظر میکردم.

نخستین بار که توانستم در شهر گردش کنم به آرامگاه نقال الاسلام بقبرستان سید حمزه رفتم - همان رانبرسد

آزاد میخواهی که در عثورتی ۱۳۳۰ در راه وطن هست اجنبی بشهادت رسید و شرح حال او را در ساله «حکومت و سلطه» تحت ترمیریز «تألیف پروفسور براون» با تفصیل شقه گردین و بنابر آریختن وطنخواهان و مشروطه طلبان خواننده بودم و موجب شد که زبان انگلیسی را فراگیرم (رجوع شود به فصل دوم صفحه ۷۳). ازاینکه در اولین فرصت توانستم بر مزار او فاتحه بخوانم و چندانم آسایش یافت ولی ازاینکه قبر او هیچگونه امتیازی با قبور دیگر نداشت سخت متأثر شدم. برای روحانی ناشنیدی که حمایت شهنشاهی را که مانع گرفتاری و قتل او میشد پذیرفت و خود را فدای میهن و حریت کرد میبایست آرامگاه مجللی درخور او ساخته باشند (۱).

موضوع دیگری که ذهن گردش در شهر مرا بسیار متالم نمود دیالقه قسطنی و فقر و مرض و اکبر خطرناک تب معرقه در بهار ۱۳۳۶ قمری و بیماری همه گیر گرم در وائیز همان سال بود (۲) که آثارش همچنان مشهود بود. درکوی ششگلان چشم خورش دیدم که آبی در حین عبور

(۱) در ۱۳۳۶ خورشیدی رجب انشائی نگارنده اعطی شرفت خلون بعد از شادان ملای یکشنبه بهبهان عزادار برای آرمین مزار و ماهی بعد مرحمت فرموده که در بهار استعمار آذربایجان گفتند.

(۲) در اوت ۱۹۱۵ گرم جنگی از بین القریب وارد ایران شد و در اول بهابیر مسلح و بهابیر بهابیر آرمین و ایران را آلوده ساخت. فوخران بعد از یکماه بهبیت بازگشت از بیماری مذکور تلف شد (گرافش ۳۲۷ پنجاه سال سلطه ۵۱).

سرگین المانیت و مردی نوید و از میان آن دانشمندی جو
بیرون کشید و خورد ا

ولیعهد میخواست که این بیوانی را با تعیین شخص
جدی ولایتی در رأس حکومت آذربایجان بر طرف سازد .
بمقتور او مجلسی برای پیشنهاد چنین شخصی منعقد شد
ومن جزو مدعوین بودم . مجلسی مذکور پس از بحث زیاد
مکرم الطاق (پدر و فو و سر یحیی عدل استاد جراحی دانشگاه
تهران) را پیشنهاد کرد و از طرف ولیعهد سمت نایب الاقاله
منسوب گردید .

در ۱۲ آبانماه ۱۲۹۷ (۳ نوامبر ۱۹۱۸) میان دولت
عثماني و انگلیس قرارداد ترك مخصوصه امضا شد و قشون
عثماني شروع به تخطیه خاک ایران کرد و نیروی انگلیس که
دو اثر انقلاب روسیه و رفتن قوای روس از ایران و اشغال
آذربایجان از طرف همکار عثماني مغرب ایران را تا زنجان
اشغال نموده رابطه تبریز را با تهران قطع کرده بود ، از
زنجان عقب نشینی کرد و باین ترتیب میان تبریز و تهران
رابطه تلگرافی برقرار گردید . از نیرو از ولیعهد اجازه
حرکت بتهران خواسته شد .

پایر ولیعهد و بهرچ او کالسکهای تهیه کردند
و سردار هشام قراچندانی مأمور شد که با یکصد و پنجاه
سوار حاج میرزا یحیی دولت آبادی و مرا تا میانه پدرفه
کند . سردار هشام عسکری را بچلو فرستاد تا از امنیت راه
اطمینان حاصل کند و چندتن را مأمور نموده که یکی دو

کیلومتر در عقب کالسکه بایند و خود با بقیه سواران از
عقب آمد .

مسافرت از تبریز تا تهران متجاوز از پانزده روز
بطول انجامید . هر روز در حدود سی چهل کیلومتر راه
میریم و شب را در محکمه یا قصبه یا شهری که میرسیم
پس میرسیم تا هم خستگی خومعنان رفع شود و هم اسباب
کالسکه تجدید قوا کنند و برای ادامه راه آماده شوند .

غذائی که از تبریز بر داشته بودیم در روز اول تمام
شد و از همان وقت متوجه اوضاع فلاکت بار و وحشتناک
دعای عرض راه شدیم زیرا برای تهیه آنوقت مختصری
میباست ساعتها جستجو کرد و سوار باطراف فرستاد تا لقبه
نانی بیست آورده . در اثر قحطی و بروز امراض همه گیر
که آگارش هنوز باقی بود و جنگها و قتل و غارتها تقریباً
تمام دعای سجاد راه غیر ممکن بود . اکثر خانهها ویران
شده بود و در بعضی از آنها از اجساد دفن شده که طعمه
حیوانات قرار گرفته بود استخوانهایی بیضم میخورد .
در تمام قراء نزدیک جاده لااقل يك سوم قبور تازه بود
و خاکی که بر روی این قبور دیده میشد بی شکل و نامشوار .
در یکی از دعای که قریب یکصد خانه خراب داشت فقط
يك خانواده میزیست و در مقابل سئوال من از مرد دهقان
که آیا نان یا تخم مرغ برای فروش دارد نگاهی شگفت آور
نمود مثلاً اینکه بگوید : مگر از کجای مرغ آمده ای که چنین
پرشی میکنی ؟ و با کشیدن آهی از ته دل گفت کجای مرغ

وجود دارد تا تمام بگذارد ؟ خلاصه آنکه اگر سردار عشایر همراه ما نبود و برای تهیه خواربار و علوفه سوارانش بنقاط دور دست نمی رفتند ممکن نبود ما سلامت بمیانہ برسیم .

همچامدر کنار جامعداودر گونالهای بسیار استخوان و لاشه حیوانات بارگش که در اثر قحطی یا جنگ جان داده بودند از نظر میگذشت . روز سوم یا چهارم در سلسله کوههای بزقوش در هفت فرسنگی میانہ و چند کیلومتری خواجغنیاث در اثر بارندگی و غرایبی فوق العاده راه کماز عبور و مرور قوای مختصصم بیگانه بآن حالت درآمده بود ، نزدیک غروب آفتاب یکی از چرخهای عقب کالسکه شکست و هرا اندازه سورچی و نوکری که همراه بود کوشش کردند تعمیر آن میسر نگشت . بنابراین جامعداوها را سورچی سیردیم و خودمان با وجود بارانی که میبارید و تاریکی شب براسیان میزین و رکاب سوار شدیم و پس از ساعتی خسته و رفته باحال ترحمانگیزی پشواجه غیاث رسیدیم و بناچار یک روز در آنجا توقف کردیم تا جامعداوها را آورند و سورچی بانمایند سردار عشایر به میانہ رفتند و اربابهای برای بردن ما تهیه و آماده کردند .

پاسی از شب گذشته بود که بمیانہ رسیدیم و آنرا بسیار مغروب و کثیف دیدیم . راه ما از وسط بازار تنگی بود که سقف داشت و گلولای سراسر آنرا گرفته بود . در دو طرف ، دکانهای کوچک بد شکل بچشم میخورد که دیوار آنها از گاه گل پوشیده شده بود . بمنزل یکی از ملاکین که سردار

عشایر و نایبالحکومه معین کرده بودند وارد شدیم . البته پس از چندروز مسافرت و سختی و مشاهده قبیہ فلاکت آمیز میانہ بسیار خوشوقت شدیم که درخانه مذکور موجهات آسایش و راحتی مطابق مرسوم و مقدور آن زمان فراهم بود . مهماندار ارجمند ما در ضمن صحبت و شرح حال و وقایع زیادهخوردها با عذرخواهی زیاد و بالهجه شیرین از وجود حشرای بنام «خرپ گر» در میانہ سخن راند و عواقب گرش آنرا بطوریکه خاطر نشان کرد و ما را بمراقبت و حفظ خویش توجه داد . ما همواره نگران بودیم که چگونه خودرا از شر این حشره محفوظ کنیم تا بالاخره بهنگام خوابیدن کیفیت آن هویدا گشت . برای هر نفر کپهدای از ملل بر تشک قرار داده بودند که بنسور صاحبخانه بدرون آن رفتیم و با ریمان لیفۀ آنرا از داخل بستیم و لحاف را بروی ما انداختند و باین ترتیب توانستیم خستگی راه را رفع کنیم و شبی را بروز آوریم . بامدادان باکمال تمجب مشاهده شد که چند عدد از آن حشرات ، هر یک بانفاز و رنگ یک کته در تشک پراخ ما آمده بودند لیکن کپۀ ملل مانع شده بود که در تاریکی از خون ما تغذیه کنند و اثری از نیش خود در تن ما بجای گذارند .

راه بین میانہ و زنجان را سروزه طی کردیم . در زنجان وضع بالنسب عادی بود و ظاهراً اثری از صناعات بچشم نمی خورد و بهمین جهت دو روز برای رفع خستگی ماندیم . در آنجا بود که آگاه شدیم چند روز پیش از ورود ما آلمان

و انرش تسلیم شدند و جنگ جهانی پایان یافته است .
 از زنجان تا قزوین راه بالنسبه هموار بود زیرا قشون
 انگلیس برای عبور و مرور خود آنرا مرمت کرده بود .
 بهمین جهت بر سرعت کالسه افزوده شد و مسافت بین دو
 شهر مذکور را سه روزه میسودیم . غروب روز دوم بمحسین آباد
 حیدریه (خرچنده) رسیدیم و معلوم شد تعلق بمجیر السلطنه
 مانی (عموی آقای نظام السلطنه مانی) دارد که اتفاقاً در آن
 موقع برای سرکشی بنانجا آمده بود . مجیر السلطنه هینکه
 از ورود حاج میرزا محسن دولت آبادی مطلع شد بجلوشتافت
 و اظهار داشت فوق العاده کرد زیرا با او دوستی و سابقه
 داشت . پانجاه ملاقات با شخصی که در آن اوضاع و احوال
 از اروپا آمده - نود و یکمای مور اقتضای که مدتها روابطش
 با خارج منقطع بود لطف خاصی داشت . مجیر السلطنه ما را
 پیاغ خود برد و فردای از مهمان نوازی دریغ نکرد . چون
 اروپا دیده و تحصیل کرده بود نسبت بمن که از سفر تحصیل
 اروپا برگشته بودم نهایت ملاحظت را ابراز داشت . من هم
 از اینکه پاك تحصیل کرده با مکتب از خانواده اشراف
 بهر چه که گیر و غرور بخود راه نداده با حد اعلاي محبت
 و فروتنی از تازه واردی پذیرائی میکرد حقیقهٔ سپاسگزار
 شدم .

اول ائل آذر ۱۲۹۷ بود که بقزوین رسیدیم . این دومین
 بار بود که از قزوین عبور میکردم . بار اول در شهریور
 ۱۲۹۰ بود که با بیست و چند تن از رفیقان خود که نام آنها

را در فصل اول ذکر کردم بارها میفرستم . این بار خاطره
 آن ایام در نظرم جلوه میکرد . چند نصیرات صبیقی در روح
 و جسم خود از این مسافرت هفت ساله احساس می نمودم
 در مقابل چه اندازه نسبت بهفت سال پیش قزوین بنظر
 رفته بود !

در مرتبه اول قزوین شهری بود آباد و معمور - مرکز
 دانسته صند - محل عبور و مرور قوافل شمال و مغرب -
 بر از جنبه جوش و ولوله . اکنون فلاکت و ادبار ویرانی
 و فقر از هر طرف پدیدار بود . در کوچه و بازار اکثر عابری
 بیسار می نمودند و جامه زنده بر تن داشتند . دکانین اغلب
 بسته و جلوی صحنی از آنها گدانه گردیده . سایر فوق العاده
 کثیف و خراب بود . قحطی و امراض سال قبل یعنی ۱۳۳۹
 قمری و توقف مستند قشون بیگانه و بسته شدن طرق تجارت
 گوئی آن شهر را بویرانهای تبدیل کرده بود که آثار حیات
 بنصرت در آن دیده میشد . با آن همه نشاط و امیدواری که
 هفت سال پیش قزوین را ترک کرده بطرف اروپا رفته بودم
 اینجا با تأثر فراوان و خاطری نگران بسوی پایتخت حرکت
 نمودم و پس از چهار ماه مسافرت و تحمل مشقت در هفته اول
 آذر ۱۲۹۷ شمس حقارن اواخر صفر ۱۳۳۷ قمری و اواخر
 نوامبر ۱۹۱۸ میلادی به تهران رسیدم .

فصل چهارم

دوازده سال اول خدمت

۱۳۰۹ - ۱۳۹۷ هجری

گرچه قبل از حرکت از پاریس خط سیر احتمالی خود را بیند و داینام نوشته بودم لیکن بواسطه نامنظم بودن پست و مسعود بودن راهها معلوم و مسلم نبود که کاذب تهران برسد ، در موقع عزیمت از تبریز که سیم تلگراف دائر شده بود تاریخ ورود بایران و حرکت خود را بطرف مرکز اطلاع دادم ، باینکه پدر و خواهر و برادران و همچنین داینام چند روز در انتظار من بودند و برودم بخانه خواهر برپا کرد ، پس از هفت سال و اندی هجران ، از وصال پنهانواده سرشکه اشتیاق چون باران از دیدگان سرازیر شد و حالتی دست داد که وصف آن میر نیست
عالم چو کوه طو شد هر فرمایش پر نور شد
ماقند موسی روح هم افتاد بیهوش از لقا

پس از انجام مراسم دید و بازدید و وقوف بر اوضاع واحوال خانواده و مملکت و رفع خستگی راه و تهیه لباس ایرانی از سرداری و عبا و کلاه خرچی به وثوق الدوله نخست‌وزیر نوشتم که هفت سال قبل از طرف دولت برای تحصیل بارو یا احرام شمام و اینک تحصیلات خود را پایان رسانده مراجعت کردام و درخوابت وقت ملاقات دارم . يك روز بعد اعتلاء الدوله رئیس دفتر نخست‌وزیر در جواب نامه من روز و ساعت و خانه و خانه همان باغ و عمارت فعلی انجمن فرهنگی ایران و فرانسه است که در آن موقع در کنار شهر نزدیک خندق غربی تهران قرار داشت . وقتی به مصارعت مجلل او وارد شدم مرا با طاق بزرگ انتظار راهنمایی کردند که گوش تا گوش آنرا سرداران عظام و صاحب‌نصبان سابقورده و رجال کهن سال گرفته بودند . نزدیک در ورودی من بر سندی نشستم و پشمانای قیام‌ها و لباس‌های پرزرق و برق حضار پر داختم . چیزی نگذشت که پیشخدمت مخصوص احضار مرا اطلاع داد و این مسئله باعث تعجب شد که جوان ناشناسی باین زودی بحضور پذیرفته شود .

وثوق الدوله در دفتر خود پشت میز نشسته بود و تقریباً مردی چهل و پنج ساله مینمود . لباس تیره رنگه با یقه سفید آهاردار بر تن و کلاه ماهوت بر سر داشت . سیل پریش او مردانگی اش را بیشتر جلوه میداد . سلام مرا که با فرود آوردن سر توأم بود با صدای ملایم ولی محکم جواب داد

و اشاره به سندی جلوی میز نمود . به بعضی نشستن از خط میر و مصافرت من پرسش‌ها فرمود که هوش سرشار و حافظه شگفت‌آور و سرعت انتقال و فراست فوق‌العاده و دقت بی‌مانند



نویسنده (۱۳۳۹ - ۱۳۵۴ هجری)

و جامعیت اطلاعات و مطوعات او را ظاهر می‌ساخت . به تفصیل جواب سئوالات عرض شد . سپس از تحصیلاتم جو یا گشت . من دانستم بعد از آنکه با عود داشتم ارائه دادم . پس از ملاحظه

آنها با کمال لطف بمن تبریک گفت و زحمات مرا تقدیر فرمود و اضافه کرد که مطابق آن استاد باید در وزارت علوم بکار مشغول شوم و پروپوزایی که روی میز بود نام مرا پامناست کرد و فرمود که امشب در هیئت وزرا بمنضمیر المذولة وزیر معارف دستور خواهیم داد شغل خوبی بشما رجوع کند و دین شخصی مرا نیز ادا نماید . من اظهار تشکر کردم و با کمال ادب نسبت به جمعیته اخیر خود را خالی الذهن نشان دادم . جواب داد : « شما در یکی از روزنامههای پاریس از کاری که من در کابینه اول خود کردم دفاع کردید و من از آن اطلاع دارم و کسی را که بمن کمک کند فراموش

توضیح نخستوزیر مرا بیاد مقالهای شناخت که ده ماه قبل در روزنامه «حقوق ملل» (۶) انتشار داده بودم و فوراً عرض کردم که بهیچوجه آن مقاله درخاطرم نبود و اگر چیزی نوشته‌ام فقط برای بیان حقیقت بود و هیچگاه تصور نمی‌کردم که آن روزنامه بنظر مبارک برسد. اکنون از مجسم قلب از مراحم حضرت‌اشرف تشکر می‌کنم و امیدوارم در ظل توجهات عالی بتوانم خدماتی انجام دهم. در این موقع نخستوزیر برخاست و دست مرا فشرد و من با فرود آوردن سر و انداء احترام از اطاق خارج شدم.

در اینجا لازم است توضیح داده شود که مقاله من
در باب کمیون مختلط بود که در چنانچه الاخره ۱۳۳۴

«Tous les hommes sont égaux en dignité et en droits. Ils sont doués de raison et de conscience. Ils doivent vivre en harmonie les uns avec les autres.» La Déclaration des Droits de l'Homme et du Citoyen, 1789.

(مه ۱۹۱۶) فشار دولت روس و انگلیس که نیروی آنها ایران را اشغال کرده بود با اجازه نخست‌وزیر وقت تشکیل شد و بر امور مالی ایران نظارت میکرد. کمیسیون مختلط مرکب بود از دو نفر ایرانی - یک نفر روسی - یک نفر انگلیسی - خزانه‌دار ایران که پانزگی بود و ریاست کمیسیون را برعهده داشت. اندکی بعد در اثر حوادث جنگ که رئیس‌الوزرا مستعفی شد و وثوق‌القولی در شوال ۱۳۳۴ (آور ۱۹۱۶) ریاست وزرا منصوب گردید و نظارت کمیسیون مختلط را برد کرد و کمیسیون را هم منحل نمود و از این راه خدمت همی انجام داد.

در مجلس اعیان انگلیس لرد کرزن (۱) وزیر امور خارجه انگلستان در ژانویه ۱۹۱۸ خطی بمناسبت انقلاب روسیه در باب قرارداد ۱۹۰۷ و پلیس جنوب و کیسیون مختلط ایراد کرد که برای انتخاب غیروارد در امور ایران موجب سوءفاهم شده و این تصور را بوجود آورده بود که وثوق الدوله به تشکیل کیسیون مختلط بانریت و رزمیاست. من درجریده «حقوق ملل» مطلبه پاریس شماره اول فوریه ۱۹۱۸ مقالهای منتشر کرده حقایق را روشن ساختم (۲).

دوروز بعد از ملاقات نخستوزیر، رئیس فکرو وزارت

145

(۶) نظر پانگوری که این مقاله در سرگودشت من داشته در نوشتن آن اثر گاهنامه ملی پارس سرخسداگانی، دکتر غفر علی قوری، معاون انظار، سرور علی باکی و یونس سرخس می باشد و حتماً در پایان کتاب نظر می رود .

معارف (عباد الملک محسنی) پنهان آمد و از طرف وزیر میریک
گفت و از من دعوت کرد که در روز و ساعت معین بمنزل
وزیر بروم.

خانه و باغ نصیرالدوله (احمدی) در گوی سرچشمه



میرزا اسدالله خان (۱۲۹۸ - ۱۳۵۵ شمسی)
وزیر معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

از دید یک گذر میرزا محمود وزیر بود. سرش بود و هوا سرد.
وزیر در دفتر خود که با بخاری و آتش میزم گرم شده بود
مرا پذیرفت. مردی بود متوسط قامته که در حدود پنجاه
ساله است - خوششده با چشمان ریختن - صورت تراشیده -

یک محضر و گشاده روی - فضا و معارف پرور - دقیق
و مشوق علم و هنر. مدتی با من صحبت کرد و گواهی نامه
و دانشنامه مرا با دقت زیاد ملاحظه نمود و توضیحات بسیار
در باب تحصیلات من خواست سپس در باب معارفی که مشغول
تأسیس بود سخن گفت و راجع بهارهای از مسائل از من نظر
خواست و چون مرا آشنا با اصول جدید تربیت پنداشت معتقد
شد که بعنوان بازرش مخصوص از طرف او معارف را
سرگشی کنم و نقاشی که می بینم بر طرف سازم و بالاخره
بمستور باد که روز بعد بوزارت معارف (واقع در خیابان
نامیه - جنب مدرسه دارالفنون) بروم و مشغول کار شوم
و گزارشهای مهم را توسط ایکیان رئیس بازرسی برای وی
بفرستم و هر زمان لازم باشد از خود او ملاقات کنم.

روزی که شروع بکار کردم بیستم قوس (آفر) ۱۲۹۷
بود و حقوقی که برای من معین شد هشتاد تومان.

گامیار ایکیان از ارامندای بود که بواسطه قبول و هارس
تحصیل کرده و مقارن ورود من بایران از طرف وزیر معارف
مأمور تأسیس اداره بازرسی جدید شده بود تا طرز تنظیم
معلمین را طبق اصول آموزش و پرورش اصلاح کند.
در اداره مذکور من بازرش معارف متوسطه و عالی بودم.
طرز کار من از این قرار بود که هر روز صبح یکی از شش
مدرسه ای که تحت نظر من بود یعنی مدرسه سیاسی و علمیه
و ثروت و سپروس و گمناهی و شریعت میرفتیم و تاظهر در آنجا
بودم. در کلاسی که میخواستم بازرسی کنم بر نشست آخر

بهلوی شاگردان می‌شدند و بدین‌گونه گوش می‌دادند و نقاشی و مینیایی که بنظم میرسید یادداشت می‌کردم و پس از درس همیشه شاگردان کلاس را ترک می‌گفتند تذکرات لازم و راه اصلاح را بنظم پیشنهاد می‌کردم. هفته بعد سرمدان درس میرفت و چنانچه تذکرات من بکار بسته نشده بود از معلم خواهش می‌کردم اجازه دهم درس را بجای او بختم.

در نتیجه جوانی و کم تجربه‌گی و فراموش کردن الفبازی که ناصرالملک دولتمن مرموقع تودیع شده بود و در فصل دوم مذکور افتاد عمده‌ای از کارمندان و رؤسای وزارت معارف (که از ذکر نام آنها خودداری می‌شود) نسبت به من حسادت ورزیدند و قضا را برپا کردند و معلمین معمر و معمم مدارس متوسطه را برانگیختند که دستورهای مرا بکار نبندند و مخالفت جوانی تازه وارد را فرکار آنها احانت بشمارند و اعتراض کنند و اعتصاب نمایند - بوزیر و معاون با کاغذهای بی‌امضا می‌نوشتند که فلانسی تحصیل نکرده و می‌گوید دیلم هایش را آب برده است. من از اینگونه سخن‌چینی‌ها و سبایتها و تحریکات رنج بسیار می‌بردم و سخت آزرده خاطر می‌شدم ولی با تمام قوا سعی می‌کردم خون‌سردی نشان دهم و بر نفس خود مسلط شوم.

در مقابل شدیدتها و تحسوماتهای خودان یافتمه‌جویانه وزیر و معاون (رضافلی هدایت - نیرالملک) و رئیس اداره بازرسی که استاد تحصیلی مرا دیده بودند و هر هفته گزارش حلیات و اصلاحات مرا می‌خواندند و از اندک و احترام من

نسبت به معلمین سالخورده بی‌اطلاع نبودند و پس به‌عقاصد مصر کین برده بودند از من اظهار رضایت می‌کردند تا آنجا که بر اختیاراتم افزودند و در حوت (اسفند) ۱۲۹۷ از من خواستند که برای مدیران و معلمین مدارس تهران و دانشجویان بازرسی (مانند اشخاصی که در آن‌ها از منصرفه‌نارالقانون فارغان تحصیل شده و بعدها بدرجه دکتری درطب تالش شدند چون دکتر شفادالوله - دکتر ابوالقاسم خان رستگار - دکتر طرفه - دکتر شیخ الاسلامی و دکتر ابوالقاسم خان کیا) در باب اصول تعلیم و تربیت علمی سخنرانی کنم و از اول فروردین ۱۲۹۸ مبلغ ده تومان بر حقوقم افزودند.

سخنرانی‌ها در تالار نازالقانون که نزدیک مصلح بزرگ شرقی مدرسه قرار داشت و در زمان ناصرالدین شاه تالار نمایش بود باحضور وزیر معارف و معاون از ۱۱ حوت (اسفند) ۱۲۹۷ آغاز شد و یک ماه و نیم بطول انجامید و خلاصه آنها بدستور وزیر طبع و بصورت کتابی (۱) بین مدیران و معلمین مدارس مرکز و ولایات توزیع گردید. این نخستین تالیفی بود که از بیانات من برپا بسیار ساده طبع رسید. در همین آوان نیز به پیشنهاد من اداره بازرسی اقدام به نشر مجله «اصول تعلیمات» کرد که بعدها عنوانش «فروغ تربیت» شد سپس موسوم به مجله تعلیم و تربیت گردید و اکنون نیز نام مجله آموزش و پرورش اشتراک می‌یابد. در اواخر جوزا (خرداد) ۱۲۹۸ وزیر معارف مرا

(۱) کتبه خوانی «دکترانی در اصول تعلیمات علمی» - تهران ۱۳۹۸ خورشیدی

بنظر خود فراخواند و پس از تحقیق از امتحانات مدارس ، مراتب قدریانی خود را (از ضمنیانی که بزم او کرده بودند) که بارها کتباً و شفهاً و عملاً ایراز فرموده بود تکرار کرد و دستور داد که روز ۲۶ برج در عمارت پادگیر در ساعت نه پانصد بحضور رئیس الوزرا مشرف شوم . در اطاق بسیار زیبا و مجلل عمارت پادگیر که دیوارهای آن نقش و نگار آراسته بود در ساعت مقرر شرفیاب شدم . و لوقی الفعوله پس از احوالپرسی و استفسار از کارهایی که انجام داده بودم و ایراز ملاطفت فرمود :

«از جنبه جنگل البته بی اطلاع هستید . اکنون که جنگلیان از شهر های گیلان رانده شده اند و انتظامات در آنجا برقرار گردیده دولت میخواهد ب مردم آن سامان نشان دهد که در فکر ترقی و آسایش آنهاست . یکی از مسائلی که جنگلیها بدان تنبث می جستند معارف بود که سعی میکردند دولت را نسبت باین امر متضرع جلوه دهند در صورتیکه جنگه جهانی و انفال ایران از طرف قوای متخاصم و عدم ثبات و نا امنی و قحط و غلا و امراض گوناگون بکاینجا مجال و فرصت اقدام نپسنداد . اکنون که بمحاذله امنیت مستقر گردیده و دولت بر اوضاع مسلط است میخواهیم شخصی را به گیلان بفرستیم که خدایات دولت را ب موقع اجرا گذارد و چند ماه خدمت شما در وزارت معارف نشان میدهد که میتواند بمقاصد دولت جامه عمل بپوشاند . از این جهت شما را خواستم تا این مأموریت را بعهده شما واگذار کنم .»

البته موفقیت هایی که من در مدت کوتاهی در اینجا بواسطه محوله بدست آورده بودم - بصحت و توجه خاص وزیر معارف نسبت بمن و اظهار رغابت مکرر او در حضور رؤسای وزارتخانه - حقوق اولیه من که در بدو ورود بصحت بنظر آنها خیلی زیاد می آمد - اضافه حقوقی که فقط پس از چهار ماه خدمت بمن داده شده بود آتش حسادت و ضدیت آنها را مشتمل ساخت بود و از شنیدن بیانات و لوقی الفعوله بدختم بطور کرد که در اثر مخالفتها میخواهند مرا از مرکز تبعید کنند تا از منیها و گشنگشها راحت شود . از طرف دیگر شخصی که بامن سخن میگفت رئیس الوزرا معتقد بملکیت بود که مرا هم او از نخستین ملاقات بدون رمبوری شامل حال من شده بود باینرا این تردید نبود که و لوقی الفعوله میخواهد در عین احترام من به گیلان جدا کثر امتیاز را برای من قائل شود و الا پیشنهاد مأموریت را خود ضمیر الفعوله میکرد و احتیاجی نبود که رئیس دولت آنرا بمن تکلیف کند . ازینرو از مرحمت و حسن ظن او تشکر کردم و مراتب اطاعت خود را عرضه داشتم و فقط تقاضا کردم که وسیله کار و آزادی عمل بمن داده شود . بصحت وزیر از معراض من بخشود شد و با تبسم و لطف خاصی فرمود که البته نهایت مساعدت را دوباره من خواهم فرمود و دستور داد که فوراً باطاق رئیس دفتر بیروم و تقاضاهای خود را بنویسم تا دستور اجرا داده شود .

من بلائذ احترام از اطاق رئیس الوزرا خارج شدم

و در دفتر اطلاعات الدوله این سه درخواست را در ضمن هر مضامینی
تشکر آمیز بروی کاغذ آوردیم :

۱ - اختیار تهیه بودجه معارف گیلان

۲ - اختیار نصب و عزل کارکنان معارف آمل

۳ - تعیین حقوق خودم بطوری که در حدود حقوق

معاون وزارت معارف باشد .

ساعت ده پانصد بود که نامه را تسلیم کردم و از دفتر
نخست وزیری بیرون رفتم . ساعت هفت پانصد ظهر همان
روز رونوشت تسوینامه هیئت وزیران را جمع به حقوق
از قرار ماضی ۲۵۰ تومان بمتزل رسید . اختیارات را هم
وزارت فرهنگ به من داد .

مأموریت گیلان در اوایل تیرماه ۱۳۹۸ عازم رشت شدم

وراء را با کالسکه پستی پنج روزه

پیچیدم . در رشت بمتزل حاج آصف‌التجار که از دوستان قدیم
و مردی متدین و مهربان و وارسته و ادب دوست و مهمان‌نواز
بود وارد شدم و روز بعد پس از رفتن به حمام و زدودن گرد
و غبار عرض راء و تمویض لباس بدینند سردار معظم خراسانی
(عبدالحسین خان تیمورتاش) حکمران گیلان رفتم . با وجود
غرور فوق‌العاده و قدوت بی‌حدی که داشت در موقع ورود
من از جای برخاست - دست مرا محکم فشرد و پهلوی خود
نشاند و از اینکه نخستین بار در ایران يك نفر تحصیل کرده
فرنگ برای ریاست معارف اعزام شده است اظهار خوشحالی
کرد سپس در مسائل گوناگون سیاسی و فرهنگی گفتگو کرد

تا از میزان اطلاعات من آگاه شود و در خانه راجع بتأسیس
چند باب مدرسه در گیلان و ایجاد منبع درآمد برای این کار
نظریات خود را بطور اجمال بیان داشت و وعده حبه گونه
کلیک و مساعدت داد .

پس از چند روز توقف در خانه حاج آصف‌التجار خانه
زیا و خانواده وسیع تر دیشمیز حیدر خان (خانه آقا سید محمود
علیمی پس حاج سید رضی) برای اداره فرهنگ و همچنین
سکونت خود بهامی چهل تومان اجاره کردم و بهنامیا منتقل
شدم . بانگاه اختیاراتی که گرفته بودم پس از تهیه اثاثیه
و استخدام سه عضو از بین اعضای مدارس ملی و کسانی که
علاقه‌مند به مدرسه و معکب بودند صورت عوارض معارفی
(خرواری يك قران از مالیات جنسی - تومانی يك عباسی
از مالیات تصدی) را از اداره مالیه گیلان خواستم و معلوم شد
که مبلغ آن بعدی ناچیز است که نمیتوان با آن کار حسابی
انجام داد لذا با موافقت حکمران و پیشکار دارائی (میرزا
احمدخلیل آذری) و چند تن از تجار و مالکین و معتمدین
رشت بدعوت پیشنهاد کردم که از هر بوط (پنج من و نیم)
برنج در موقع صدور از گیلان بداخله کشور یا به خارج پنج
شاهی (در حدود صدی سه از جهای برنج چسپا) توسط گمرک
یا دارائی گرفته شود و در اداره دارائی متمرکز گردد و از آن
محل بودجه فرهنگ پرداخت شود . هیئت وزیران با پیشنهاد
مذکور موافقت کرد و تسوینامه صادر و برای اجرا بدارائی
و گمرک ابلاغ کرد .

چون سر درآمد تأمین گردید با نظر حکمران گیلان قرار شد در دبیرستان نورشت واترلی و هفت دبستان نورشت واترلی و لاهیجان و لنگرود و روسر و فومن تأسیس گردد . بودجه‌ای که تنظیم نمود بالغ بر سی هزار تومان شد . در آن وقت بودجه فرهنگ تمام مملکت ۲۶۰ هزار تومان در سال بود بنابراین برای فرهنگ گیلان سی هزار تومان مبلغ قابل توجهی بود . بویژه که حایضات پوطی پنجشاهی در سال یک صد هزار تومان می‌رسید و باین ترتیب ممکن بود که در سالهای بعد بر عده مدارس افزوده شود .

بودجه تقدیمی از طرف دولت تصویب شد و من با گرفتن مساعدت از اداره دارائی شروع به تهیه اثاثیه و اجاره کردن خانه در رشت و اعزام نماینده بشهرهای گیلان نمودم و مدارس را در مدت کوتاهی دائر کردم . در آنوقت حقوق آموزگار در شهر از پانزده تومان و حقوق دبیر سی تومان بود . در بودجه گیلان من دو برابر مبلغ مذکور را پیش‌بینی نمودم و توانستم بهترین عناصر را از حیث اخلاق و معلومات استخدام کنم و کلاسهای شبانه برای آموختن اصول تعلیم و تربیت برای آنها در رشت تشکیل دادم و خود نیز در آنها تدریس کردم . اثاثیه مدارس هم طبق اصول بهداشت و سن و قد شاگردان هر کلاسی تهیه شد که این مسئله در ایران تا زگی داشت . در آثرمان میز و نیمکت را برای شاگردان تمام کلاسهای دبستان یک اندازه می‌ساختند و باین ترتیب اغلب اطفال مخصوصاً کودکان کلاس اول و دوم ناراحت و بصورت قادر



مدرسه فرهنگ دولتی رشت در سال ۱۳۱۶ شمسی

حاج میرزا حسن واکه در وسط و در سمت چپ او میرزا احمدخان نوری رئیس مدرسه و سمت راست رشید میرزا صاحبخان طباطبائی معلم ریاضی . پشت سر نوابی میرزا سید باقرخان درونی و پشت سر نوابی میرزا عبدالقادر قلیبی مصلحین . در سمت مدرسه

به نشستن بر یک صندلی بلند و استفاده از میز بودند. اثاثیه‌های که ساخته شد بر طبق جدولی بود که در ممالک فرانسه برای من‌های متفاوت تهیه و طبع گردیده است. خانم‌هایی که در درشت اجاره شد از بهترین خانم‌های موجود با اجاره پهای کافی بود. باین ترتیب مدارس دولتی گیلان از حیث معلم و اثاثیه و خانه از مدارس نظیر آن در تهران بهتر شد. در تابستان ۱۲۹۹ که جمعی از مردم گیلان در اثر هجوم بلشویک‌ها به تهران رفتند اغلب اطفال را در مدارس مرکز بیک کلاس بالاتر بردند.

پس از تأسیس مدارس پرداختیم با اجرای قوانینی که وزارت فرهنگ مقرر کرده بود یعنی قانون طبابت - آیین‌نامه قانونی دروخانه‌ها - قانون مطبوعات. در این موقع بود که نخستین بار متوجه موانع و مشکلات شدم. مهمترین دشواری این بود که شاغلین طبابت و صاحبان داروخانه‌ها روزنامه‌نگاران عموماً ممتاز بر عایت قانون نبودند و وقتی مراتب با آنها تذکر داده میشد تصور میکردند که مانند دوره استبداد مقصود اخذی است و همینکه از اخذ وجه خودداری میشد خیال میکردند بطلت کسی مبلغ است و بالاخره وقتی مأمور اجرای قانون را جدی و وظیفه‌شناس میدیدند خواص را می‌کردند - دستبندی میکردند - کاذب برای می‌کردند - تلگراف به مراجع مختلف می‌فرستادند - تهمت میزدند - خود را مظلوم و مجری قانون را متعصب و مصرفی مینمودند. در مورد جلوگیری از داروسازان

و مطب‌های بی‌اجازه یا تعطیل موقت داروخانه‌هایی که داروی تقلبی فروخته بودند چندبار فریاد و فغان برخاست و پس از رسیدگی معلوم گردید که بازرسان معارف یا کبشیونی که داروا را کشف و فساد بومن آنها را اعلام داشته محق بوده است. البته به‌خواهان و حسودان تهران از شکایاتی که متخلفین و زحمتکاران میکردند حداکثر استفاده را بردند من نبودم. از یک طرف متشکبان را تحریک و تقویت میکردند که مقاومت و سرپیچی کنند و بر علیه من بجراید و دولت تلگراف کنند و از طرف دیگر شکایاتی که به تهران میرسید با ایادی که در بعضی از ادارات و وزارتخانه داشتند انتشار میدادند و در رساندن آنها بنظر وزیر معارف و معاون وزارتخانه و رئیس کل معارف جدی‌تبع مینمودند. من با اینان باینکه باید وظیفه خود را انجام دهم و با اطمینان بصحت و درست‌ی احشاء اداره معارف رشت و با مراقبت مداوم در رفتار آنها کاری را که شروع کرده بودم همچنان دنبال کردم و چندانکه با موفقیت و بدون تبعیض قوانین را اجرا نمودم و به هر دو جنجال ترتیب اثر ندادم.

همین که مدارس براد افتاد و در رشت قوانین اجرا گردید باریس دختر (حیرزا اسماعیل پور رسول) و بازرسان فرهنگ (شیخ علی تنها) عازم مشرق گیلان شدم. در این مسافرت از مناظر حیات بخش لاهیجان و مزارع سبز و خرم و جنگلهای انبوه و زیبا و سواحل نشاط انگیز دریا و تپه‌های مستور از درخت و برکه‌های کوچک و نهرا و رودخانه

چهارخانه با درختان میوه در ساحل آنها و انواع پرند
از مرغابی و اردک و غاز لخت فراوان بودم و از مهمان خوانی
مردم و عارف خواهی آنان شنود و میسرند شدم. همه جا
از من استقبال شایان کردند و محبت بسیار نمودند - همه جا
از من تقاضای تأسیس مدرسه کردند - همه جا آحاد کی خود را
برای تقسیم زمین و ساختن بنا و پرداخت اعانه و عوارض
اعلام داشتند. فقدان معلم و مدبر و اجد شرایط تنها مانع
اجابت درخواستها بود زیرا برای تأسیس هفت دبستان
و دو دبیرستان (یعنی دبستان شش کلاسه با دو سه کلاسی
متوسطه) که جمعا هفتاد و هشت نفر معلم لازم داشت مراجعها اشکالات
زیاد شده بودند و بناچار عمداً را از تهران استخدام و جلب
کرده بودم بنابر این انجام تقاضاها را بمال تحصیلی بعد
موکول نمودم.

دورنگرود شخصی بالقوی مطمئن چون بقراط الحکماء
طبایات اشتغال داشت. در موقع ثبت اساسی پزشکان آن شهر
رئیس دفتر من از او اجازه نامه پزشکی خواسته بود. وی
مجلسی فی المجلسی به پوررسول تقدیم داشته بود تا از خواستن
پروانه صرف نظر کند ولی وقتی فهمیدم بود که مقصود اجرای
قانون طبایات است نه گرفتن رشوه از من وقت ملاقات خواست.
بقراط الحکماء با هم و هم و چرب زبانی بسیار و معنوت
بیشار خواست «عده» ای دهد و چون تذکر داده شد که
مقصودی جز اجرای قانون در نظر نیست و چنانچه اجازه نامه
طبایات دارد باید ارائه دهد اجازه خواست سرگشت حقیقی

خود را بیان کند. خلاصه شرح حال او این بود که اجازه نامه
طبایات ندارد - طب هم تحصیل نکرده است. شغل او آبداری
نصر السلطنه (مسجد ولی خان خلعتبری که بعدها مقلب به
سپهبدار اعظم شد) بوده و چند سال پیش بهنگام عبور
نصر السلطنه از لنگرود اسب آبدار میداد و وی را بر زمین
افتکنده و پایش شکسته و ادامه مسافرت غیر ممکن گردیده
است. از نیرو نصر السلطنه امر داده است تا آبدار در همانجا
بماند و طبایات اشتغال ورزد زیرا هم سواد دارد و هم
از گیاهان طبی چند عدد را میشناسد و از خواید گل گاوزبان
و بنفشه و ریحان و سیب طیب و ترنجبین و عتاب بر استخراج
نیت. برای اینکه طبایات او تسجیل خود از طرف نصر السلطنه
تقب بقراط الحکماء نیز باو مرحمت شده بود. بقراط الحکماء
صحتخط نصر السلطنه را ارائه و استشهادهای هم نشان داد که
مستحقین لنگرود رعایت خود را از او ابراز داشته بودند.
چون مستحقین محل گفتند که در ظرف چند سال طبایات کسی
از حالیه و مدناوی او تلق نشده لذا از او تعهد گرفته شد که
در ظرف سه ماه بوزارت فرهنگ مراجعه و اجازه نامه طبایات
بمست آورد والا پس از سه ماه از اشتغال به پزشکی خودداری
نماید. البته بهتر ترتیب بود او به مقصود خویش نائل شد
و اجازه نامه خود را بموقع ارائه داد.

اجرای قانون مطبوعات در درشت به شکل تازه ای
برخورد. چند روزنامه و مجله غیر منظم مقررات قانون را
رعایت کردند ولی روزنامه «گیلان» حاضر باطاعت از قانون

شد . وقتی از مدیر آن امتیاز خواسته شد جواب داد که حضرت اشرف (یعنی سردار معظم خراسانی حکمران گیلان) بوی امتیاز داده است . باو تذکر دادند که برای صدور امتیاز روزنامه ، قانون مطبوعات مقرراتی منظور داشته که بموجب آن وزارت معارف باید امتیاز بدهد نه حکام ایالات . چون مدیر مذکور سرسختی نشان داد و حاضر نشد قانون را رعایت کند به شهربانی رشت نوشته شد که از انتشار روزنامه او جلوگیری کند . در این موقع حکمران مداخله کرد که من بااختیارات تام به گیلان آمدم و بر مردم این سامان حق حیات و مسکن دارم و دادن امتیاز روزنامه از صدور حکم اعدام مهمتر نیست . البته من این استدلال را قبول نداشتم و قانون را فوق تمام اختیارات وزراء و حکام میدانستم و این نکته را با کمال احترام متذکر شدم لیکن صبر نداشت . سردار معظم برئیس شهربانی دستور داد که مانع انتشار روزنامه «گیلان» نشود . سرهنگ مختاری (که بعدها سرپاس مختاری و رئیس کل شهربانی کشور شد) بانظره فرهنگ آموخته حکمران را ارائه داد و محظورات خود را در اجرای دستور اداره متذکر شد . من رونوشتی از امر به برداشتن و پس از رفتن رئیس شهربانی تلگرافی به نخست وزیر مخابره کردم و ماجرا را عرضه داشته کسب تکلیف نمودم . البته در آن نقایح من بخوبی یاد داشتم که رعایت قانون و مصالح عمومی چه خصوصتهائی در تهران برای من بوجود آورده و چه حسانت و رزقهای نسبت به

ایجاد کرده بود که شاید عامل تبعید و احترام من بگیلان گشته بود لیکن چون متکی پختا و وجدان خود بودم و ایمان داشتم که انجام وظیفه طبق قانون باید پیوسته دستور زندگانی من باشد لذا بی پروا تلگراف مذکور در فوق را امضا کردم و به تلگرافخانه فرستادم و از عواقب امر و اختیارات



سردار معظم خراسانی (عبدالمصین تیمورتاش)

و قدرت حکمران ترسی بخود راه ندادم . چند ساعت بعد ، وثوقا لدوله تلگرافی جواب داد که طبق قانون مدیر جمعیته باید از وزارت فرهنگ امتیاز بگیرد و در این خصوص دستور مقتضی بحکومت گیلان داده شد .

سردار معظم مردی بود رشید و بلندبالا - تحصیل کرده

و ناطق - فوق العاده جدی و کاربدان - بسیار مقتدر و با اراده - دل‌آورد و مهربان - منصف و تابع استدلال و منطق - سطحی و دانش دوست - نیک محضر و پند گو - آهنگار و اشراق گیلان و قریب اجازه حضور می یافتند چندبار از مورد کیش میگردید تا بنزدیک او برسند . بدون اجازه او کسی نمی نشست . حاکم نظامی فومن (که بعدها ریاست دولت نائل شد) در آستانه دفتر او مدتی دست بسلام می ایستاد تا رخصت آزادی میگرفت .

یک روز پس از وصول تلگراف نخست وزیر ، سردار معظم مرا با تلفون بدارالحکومه خواند . وقتی بنظر او وارد شدم از پشت میز برخاست و پیش آمد و مرا در آغوش گرفت و بپهلوی خود بر منطفی نشاند و فرمود : « من از علاقه شما بپانچام وظیفه و شجاعت و مقاومت شما در مقابل اقتدار و اراده من حظ بردم و نسبت شما حس احترام پیدا کردم و از این بعد دوست شما خواهم بود و از هیچگونه مداخلت در بیخ نخواهم کرد . راجع به روزنامه « گیلان » هم دستور دادم مدیر آن توسط شما از وزارت فرهنگ طبق قانون مطبوعات تقاضای امتیاز کند . با کمال اطمینان بکار خود ادامه دهید و از پشتیبانی من کاملاً برخوردار باشید و رویه مستحسنی را که در پیش گرفته اید همواره تقویت کنید . »

البته من صمیمانه سپاسگزاری کردم و نسبت بآن مرد بزرگه حس ستایش پیدا کردم و بعدها هر وقت فرصتی پیدا شد آن سیاستمدار دلیر بدون اینکه من اظهار یا تقاضائی

بکنم مداخلاتی مساعدت را درباره من مینمود .

هیچم بشوکتها چیزی نگذشت که سردار معظم (تیمورتاش) بهرمان فراخوانده شد
با این و میرزا احمدخان اشتری که مردی

وارسته ، ادیب و خوشنویس و سلیم النفس بود و شعر و عکاسی و نقاشی دلبستگی داشت برای رسیدگی بامور حکومت برشت آمد و بعد بمکافات حکومت منصوب گردید . در زمان تصدی او یگانگان بخاک گیلان تعرض کردند . دستهای از قوای بشوکت با احسان المصطفی و خالو قریان در واسطه خرداد ۱۳۹۹ باقری حمله آوردند و علت آنرا به اشتری تصرف کشتی های دنیکن (۱) ذکر نمودند . دنیکن سردار روسی بود که برضد انقلاب بشوکتها برخاسته و کشتی های جنگی او در اثر شکست به بندر اترلی التجا گردیده بودند . بدستور اشتری کشتی ها و محمولات آنها در اختیار مهاجمین قرار داده شد بمذلت آنان از مرگوبین خود پیاده و یا پادگان عراق ایرانی که فرمانده آن سرگرد پولانس (۲) روسی بود زخم خورده مختصری کردند و پس از عقب نشینی پادگان مذکور وارد رشت شدند .

از قرار مسوع میرزا کوچک خان با احساناله خان و ایران او در تماس و از حرکت آنان از بادکوبه پسوی ایران آگاه بوده ولی عقیده بآمدن آنها نداشته است . وقتی

(۱) Derülün
(۲) Boudaui

مهاجمین وارد خاک ایران شدند. بهر طور یونو میرزا کوچک خان را بریاست برگزیدند و بوی اطمینان دادند که با اقتدار اصلاح طلبی او موافق هستند و از آن پشتیبانی خواهند کرد. بدین ترتیب میرزا کوچک خان از جنگل بدرآمد و با اعوان خود با آنان پیوست.

نیروئی کموار در پشتلشمر کب بود از میرزا کوچک خان و جنگلی ها - احسان المغان و رفقای قفقازی او - گروهی از بلشویکها. آقای سجده ترویش از طرف میرزا کوچک خان بحکومت نظامی و فرماندهی پادگان رشت منصوب و بلافاصله اقدام بتوقیف کفیل حکومت و رؤسای ادارات دولتی گیلان شد.

عصر سومین روز ورود مهاجمین رشت آقا نصرا له رضا که در اروپا تحصیل کرده بود و چند سال بدین شهر دار رشت شد و برادرش شوهر خواهر آقای حاج آقا رضا رفیع (قائم مقام الملك نماینده سابق مجلسینا) بود پاداره فرهنگ بدین من آمد و پس از تعارف و تجدید عهد گفت که میرزا کوچک خان مایل بملاقات شما است و نسبت بشما حسن ظن دارد و بواسطه گرفتاری مرا بدینجا فرستاده تا باتفاق بملاقات ایشان برویم. چون از توقیف رؤسای ادارات مطلع بودم به مقصد او پی بردم و بدینگونه خود را آماده حرکت ساختم و دو جلد از کتب خود را از قفسه برداشته بر میز تحریر نهادم و باتفاق وی بمشخصات اداره اعزام شدم.

پس از چند دقیقه پیاده روی بخانه شیخ احمد سیگاری

رسیدیم. در هشتی خانه آقا نصرا له روی را نشان داد و مرا دعوت بورود کرد و گفت خود او لحظه ای بعد بدینجا خواهد آمد. وقتی داخل حیاط شدم دیدم عده ای از جنگلیان تفنگ بدوش مشغول پاس دادند. در تالار خانه صدرا الاشراف رئیس دادگستری گیلان که با دستار و محاسن وقد بلند و فضائل منوی و کهنوت سن مورد احترام همگی بود و بعدها بوزارت دادگستری ونخت وزیر و ریاست مجلس سنا انتخاب گردید با اشتری کفیل حکومت راجع به تصرف گیلان از طرف بلشویکها و گرفتاری رؤسای ادارات سخت مشغول مجادله بودند. سایر رؤسای ادارات نیز حضور داشتند. پس از آگاهی از چگونگی وضع به مشخصات اداره دستور دادم دو جلد کتابی که روی میز تحریر گذاشته بودم با رختخواب برآیم آورد و در یکی از اطاقهای کوچک که خالی بود بسالنه پرداختم.

پاس از شب گذشته خبر آوردند که بلشویکها و باران افراطی آنها فشار آورده اند که رؤسای ادارات دولتی تیر باران شوند. بعضی از همکاران عصبانی و برخی ناراحت شدند ولی عده ای آرام ماندند و تغییری در حال آنها ندیده شد. من از زمره اخیر بودم. و چنانچه راحت بود که تا آخرین دقیقه با نهایت دلسوزی وجدیت وظایف خود را انجام داده بودم. همیشه نیز خدا را ناظر کارهای خویش دانسته طبق دستور حافظ شیرازی عمل کرده بودم آنجا که فرموده:

ای دل غلام شاه جهان باش و شاه باش
پیوسته در حمایت لطف اله باش
ازینرو پس از صرف شام مختصری ، باطلاق خود رفتم
و آنقدر مطالعه کردم تا خواب بر من غلبه کرد .
بامدادان شنیدم شد که تمام شب راجع به سر نوشت
رؤسای ادارات بحث میجاشدید و گفتگوی طولانی صورت
گرفته است . افسران روسی و بلشویکها معتقد بودند که
رؤسای مزبور باید همان شب اعدام شوند تا در تمام مملکت
رعوب و هراس تولید گردد و قتل و تصرف سایر شهرهای ایران
با مقاومت و ویرانی شود . در مقابل این عقیده میرزا کوچکخان
گفته است که رؤسای ادارات هوطنان من هستند و بیرون
سبب نباید مزاحم آنان شد . اگر تفسیری کرده باشند باید
آنها را محاکمه کرد و طبق حکم دادگاه عمل نمود و الا
بدون دلیل من و همراهان اجازه نخواهیم داد بآنان آسیبی
برسد . بالاخره وطن پرستی و عقاید دینی و ایستادگی سخت
میرزا کوچکخان و قومای که در اختیار داشت و تهدیدهای که
نموده بود مانع اجرای نقشه شوم بلشویکها شده بود .
آن روز با اطلاع دادند که نیروی اجازه مسافرت
پهران صادر خواهد شد و بتعریج همگی رهسپار مرکز
خواهند گردید ولی تسامح حرکت باید در جهت حمایت
میرزا در همان خانه باقی باشیم .
پس از چند روز مقدمات کار فراهم شد و هر روز يك
یا دو نفر بطرف پایتخت حرکت نمودند . در این موقع آقا

قاجاری آقا که بعدها نام خانوادگی احمد اختیار کرد از مالکین
سرشناس گیلان ، برادر آقا شرف آقا که از علما و روحانیان
متنفذ و باحارارت گیلان بود ، و هر دو برادر نیست بمن محبت
داشتند بدینمن من به محبت آمد و پس از تجدید عهد و بیان
مقدمهای اظهار داشت که میرزا کوچک خان از خدمات
فرهنگی شما در گیلان قشورمانی میکند و موسسات شما همگی
کارهای شما را برای او شرح داده و از شما نزد او تمجید
کرده اند و باین جهت مایل است که شما در گیلان بمانید
و بهت کمیسر فرهنگ (در آنوقت وزرای روسیه بلشویکی
را کمیسر میخواندند) با او همکاری کنید و خدمات خود
ادامه دهید . من جواب دادم که حکومت مرکزی مرا بدین
سامان فرستاده و من هم بعد مقبور وظیفه خود را انجام
دادم و اکنون هم نماینده دولت هستم و این سمت از من
حلب نشده بنابراین همکاری با آن حکومت اقلای مخالف
موازین اخلاقی است .

آقاجاری آقا که تصور میکرد من بدینگونه کمیسری فرهنگ
گیلان را میپذیرم از جواب من تعجب کرد و کوشش نمود
قشورت میرزا را در آن موقع تشریح کند و در عالم دوستی
خبر رد پیشنهاد را خاطر نشان سازد و حتی که رئیس جنگل
بر گردن رؤسای ادارات داشت جلوه گر کند لیکن من با تکیه
اطلاعاتی که درباره دیانت و اخلاق میرزا داشتیم نظر خود را
تکرار کردم و اصولی که میزدند گوی خود تحقیق کردم و ملامت
دادم و خواهش کردم جواب مرا عیناً بسخ میرزا برساند .



میرزا کوچک خان در ۱۳۱۸ شمسی

موروز بعد مجدداً آقا قاضی آقا از من در همان توقیف گاه
دیدن کرد و گفت جواب شما را بمیرزا کوچک خان رساندم
ولی قانع نشد و اینکه آمدنم نظریات اصلاح طلبانه او را
برای شما بیان کنم تا شما را متقاعد بمقبول پیشنهاد همکاری
با او کنم. آنگاه شرح مشبعی از تاریخچه قیام او در موقعی
که گیلان را قوای روس اشغال کرده بود و صنعتی که
میرزا در ظرف چند سال دیده و در پردی و پنهان شدن او
و انحصار قوت و غذایش بمصیوة جنگلی و علف و برگ درخت
برای من بیان کرد و گفت با وجود تمام این سختی ها و با وجود
طبیعی ها آن مرد وطن پرست اصلاح طلب تسلیم نشد زیرا که
از صمیم قلب معتقد با اصلاحات اساسی مملکت است و در سر لوحه
اصلاحات نشر معارف و توسعه مدارس را قرار داده است.
بنابر این اگر من با او همکاری کنم وقتی حکومت انقلابی
په تهران رفت کیسر معارف خواهم شد و آمل و آرزوهای
میرزا و خودم را جامه عمل خواهم پوشاند.

پس از قهقری تأمل جوابی که دادم خلاصه اش این بود:
اگر من از طرف دولت به گیلان اعزام نشده بودم و آزاد بودم
الیه با میرزا کوچک خان که نیتی جز خیر و صلاح مملکت
ندارد همکاری میجانه میکردم ولی با داشتن مأموریت
رسمی اگر تغییر عقیده دهم و به مخالفین دولتی که مرا
فرستاده است پیوندم خود میرزا کوچک خان از من سلب
عقیده خواهد کرد و در آتیه بمن عقیده نخواهد داشت
و بنابر این منظورش عملی نخواهد شد.

پس از دوسه روز آناضی آقا بیاز داشتگاه آمد و مطالبی که در جلسه دوم گفته بود تکرار کرد و نکات تازمائی بدین افزود از جمله اینکه میرزا کوچک خان همواره در مقام آن است که اشخاص تحصیل کرده سلطان و وطن پرست را دور خود گرد آورده و از وجود آنها برای اصلاحات استفاده کند و مطابق گزارشهایی که پاو دانماد و عملیاتی که از شما در گیلان بمنته ظهور رسیده تمام شرایط را در شما جمع می بیند از نیرو اسرار دارد که شما در رخت بپایند و یک قسمت از امور مملکت را با پشتیبانی کامل او اصلاح کنید و از خود نام نیک بگذارید . همین علت وسایل عزیمت تمام رؤسای ادارات تهران فراهم شد و فقط برای شما تا اکنون اقدامی بعمل نیامده و منتظر تصمیم قطعی شما هستید .

چند لحظه سکوت میان ما حکمفرما شد . آنگاه آغاز سخن کرده گفتم مگر خودتان نگفتید که در اثر مداخله روسها در امور ایران و ظلم و تجاوزات آنان در گیلان میرزا کوچک خان حسین و وزیر و جنگل بنامبرد ؟ مگر حالا اجاب بپاک ما نیامده و او را احاطه نکرده اند ؟ مگر میرزا میتواند آنها را نادیده انگارد و فقط بصالح کشور قدم بردارد ؟ وانگهی ، من مستخدم دولت هستم ، چگونه میتوانم با مخالف دولت همکاری کنم ؟ آیا چنین عملی جز خیانت چه نام دارد ؟ جواب من به پیشنهاد میرزا کوچک خان ، پس از تشکر می بایان از حسن ظنی که دارند این است که من شرایط را بر همه وزندگان ترجیح میدهم و با سستی که داشته ام قبول

کار در «دولت جمهوری شوروی ایران» که عنوان رسمی حکومت انقلابی بود شرافت مرا زایل میکند .

برای روشن ساختن عقیده خود مدلول دوصفحه از کتاب «یکسال در میان ایرانیان» تألیف پروفیسور براون را که همان وقت مشغول مطالعه بودم نقل کردم و با کمال خوشوقتی متوجه شدم که در او مؤلف افتاد و مثل این بود که با این حکایت میتواند میرزا را متقاعد سازد . خلاصه آن اینست :

در ۱۸۸۷ پروفیسور براون در شیراز بود و از باغ بزرگ و زیبایی بسیار تمجید میکند ولی از بدگونی مردم درباره صاحب باغ ترشگفت میشود و پس از تحقیق درمی یابد که وی از احفاد حاج ابراهیم خان وزیر کریم خان زند است . حاج ابراهیم خان به لقب علی خان زند ولی نعمت خود خیانت کرده درهای شیراز را بروی آقا محمدخان قاجار گشوده است . در مقابل این «خیانت» آقا محمدخان قول داده که تا زندان حاجی را مشغول غنایات خود قرار دهد و باین قول وفا ننوده لیکن بجانشین خود فتحعلی شاه وصیت کرده است که پس از درگذشت او حاجی و خاندانش را براندازد . فتحعلی شاه وصیت عموی خود را اجرا کرده ولی پکی از نوادگهای حاجی را که کرمک بوده از این سیاست مستثنی کرده و او پدر صاحب باغ بوده است . جمله ذیل را هم از وصیت آقا محمدخان عیناً ترجمه کردم : «کسی که از غنایات بولی نعمت خود واهمه نداشته باشد هر موقع فرصت بدست

آورد باز خیانت خواهد کرد » و اضافه نمودم که پس از نود سال نظر مردم شیراز نسبت باغتاب کسی که خیانت کرد چنین بوده در این صورت چگونه از من انتظار دارند که مبادرت بخیانت کنم ؟

دو روز بعد خبر دادند که پروانه رفتن من بهران صادر شده است .

حسین جوانی که به سرستی معارف گیلان معین شده بود اندامه را از روی مظاهر و اسناد از من تحویل گرفت و سرآفتاب با کالاسکه و نوکر تهرانی خود عازم پایتخت گشتم . من خواستم کسی که از تهرآن باخود برده بودم و یک متعوق کتابی که دولت فرانسه (درمقابل مقالاتی که در مجله پاریسی *Parlemende* در ۱۸ - ۱۹۱۷ نوشته بودم) بوسیله یک ملوان فرانسوی از راه باطوم و بادکوبه فرستاده بود با خود بهرگز حمل کنم لیکن مأمورین حکومت انقلابی مانع شدند و بناچار از آنها دل برکندم و پسدا از اشخاص موثق شنیدم که کتب مذکور را بیادکوبه ارسال داشتند و در یکی از کتابخانههای آنها است .

از رشت تا منجیل همسایه آلمانی بود و پیوسته صدای گلوله شنیده میشد که از بالای سر میگشت و هر آن ممکن بود بمن اصابت کند . فقط توکل پشیمانند متعال دل مرا قوی میداشت . درین راه در چند نقطه مخنکچیان جواز عبور را واری کرده اجازه حرکت میدادند . وقتی بمنجیل رسیدم و چشمانم بخوابی دولتی افتاد خدا را از ته دل شکر گفتم

و مثل این بود که حیات تازه یافته باشم . آنوقت بی باین حقیقت بردم که قدر دولتت برآدمی مجهول است یکی تنگنویسی و دیگری امنیت .

اوایل تیرماه ۱۲۹۹ وارد تهران شدم .
به تهران
و توفیق الدوله استفاده رهنمای اروپا
گرفته بود و مشیرالدوله (میرزا حسن

خان پیرنیا) ریاست دولت را بعهده داشت . تحصیل و تربیت من در فرانسه باعث بود که در کلیه امور مطلق را حکمفرما بدانم بنابراین با خدمتانی که بزم خود در مدت یکسال مأموریت انجام داده بودم و خطراتی که از من گذشته بود انتظار داشتم که وزارت معارف از من قدردانی کند و پادشاهی و ارتقاء مقام بعد لیکن مداخله تغییر وزیر بمن سرچا گفته شد که چون در زمان دولت قبلی بکار گماشته شدم از طرف دولت موجود ارجاع شغل میر نیست . این اظهارات مانند تیر سهمگین بر قلب من فرو رفت و مرا مدتها آزرده ساخت زیرا پیش خود میگفتم که دولت قبلی بموجب قانون اساسی مملکت از طرف پادشاه معین و در حدود قوانین موضوعه بمن شغلی محول کرده و من نیز وظیفه خود را بانهایت صمیمیت و دلسوزی انجام میدادم بنابراین دلیلی که وزیر معارف ذکر میکند بکلی غیر منطقی و غیر قابل قبول است .

بعین جهت بدین مشیرالدوله رئیس الوزراء رفتم و شرحی از ماجرا نقل کردم که مایه تسجیب وی شد و فوراً بوزارت معارف دستور گیتی داد که حقوق عقب افتاده را

بیرنازند و در مقام جبران خسارات من و خسارات وارده بر آیند. در مدت چهار ماهی که آن را من در زمام امور مملکت را در دست داشت سپار چنین امری را جانور نمود تا بالاخره در محرم میزان ۱۳۹۹ وزارت معارف پیشنهادی برای تأدیه مطالبات و خسارات بیست دولت تقدیم کرد لیکن در اثر استنحای دولت در ۳ حطب، فرصتی برای طرح و تصویب آن پیدا شد.

بنظر من عوامل مهم سهی شد که در آنوقت وزارت معارف خسارات مرا نادیده گرفت و بیش از پنج ماه مرا بیکار گذاشت. عامل اول ضعف دولت بود که نه متکی به محزب بود نه مجلس زیرا این دو وجود نداشت. حامیان دولت عبارت بودند از کسانی که با وثوق الصوله و قرارداد ۱۹۱۹ مخالفت کرده باعث استعفاى او و روی کار آمدن مشیر الصوله شده بودند و دولت جدید نمیخواست عملی کند که در آن تصور رنجش حامیانش برود. وزیر معارف شاید گمان میکرد که با ارجاع شغل به کسانی که در کابینه قبیل وارد خدمت شده اند باعث رنجیدن طرفداران دولت خواهد شد. از طرف دیگر دولت سایر رؤسای ادارات گیلان را اندکی الیورود بکار گماشته و خرج سفر آنها را هم از رشت بتهران پرداخته بود و دلایلی نداشت که بی مهری دولت تنها شامل حال من شود. در اینجا است که تأثیری عامل دوم نمایان میشود و آن حسادت و خصومت بعضی از رؤسای وزارت معارف بود که مسبب تبعید و اعزام من به گیلان شده بودند و در اوایل همین فصل بنام اشاره

شد. حسودان مذکور خیال میکردند که با دور کردن من از مرکز، خدمتی از نگارنده بمنتبه ظهور نخواهد رسید و از صفحه خاطرات محو خواهم شد. لیکن برخلاف انتظار آنها کارهایی که در معارف گیلان شده بود مکرر در مکرر مورد رضامندی و مسرت و تقدیر گشتی رئیس دولت و وزارت معارف قرار گرفته بود و در جریان گیلان و تهران با اطلاع علمه رسید و نیز معاندین بستگه خورده بود. بنابراین میبایست نگذارند که من در تهران مشغول کار شوم. برای نیل باین مقصود با نیرنگ و دستبندی ذهن وزیر معارف را نسبت بمن مشوب کرده تهمتها زده بودند و دلیل عدم بیاعتنائی وزیر معارف و عدم ارجاع شغل سعادت های مذکور بود.

وقتی وضیعت چنین و مبارز مرا بی فایده دیدم بزد گالی داخل خود پرداختم. پیش از رفتن باأموریت گیلان در منزل پنجم در خیابان خیام گونی (کوچه اردشیر میرزا) سکونت داشتم. در بازگشت از رشت با مبلغی که صرفه جوئی و وسایل اندک کرده بودم (از ماهی دوستان پنجاه تومان حقوق لایق دولت پس اندازی میشد زیرا با ماهی شصت هفتاد تومان بزد گالی من تأمین میشد) در ابتدای خیابان صبیح الصوله که اکنون موسوم به خیابان سعدی است (در شمال میدان ۲۸ مرداد) خانه میثاکار منی را با هزار و صد تومان در محضر شیخ رمضانعلی غلیلی عراقی رهن کردم و برای سداطلاق قالی و زیلو و اثاثیه مختصری تهیه نمودم و با برانرم پرویز

و يك آهيز در آنجا سكوت گزیدم و از شركت تلفون درخواست نصب تلفون كردم .

حسبان وزارت معارف و كسانيكه سعادت خوشر را مروت و خواری من میباشند و از ساعت ورود من بخدمت دولت از هیچگونه كارشكنی و تهمت و تحريك و تشوین درباره من فرو گذار نكرده بودند و مهترین هنر آنها مستعبدی و پشتم اندازی و دسپه كاری و حمایت بود همان خانه چهار سمنتری را پیرا من عثمان كردند و در نتیجه افتراء آنها روزی رئیس كل معارف (دكتر خلیل خان تقی اعلم الدوله) كه در زمان وزارت نصیر الدوله همین سمت را داشت و بخوبی واقف بود كه من چگونه اداره معارف گیلان را از روی بغاوت با تمام اسناد خرج و اثاثیه و موجودی بمستبدیان حكومت انقلابی تحویل دادم از رشت بر كر آمده بودم از من صورت حساب دوره مأموریت را مطالبه كرد . بوی گفتم كه بمستور دولت ادارات دارائی و گمرک گیلان عوارض بوطی پنجشاهی فرهنگرا وصول میکردند و در حساب جدا گانه نگاه میداشتند و بودجه مصوب فرهنگ بانظرات اداره دارائی از محل مذکور پرداخته میشد و تمام اسناد و صورت حسابها در بغاوت ادارات مالیه و معارف گیلان ضبط است و آنچه در معارف پایگانی شده تحویل حكومت انقلابی گردیده و غیر ممكن بود من آنها را با خود بیاورم ولی اداره دارائی گیلان تا آخر حوت ۱۲۹۸ مفاصا حساب دادم كه بوزارت معارف ارسال گردیده و خلاصه صورت

حسابها را هم منظمأ بوزارت مالیه فرستاده است . رئیس كل معارف میگفت چرا شما ماه پناه صورت حساب و اسناد را بوزارت فرهنگ نفرستادید . من جواب دادم كه اخذ عوارض و پرداخت بودجه بعهده مالیه محل بود و بانظاری كه اداره مذکور در كلیه مخارج مینمود ارسال لیست حقوق و اسناد خرج بوزارت معارف بنظر من ضروری نبود .

غرض من از ذكر این جزئیات اینست كه خوانندگان بدانند چه موانع بزرگی در راه انجام خدمت و پیشرفت موجود بود و من از دست حدود و مفتن چه ميكشیدم و چگونه غرض و رشك موجبات رنج و نومیدی را فراهم میساخت . توكل بخدای لایزال و اطمینان بنفس باعث تسلی و تسكین خاطر بود زیرا یقین داشتم كه زود یا دیر حقیقت آشكار و حق بر باطل غلبه خواهد كرد چنانكه در چهارم حوت (اسفند) ۱۳۰۰ صورت حساب مأموریت اول من به گیلان از روی بغاوت و اسناد مالیه گیلان (كه بمستور میرزا حسن خان ناصر پیشكار دارائی تهیه گشت) طبع شد و در تمام مملكت منتشر گردید و همان پايه سرایان را بست .

قدردانی از خدمت سه ماه از عمر من بدین منوال گذشت برومورد برون تا اوایل پائیز خبر رسید كه جمعی از خاورشناسان اروپا بمناسبت نزد يك شعب سال ششم تولد پروفسور براین تصمیم دارند از خدمات او قدردانی و بدین منظور كتابی تألیف و چاپ و بوی تقدیم كنند . من فوراً پخیال افتادم كه هموطنان خود را در این

قبودانی شريك كنم . لذا با آقای سيد ضياءالدين طباطبائی مدير روزنامه يوميه رعد ملاقات كردم و مطلب را در ميان گذاشتم و طبق نظرايشان نامهای به روزنامه مذکور نگاشته مجبلی از خيانت آن دانشمند بزرگه را بزبان و آديت فارسي و نهضت مشروطه و دفاع از حقوق ايران در مقابل مظالم و مصاديق دول استعمارطلب ذكر نموده درخواست نمودم كسيپوني از معارف تشكيل شود و از معناني از طرف ملت ايران بآن استاد بي نظير تقديم گردد . نامه من در رعد ۲۶ ميزان (مهر) ۱۳۹۹ يافتيد و تأكيد بليغ روزنامه انتشار يافت و همان روز آقای وحيدالملك (ميرزا عبدالصين خان شيباني) و دكتر امين الملوك (دكتر اسماعيل خان مرزبان) با تلفون بمن اطلاع دادند كه حاضرند در اين كار شركت كنند و در اولين ملاقات قرار شد سه نفری كسيپون را تشكيل دهيم و ويديونگ شروع با اقدام كنيم .

فصحت نامهای تهيه و بخط عبادالملك نوشته و پناشد هريك از رجال مملكت كه مایل باشند مبلغي پرداخت و نامه را امضا كنند ، سي و سه نفر در اين امر شركت و نامه را امضا نمودند ، اينك متن نامه :

جناب محترم جناب قديم داشتند معظم اقلي پروفسور
 محمود درون صلت المصاحف

ما اين موافق كه در مدين سال عمر عزيز آن يگانه استاد ختم جهان مرشد امضا كننده گان قبول تخطي از جانب خود بلكه از طرف ايرانيان قنودان نيكنات مديانه و نهضت خيالي خالصه خود را تقديم وجوه مبارك ملت از عبادت شمال طول هر و سلاح آن سوست خيالي ايران را

مسلكت مينمايد . خدمات جناباني بصادق دنيا علي الخصوص باقيات و ريش فارسي يعني است كه نه انسان را ياري تحرير و نه قلم را قصور ضرر مينمايد . اكون فرصت را غنيت شعوره براي اظهار بلسگراري از زحماتي كه براي ما و مملكت ما حاصل شنيديد و ملت ايران را رعين شنه ايندي خود فرموديد يك شنه قلمي گفاني بطور حبه بمنور مبارك ارسال مينمايد و ايندوايم بوسله قبول آن بر مراتب تشكر و امتنان ما خواهيد نرود . طهران ربيع الاول ۱۳۹۹ (۱)

اسماعيل كرمستاني - امينالملك (خلعبري) - دكتر اميراعظم - امير نظام قراگولو - دكتر اسماعيل خان امينالملك (مرزبان) - عبادالملك (قراگولو) - دكتر حكيماعظم - حكيمالملك - دكتر موسي حكيمالملك (قنبر) - عباسي سالار اشكر (فرمانبر خايلان) - محمد علي قاضي (طباطبالمك) - سيد محمد اعظم (اكبر) - سردار محمد (اكبر) - موسي (قنبر) - سيد ضياءالدين طباطبائي - ضياءالملك (فرخنده) - مبلغي نواب - عبدك قراگولو (ميرالملك) - ميرزا علي قبي (خلعبري) - موسي مستيق - كيسرو شاهرخ - سيدآخي - نعيم الدوله (عديت) - محمد بايق طباطبائي - سلطان محمد باقيني (خامري) - علي محمد موقرالدوله - حسن پريا - اميرالملك (كمال عديت) - اميرالدوله - عبدالصين و حيدالملك - حاج ميرزا يحيي دولت آبادي - سردار اسد بخيار - صاحب سبق .

نامه مذكور تذهيب و در قوطي نقره كاراصفهان بشكل استوانه قرار داده شد .

شعراي معروف مملكت نيز هريك قطعاتي سرودند كه بدمت عبادالملك بصورت مربع در آمد سپس تذهيب و با جلد چرم سويخته آراسته و صحافي شد . شعراي مذكور عبارت بودند از ملكه الانشراه چهار - عارف قزويني - اشرفالدين حسيني مفير نيم شمال - وحيد مستگردى -

(۱) مرقاها شاهان به مدين موقر گيافته شد . قنودان و پروفسور مدين گيافته .

صدراالفاضل - سبوری - پیش - روحانی - دهقان -
حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی - طرفه علوی - مایل -
نجات - هتیار - رحمان .

محض نویسم ریاضی ذیل که از چهار استعدای نجاشی حاصل میشود:
استاد بیرون دانش ایران دوست
کش وای نگو روی نگو خوی نکوست
از مردم انگلیس بر مردم شرق
گر مکرمتی بود همین تنها اوست
و این ریاضی از صدراالفاضل :

تا مهر فلک درخشد از مشرق کون
تا غرب بلم یافته نصرت و عون
این خبری است از آن که آورده بیرون

اموار برتانیسی انوارد بیرون
از وجوهی که جمیع آوری شد و بالغ بر ۶۲۷ تومان
بود يك قطعه قالی ابریشمی ظریف کاشانی و تصویر قلمی
پروفسور براون زیر نظر کمال‌الملک با حاشیه تذهیب و قاب
خاتم تهیه گردید. روز هفتم فوریه ۱۹۲۱ م (مقرن با ۱۸ دلو
(یعنی) ۱۲۹۹ که تصور میشد استاد شصتین سال عمر خود را
پایان میرساند (۱) تلگرافی بامضای رجالی که نامه را امضا
کرده بودند حاکی از سیاستگری و تهیت بوی مغایره شد
که چند روز بعد جواب آن رسید و از بزرگواری ایرانیان

(۱) سرآشوبت نگارنده تصور میکرد سال تولد پروفسور براون ۱۸۶۱ میلادی بود و چون
بعلا طبق شد ۱۸۶۲ بود است .

از صمیم قلب تشکر نمود . متن هر دو تلگراف نزد نگارنده
موجود است .

قالی کاشی و تبریک‌نامه و مرقع اشعار و تصویر توسط
نصرالملک کمال هدایت که با محمد حسن میرزا ولیعهد
عازم اروپا بود به لندن برده شد و توسط وزیر مختار ایران
با حضور رجالی که در لندن حضور داشتند ضمن تشریفاتی
به پروفسور براون تقدیم گردید و چنان در او تأثیر نمود که
بعداً در دیپاچه کتاب «طبع عرب» بدین وصف ابراز تشکر کرد:
« در ظرف ده سال اخیر دو افتخار عظیم من گردیده
که مایه بزرگترین مسرت و خوشنودی بوده یکی انتخاب من
بعضیت انجمن همایونی پزشکان در ۱۹۱۱ و دیگر دریافت
تبریک‌نامه بر از مهر و محبت با هدایای بسیار زیبا بامضای
جمعی از نخبه ایرانیان که با لطف بسیار از خدمات من
(برعم ایشان) یزبان و ادبیات فارسی تقدیماتی فرموده‌اند .
امیدوارم این کتاب مختصر در مقابل دو دین مذکور عرض
تشکری تلقی شود نه اداء فریضای . »

برای اینکه تهیت‌نامه و اشعار بخوشترین خط نوشته
شود کمیسیون معتقد بود که بطبع میرزا حسین‌خان عمادالملک
بزرگترین استاد این هنر باشد . در آن موقع عمادالملک
به اتهام عضویت در کمیته مجازات در شهرانی محبوس بود .
کمیته مجازات در پیجوه جنگ جهانی در ۳۵ - ۱۳۳۴
قمری چندتن از اشخاص سرشناس را که خائن و بیگانه‌پرست
تصور میکرد بقتل رسانده بسود . من با اجازه سرتیب

و استداعیل (۱) سولدی رئیس کل شهر بانی بملقات او در محبس
شهر بانی در میدان توپخانه (میدان سه فیل) رفتیم و موضوع
را بدو گفتیم. چون قریب چهار سال در توقیف بود و در این
مدت مجاز دیدن کسی نبود از حضور من در زندان بی نهایت
مسرور شد و با کمال اشتیاق حاضر بنوشتن گردید و ضمناً
شرحی راجع به بی گناهی و تنهایی و افسردگی فوق العاده
خود بیان و درخواست کرد در حدود امکان برای استخلاص
او اقدام شود. به پیشنهاد من قرار شد عبادالکتاب تعهت نامه
جدا گانه ای از طرف خود برای پروفیسور براون بنویسد
تا من فوراً به کیس بریج ارسال دارم و از او برای رهائی استاد
خط استمداد کنم. وی نامه را به نظم دو پانزده بیت با خط
زیبای ریز نوشت که چند بیت آن برای وصف حال و مناعت
او در اینجا نقل میشود:

قدسه یوم موکچ محبس پنداد منقذ زاده دانش یزده گسرم یاد
بهبوده نژاد و گنود بر چه باب صبح وار روح من او حیاتی داد
ز جور گیتی گر چه شکسته بال زهرم زظم گرمون رفتند گر چه خط ازاد
ولیک فیصل و خیر تا با تمام مجهول زکلفه عیش خند عسل مر چه ایداد
چون در آن صبری که از فضل سوزد جایگه طریقی و تحت ایداد
بگشود دانش نیکه دین صبر صبر پناهیا چو آزاد مره دانش و مد
صله ازین زلفان سروده این چاه که یادگار پنداد یزده آن ایداد
من بعلوم قوت وقت نامه را در قوس (آند) ۱۲۹۹
به کیس بریج فرستادم و قریب یک ماه بعد عبادالکتاب آزاد شد.

(۱) استداعیل

از قرار معلوم پروفیسور براون با عشق و علاقه ای که
بهنر و ادبیات ایران داشت از خواندن اشعار فوق و رؤیت
خط بسیار زیبا متقلب میشود و با رئیس اداره شرق وزارت
امور خارجه انگلیس که از دوستان او بود مذاکره میکند
و در نتیجه تلگرافی سفارت انگلیس در ایران مضایر میگرد
و در اثر اقدام وزیر مختار انگلیس دستور استخلاص
عبادالکتاب صادر میشود.

در مورد سلطنت پهلوی عبادالکتاب در دفتر مخصوص
شاهنشاهی خدمت مشغول و فرمانهای مهم بخط او بود و قریب
پانزده سال پس از رهائی از زندان ناموضعی که رختخوابیگر سرا
کشید به ترویج و تعلیم حسن خط خدمت قابل تقدیر نمود.

روزهایی که برای احضای سپاسنامه پروفیسور براون
بملقات رجال مملکت میرفتیم طبعاً از شغل و وضع و حال من
صحبت بمیان میآمد و همین گشتمای از اقدامات و گرفتاریهای
خود را در گیلان بیان و تعجب خود را از بی مهری و قدر
ناشناسی وزارت فرهنگ ایران میدادیم رجال مذکور مرا
به شکیبائی دعوت میکردند و متذکر میشدند که طرز رفتار
با مردم در ایران تابع منطق نیست. بعضی از آنان نیز که
اهل نطق بودند زبان خواجه شیراز میگفتند:

نور گردون گر نوروزی بر مراد ما نرفت

دائماً یکسان نباشد حال دوران، غم محسوس

هان مشو تو مید چون واقف نه ای ز اسرار غیب

باشد اندر پرده پانلهای پنهان، غم محسوس

بالاخره در اوایل غروب (آبان) ۱۲۹۹ کابینه عوض شد و سپهدار اعظم (فتح‌اله اکبر) ریاست دولت انتخاب گردید و کابینه خود را در ۲۲ غروب پناه معرفی کرد. وحیدالملک عضو کمیسیون قهرمانی از خدمات پر وفور براون وزارت فرهنگ را بهمه گرفت و باوجود سیسهای معاندین و کسانی که نسبت بهمن حسد میورزیدند و در مضاجات قبل باعمال آنها اشاره شد ، بازرسی مدارس متوسطه و معیسی زیان و اندیسات فرانسه کلاسی پنجم و ششم دارالفنون را بمن تفویض نمود . معیسی مذکور در آن موقع از مهمترین مشاغل فرهنگی بسود چنانکه خود وحیدالملک تدریس انگلیسی آن مدرسه را در آن موقع بهمه داشت .

روز سوم حوت (اسفند) ۱۲۹۹ حادثه‌ای

گونا بوقوع پیوست که سیر تاریخ ایران را تغییر داد .

چنانکه سابقاً مذکور افتاد من در خانه رهنی تردیدك چهارراه صغیر الدوله منزل داشتیم . باصدانان وقتی مرادخان آشنه ناشناسی مرا آورد خبر داد که شب قبل قزاقها شهر را گرفته و چندتن دوزخو خورد در عروازه قزوین و شهر بانی (میدان سپه فطری) کشته شدهاند .

ساعتی بعد یوزارت معارف تلفون کردم جواب نیامد و معلوم شد وزارتخانهها تعطیل است . بالاخره طاقت نیاورده از خانه بیرون رفتم و دیدم که دکانهای خیابان شاه آباد (خیابان شاه فطری) باز است و گاه بگاه دوسه نفر قزاق

سوار بطور گشتی حرکت میکنند و حالت بهتی در میان مردم حکمفرماست . در میدان صغیر الدوله چند متر فاصله از خانه من مطب و منزلت دکتر موسی خان فیض برادر میرزا عیسی خان فیض کفیل وزارت مالیه بود . من از زمان اقامت در لندن با آنها ارادت میورزیدم و رابطه خود را با آنان حفظ کرده بودم و میدانستم که با سپهدار (فتح‌اله اکبر) رئیس الوزراء علاوه بر مشهری بودن خصوصیت زیاد دارند . لذا بدون تأمل وارد مطب شدم و از دکتر مطلب را جویا گفتم . معلوم شد نیمشب از دروازه قزوین عده‌ای قزاق بشهر رخته و پس از تصرف شهر بانی و وزارت جنگ و قزاقخانه سلسله جنایان و متنفلین مهم رامانند عین الدوله - سیه‌الار - فرمانفرما - سنده الدوله که خانه‌اش در همان میدان صغیر الدوله بود دستگیر کرده‌اند . دکتر موسی خان از مقصد و منظور قزاقها بطور صحیح اطلاع نگذاشت و نام فرمانده آنها را هم نمیدانست و همینقدر گفت که برادرش صحیح و سالم در خانه است .

چون جراید را توقیف کرده بودند خبر دیگری بدست نیامد تا روز چهارم حوت اعلامی دوله منتشر و دیوارها زده شد که این جمله دوسفر آن چشم میخورد : «حکیم میکنم» بموجب این اعلان «رضا رئیس دیوزبون قسزاق اعلیحضرت هدایونی و فرمانده کل قوا» مقررات حکومت نظامی را در شهر برقرار و مواد آنرا ذکر و فرماندهی آنرا بکاظم خان سیاح واگذار مینمود .

چهار روز بعد (۸ حوت ۱۲۹۹) بیانیه بالا بلندی

در ۱۳۹۸ که در رشته مشغول تأسیس مدارس جدید بودم با محبت و حسن ظنی که نسبت بمن داشت وقتی قرار شد هیئتی بریاست او به قفقاز رود و بانولت جدیداً تأسیس



آقای سید ضیاءالدین طباطبائی رئیس‌المؤلفه (رحمت ۱۳۹۸)

آذربایجان قراردادهای سیاسی و بازرگانی و فرهنگی منعقد سازد مرا به عضویت هیئت بانولت پیشنهاد کرده و دولت هم تصویب کرده بود لیکن من از قبول مأموریت مذکور منصرف خواسته بودم زیرا سرگرم ایجاد مدارس گیلان بودم و کسی نبود که در غیبت من کار را طبق اصول جدید تربیت‌جنبه‌ای که من آغاز کرده بودم باغبانم رساند. من تصور می‌کردم باسوابقی که آقای سید ضیاءالدین بمن داشته عدم قبول آن

باعضای آقای سید ضیاءالدین طباطبائی رئیس‌الوزراء انتشار یافت که بسیار مهیج و مؤثر بود. دراین بیانیه با جملاتی شیوا و واضح و احوال نیره ایران از آغاز مشروطیت تشریح شده در هر رشته از شئون مملکتی اصلاحات اساسی چون تأسیس قشون نیر و مند - انفاحق قضاوت کسولها (کاپیتولاسیون) - انفاء قرارداد با انگلستان مورخ ۱۹۱۹ - تخلیه ایران از قشون یگانه - بسط و توسعه مطارف ملی ... نوید داده شده بود.

بیانیه مذکور که بسیار فصیح و طریخ و دلپذیر بود با توقیف عدای از اشراف و اعیان که تصور میرفت مانع ترقی و تکامل هستند با راجحه تجددخواهی و ابراز قنوت (که متأسفانه در مواعظ و وجود نداشت) در اعتال من حس امید می‌بود آورد و تحولات سیاسی را اعلام کرد. در پایان بیانیه از صاحب نظران خواسته شده بود که با تقدیم پیشنهادهای مفید نسبت با اصلاحات بر رئیس‌الوزراء کمک و یاری کنند.

من قبل از رفتن با اروپا با آقای سید ضیاءالدین آشنائی داشتم. در آن زمان بانستار کوچک و ردها و وریش کوتاه گاهی بدار القتون می‌آمد و همیشه چند کتاب فرانسه زیر بغل داشت. پانوائی من نیز از زمانی که روزنامه «الجمال» را منتشر می‌ساخت و در دارالقنون طب تحصیل میکرد سابقه داشت. در موقع اقامت در پاریس و لندن نیز چند مقاله از من در روزنامه رعد که از جراید مهم تهران و متعلق با و بود انتشار یافته بود. پس از بازگشت از فرنگ که هم هروقت فرستی پیش می‌آمد در جرییده یومیه مذکور نسبت بمن ایراز محبت می‌نمود.

مأموریت باعث رنجش وی شده باشد. البته در تشکیل کمیسیون قنصلانی از شخصیات پر و نور براون آقا سید ضیاءالدین در میزان و عترب ۱۲۹۹ کمک فراوان کرده و سپاسنامه را امضاء و مبلقی هم برای تهیه هدایا داده بود لیکن فکر میکردم که خاطره نرفتن من به قفقاز در ذهن او باقی باشد.

تحلیل مذکور در این موقع که ریاست دولت را با اقتدار تمام بر دست داشت برای زمین اثر رنجش احتمالی، از جمله آخر یاتیه هشتم حوت استفاده کرده با کمال صفت و صفا شرحی باو نوشته تبریکات خود را مروض و احسانانی که در من یدیده آمده بود بیان داشتم و آمادگی خود را برای پیشنهاد اصلاحات فرهنگی اعلام و گامیابی او را مسرمانه آرزو کردم. جواب ملاطفت آمیزی که سید فوراً دانیست او را آشکار نمود و نشان داد که دستان مأموریت قفقاز را بیاد فراموشی نداده است و پیشنهادهای خود را هم در باب اصلاحات معارف باید بوزیر فرهنگ تیر الملک (رضا قلی هدایت) تقدیم دارم.

تیر الملک مردی بود دانشمند و با وقار و نجیب و متین و با تقوی که در خانواده علم و ادب پرورش یافته و صفات و ملکات فاخره را با یرت برده بود. پس از سالها ریاست دارالفنون و معاونت وزارت معارف و کائینه آقا سید ضیاءالدین بوزارت فرهنگ انتخاب شده بود و از هر گونه مظاهر موری می‌جست. هیچگاه به تحصیل و زرق و برق عقیده نداشت

و بسیار قانع و درویش منش و صوفی ملک و شکلیا و پردهار و محبوب بود تا آنجا که روزی جوانی که تقاضا داشت او را بخرج دولت بخارجه بفرستند با جسارت تمام در حضور عدلای برهیز او مشت کوبید و جسارت ورزید و آن مرد



نیرالملک (۱۲۹۱ - ۱۳۰۰ شمسی)
که بیشتر عمر خود را صرف فرهنگ کرده و در ۱۳۰۰ - ۱۳۰۸ شمسی
وفات یافت بود

حکیم خم‌پارو نیاورد و نغمه‌ای از قدرت قانونی خود استفاده نکرد و آن محصل سرکش را تأدیب نفرمود بلکه چون پدری دثوف اظهار تعلق و مهریانی کرد و اندکی بعد نیز او را بعشید و باسکا احرام داشت. در اینجا باید تذکر داد که خزانه دولت در آن موقع

بکلی نهی بود. و از تاریخ استعفیای وثوق الدوله مبلغ سیصد هزار تومان که دولت انگلیس هر ماهه از محل درآمد گمرک در اختیار خزانه دار ایران میگذاشت (۱) دیگر تأدیه نمیشد و بنابراین بنظر میرسید که برای دولت تهیه وجه بآن زودی میسر نیست و تقدیم طرحهای مفصل برای توسعه و اصلاح معارف ضرورت ندارد.

وزیر فرهنگ در عهده فروردین ۱۳۰۰ مرا با حفظ مجلس دارالفنون بریاست تعلیمات متوسطه و عالیّه منصوب کرد تا بتدریج که وسایل اجرای پیشنهادات من مهیا میشود مبادرت به عمل کنم.

دائر کوتاه بودن هر کابینه کوتاه ترستی برای اجرای اصلاحات بنفع نیامد. تهیه لایحه قانونی شورای عالی معارف که محتاج باعتبار نبود تنها اقدامی بود که صورت گرفت و با وجود تغییر دولت لایحه مذکور در عترب (آبان) ۱۳۰۰ در زمان وزارت دکتر امیر اعلم به مجلس شورای ملی تقدیم شد و پس از مشور و محاورات میان مال در زمان وزارت مجدّد نیرالطّاف تصویب رسید و از آن تاریخ تا کنون شورائی که بوجود آمده خدمات مهم فرهنگی نموده است.

یکی از نتایج فوری نصاب من بریاست تعلیمات متوسطه و عالیّه این شد که در ضیافت تاریخی ۱۹ فروردین ۱۳۰۰

(۱) و چون که دولت انگلیس ایران وام داده بود طبق قرارداد از طرف گمرکات جنوب منطقه میگردید. هنگام معارف وثوق الدوله را می گفت بخلاف اوضاع مذکور در افکار آنه نمیشد و توسط بانک شاهنشاهی بخانه ایران رفته میشد.

مرا بکنایه گلستان دعوت کردند. ضیافت مذکور که تا آن زمان در اسبوح خود بی نظیر بود میبایست در عهد نوروز و در آستانه قرن چهاردهم هجری شمسی برپا شود ولی بر اثر فراهم نبودن وسایل و اسباب پذیرائی یعنی صندلی و میز و ظرف و چراغ و مانند آن نوزده روز حقوق افتاد. تا آن تاریخ درهای قصور سلطنتی بر حد کس بسته بود و فقط اشراف و اعیان و شاهزادگان درجه اول و بعضی از سفراء خارجی بدفاتر راه داشتند و بنابراین شرکت در نخستین مهمانی رسمی در محفل ترین کاخ شاهنشاهی در مهمترین عید پاستانی در سال سوم ورود به خدمت و در ۲۶ سالگی برای امتثال من اهمیت فراوان داشت.

در آن شب بود که نخستین بار از نزدیک بدیدن سردار سپه ناقل آمدن و علائم و آثار خوش و عزایت و اراده و شجاعت و چالاکی و قدرت را در بسیاری او مشاهده نمودم. در آن شب نیز حضوراً بر رئیس دولت احسانات خود را از سییم قلب عرضه داشتیم و از اقدامات چندینی که نسبت به خوش شدن محیط و ظاهر شدن روز نمایم تا آن روز بعمل آمده بود چون تأسیس شهرداری تهران و فرمانداریگاههای عمومی و بازرسی خواربار از لحاظ کمی و تطبیق شهر و روشن کردن خیابانهای عمده باریق تشکر نمودم و گامیهای او را در عملی ساختن اصلاحاتی که در بیانیه ۸ حوت ۱۲۹۹ وعده داده بود آرزو نمودم و مجدداً آمادگی خود را برای کمک و خدمت یادآور شدم. در همان شب نیز تخت خلوص و تخت فتوحی شاه را

اعلم، کرد. مشیقات و کتبی جریان کار درمبار پاست
شد که فقط در سوم آفر ۱۳۰۰ از طرف دختر مخصوص
تانتاشاهی علیه ملوکانه ابلاغ گردید و فرمان آن بعداً



(1) $\text{HCO}_3^- + \text{H}^+ \rightleftharpoons \text{H}_2\text{CO}_3$ (2) $\text{H}_2\text{CO}_3 \rightleftharpoons \text{H}_2\text{O} + \text{CO}_2$

سازگشت ، معاونت وزارت معارف در زمان ممتاز السلوة
با میرزا رضاخان ثانی بود که در آن وقت پنجاه ساله
میشود و با کفایتی و احاطه بر ادبیات فارسی و عربی و فقه
و اصول مشهور بود و با قناب و رسوم ایرانی بسیار متقید ،
چند روز پس از شروع بکار همینکه فی الجمله در ضمن انجام
وظیفه اداری با من آشنا شد اظهار تمایل نمود که بمن در

آید و ساهی را معین کرد . در این ملاقات از گزارشها و نظریات من درباب امور فرهنگی مسجد و اظهار لطف کرد و از اینکه در اروپا بطبی نائل و همیشه خود را تأمین



میرزا اسحاق خان، معاون وزارت معارف در ۱۳۰۰ شمسی

کرده ادامه تحصیل را ممکن نموده بودم تهنیت گفت . معلوم شد اطلاعات مذکور را از ممتاز الدوله و از نانی من که با وی سابقه طولانی داشت کسب کرده است . پس از این مقدمه پیشنهاد کرد هفتاد و ساعته نزد من فرانسه بخواند که من بیعتی با اشتیاق پذیرفتم و چون در همان اوقات سید محمد قدین نماینده مجلس شورای ملی و معلم عربی من در مدرسه کمالیه نزد من انگلیسی میخواند ساعات دوس را طوری معین کردم که در منزل من تلاقی آندو صورت بگیرد

زیرا احساس میکردم که هر دو مایل بودند از این دوس خصوصی کسی در آن موقع آگاه نشود .

بعد از چند جلسه درس و بحث میرزا رضاخان نائیبی در مقامیه مطوعات حسن ظن نشان داد و لطفش نسبت بمن قریبی یافت و از ششم تیر ۱۳۰۰ در تشکیلات غویبی که بوزارت معارف داد مرا بابت تعلیمات عالیتر گرد و ابلاغ مرا بخدمت خود حاضر و امضا کرد و جنورا تسلیم نمود . البته علاوه بر سمت مذکور مسلمی دارالقانون گماکان بر عهدت من بود .

راجع بتدوین زبان و ادبیات فرانسه در دارالقانون ، گرچه طبق سنت جاری این ماده (که از رشته تخصصی من نبود) بمن تفویض شده بود مئذک چون در مملکت فرانسه بنوا باخذ گواهی نامه عالی آموزگاری نائل شده بودم و اعطای این سند مشروط باحاطه بزبان و ادبیات فرانسه و قدرت تعلیم آن در مدرسه فرانسه بخود فرانسویها است من آماده برای انجام این خدمت بودم و با تجربیاتی که در آموختن زبان خارجه در فرانسه و انگلستان اندوخته بودم و شرح آن در فصل دوم مذکور افتاد روش مستقیم را در دو کلاس آخر دارالقانون بکار بردم و با کمال دلسوزی و صمیمیت و جدیت طریق تحصیل و تحقیق را عملایان دادم و باندازه ای در کار خود کامیاب شدم که مخالفین و حسد ویرزان رفیع خود را بر ملا گردیدم و روشی در طرف من از آن بدیده نمیشد مئذک در مدتی که باین کار اشتغال داشتم مدعی نزد من

روش یاد گرفتن و مطالعه و وقت و همچنین بی‌برین به مقام و ورزش زبان و ادبیات فرانسه و تکلم با آن زبان را فرا گرفتند و از میان آنها جمعی به مقامات عالی رسیدند و از دوستان و اقوامی من شدند . اساسی پستی از آنان که در خاطرم مانده محض نمونه در اینجا ذکر میکنم :

دکتر علی امینی نخست وزیر - علی‌اشرف ناصر مدیر کل بانک ملی و وزیر دارائی - دکتر مصدود مهران وزیر فرهنگ - مهندس خسرو هدایت وزیر مشاور و مدیر عامل سازمان برنامه - سرلشکر دکتر ایادی - دکتر مهدی آفر وزیر فرهنگ - دکتر محمدعلی ملکی وزیر بهداری - محمد یزدانی معاون وزارت فرهنگ - مشفق کاظمی معاون وزارت خارجه و سفیر کبیر ایران در هندوستان - حسین تقوی عضو دیوان عالی کشور و سناتور - دکتر عبدالحمید راجی وزیر بهداری - عبدالحمید حکیمی معاون وزارت کشاورزی - دکتر غلامرضا شیخ استاد دانشگاه تهران - محیط طباطبائی - احمد آرام - دکتر علی اکبر رشید - دکتر مرتضی اخوی - دکتر ابوالقاسم منیری - محمدعلی خزانه ...

در اواخر خردادماه ۱۳۰۰ موقعی که سمت من ریاست تعلیمات متوسطه و عالیّه بود نخستین بار به مدرسه و زیر جنگجو فرماده کل‌قوا مواجه شدم . مدرسه موسیقی که امور آن با اداره من بود جشن توزیع گواهی نامه فارغ التحصیلان خود را می‌گرفت . محل مدرسه در خیابان ناصریه بین دارالفنون و وزارت پست و تلگراف قرار داشت . وزرا و رجال مملکت

مطابق معمول آن زمان به ساعت چهار بعد از نیم روز دعوت شده بودند با این‌که در ساعت پنج مراسم آغاز شود . وزیر جنگ علاقه فوق‌العاده به تشکیل قشون جدید و به مدرسه موسیقی داشت زیرا فرشتگان آن در مقام مشغول خدمت میشدند . درست در ساعت چهار بعد از ظهر سردار سپه بالباس ساند افتری با مرشد که از در بزرگ آهنی به حیاط مدرسه وارد شد و بجای اینکه از پلکان به ایوان آید پایک جیت از کف



مؤلف در ۱۳۰۰ شمسی

حفاظت یا برای یونان نهاد و داخل تالار گردید . ممتازالدوله وزیر فرهنگ جلو رفت و غیرمقدم گفت و بعد حضار را که عبارت بودند از میرزا رضاخان پاشایی معاون وزارت فرهنگ - دکتر احمد محسنی عمادالمالک رئیس کل معارف - رؤسای ادارات وزارتخانه (وازانجمله نگارنده) - سالار معزز (غلامرضاخان مین پاشیان) رئیس مدرسه - معلمین مدرسه سردار سپه معرفی کرد و راجع به حرکت جطله‌ای گفت . وزیر جنگ هیچکس دست نداد و متوالانی راجع به شاکرد و بودجه و برنامه و سنوات تحصیلی مدرسه نمود که سالار معزز بدانها پاسخ داد . آنگاه از ممتازالدوله پرسید که مدعوین را برای چند ساعت دعوت کرداید و وقتی وزیر معارف گفت ساعت چهار ، سردار سپه ساعت خود نگاه کرد و گفت پیش از نه دقیقه از چهار گذشته است - دستور بدهید در مدرسه را ببندند و جشن را شروع کنید .

این امر بی‌فرونگه اجرا شد . سردار بر صندلی وسط در ردیف اول نشست و شاگردان مدرسه از اطراف مجاور تالار وارد و در جای خود قرار گرفتند و مراسم جشن بدون حضور اغلب مدعوین آغاز گردید . از آنروز رجال کشور متوجه شدند که کارها باید در تحت نظم باشد و سروقت شروع شود و در رفتن و بیماندنی درسی نه تنها مایه تشخص و اعتبار نیست بلکه صدمه است موجب خند و مسخره و میث گردند این شخصین درسی بود که سردار سپه بر حامیانان مملکت داد و پیوسته آنرا در تمام عمر بدون تلبیلهای تغلف رعایت و اجرا کرد .

تقریباً هفت ماه پس از کودتا سردار سپه مهاجرت و متعجبترین گیلان را بوسیله نیروئی که فرستاد بود منکوب کرد و در ۲۳ مهرماه ۱۳۰۰ شخصاً پندمان صناعات رفت و در اثر تقاضای مردم تفنگرانی در آبانماه وزارت معارف متخیر نمود و احرام مجدد مرا بدین صوب نویسه و تاکید پل امر کرد . در آن موقع ممتازالدوله برای عقد قرارداد با قفقاز و ترکیه از ایران رفته بود و دکتر امیراعلم وزارت معارف را برعهده داشت . وی مرا بدختر خود خواست و مأموریت گیلان را تکلیف کرد . من از قبول اینکار استکفاف کردم و علت را اظهار وزیر فرهنگ وقت و ترتیب اثر دادن به تهمت‌های حسودان و بی‌کار گذاشتن من در حدود پنج ماه ذکر کردم . البته يك دليل دیگر نیز در اخذ تصمیم من تأثیر داشت و آن این بود که طبق قرائن موجود و اوضاع و احوال وزارت معارف در آن تاریخ ، همان حسودان و مخالفین من در کارها مؤثر بودند و دستور وزارتخانه کم و بیش درست آنها بود و احساس میکردم که برای دور کردن من از امر گز کوشا و در تلاشی هستند ولی در این باب چیزی بوزیر نگفتم . دکتر امیراعلم که داماد و فوق‌الدوله است در مقابل دلیلی که من ذکر کردم سکوت کرد و مثل این بود که مرا صحت میدانست لذا من اطلاق کار خود باز گشتم .

قرب یکماه بعد مجدداً دکتر امیراعلم مرا بدختر خود خواند و گفت که دیشب در هیئت وزرا سردار سپه که تئزه از مضامین شمال بازگشته بود برخاست کرد که چرا وزارت

معارف شما را بگیلان نفرستاده است . اکنون یا باید این مأموریت را قبول یا از اشتغال در وزارتخانه صرف نظر کنید . در جواب او من خلاصه ای از وضع مأموریت اولیه و مضامیناتی که تنظیم شده بود و طرز رفتار وزارتخانه بهنگام مراجعت به تهران و چند ماه بیکاری عرض کردم و با کمال ادب انصاف خود را در ادامه خدمت در وزارت معارف اعلام داشتم و همینکه اجازه مرخصی خواستم و برخاستم یا لحن موثانه امر به تشنگ نمود و گفت : « صحیح است که شما سابقه خدمت گریداید و وقت مراجعت از درخت ازها قدر دانی نشده ولی بنده مقام خوبی شما را گذار شده و شایسته مملکت هم ازها تشویق فرموده است . حال آنکه من مسئول وزارت فرهنگ هستم حاضر موجدان پیشرفت کار را برای شما فراهم کنم و از شما توقع دارم که مأموریت گیلان را قبول کنید و همینکه سر و سورتی بمعارف آشنا دادید در آخر سال تحصیلی مراجعت کنید و شغل مهمتر در مرکز شما داده خواهد شد . من اجازه خواستم موضوع را مطالعه کنم سپس جواب بدهم لیکن وزیر گفت من تا آخر وقت اندازی امروز باید پرسداریه تهیه را اطلاع بدهم بنابراین مطالعه شما نباید از این حد تجاوز کند . »

با اظهاراتی که وزیر فرهنگ کرده بود تمام عوامل مرا به قبول مأموریت ناگزیر می ساخت . نخست اینکه مردی سبب رفتن مجدد من بگیلان شده که دارد قدرت را بدست

میگیرد و اوید مجدد و دستکاری میدهند و بانظر چنین شخصی نباید مصافحت کرد . دوم اینکه شغل من در مرکز معارف نسبه حسودان متزلزل است و وزیر هم مجبور بکنار گذاردن من (در صورت عدم قبول مأموریت) خواهد شد . سوم اینکه چون معارف گیلانرا خود پایه گذار بودم بدان دبستگی داشتم و مایل بودم بصورتی در آید که ثابت و برقرار بماند و توسعه حاصل کند . چهارم اینکه رخن من به گیلان باعث زایل شدن اتهامات رشک بورزان و سیاحت شدن روی آفتاب خواهد شد . پنجم اینکه چون وزیر حاضر است و مایل پیشرفت کار را فراهم کند با تقاضاهای من موافقت خواهد کرد .

علاوه بر دلایل فوق چون دکتر امیر اعظم در موقع بسیاری ماندم در ۱۳۲۶ قمری چند بار بمترل ما آمده بود و در آن تاریخ تنها رشک سرفشاس پایتخت بود و مقام شایع داشت من خود را اخلاقاً مدیون او میدانستم و این امر هم در تصمیم من مؤثر بود لذا دو ساعت بعد پوزیر اطلاع دادم که حاضر به قبول مأموریت هستم ولی باید اختیارات وزیر معارف در حوزه گیلان بمن تفویض شود و حقوق و مزایای مالی ام لایزال نظیر مأموریت اول باشد و حقوق چند ماه بیکاری من (در اثر انقلاب گیلان) پرداخته شود .

مأموریت دوم وزیر معارف با تقاضاهای من موافقت کرد و در اوایل دیماه ۱۳۰۰ با کمالسکه گیلان پستی عازم رشت شدم .

لیدی الوردون بانو در فرهنگ رفتن و با کمال تأثر مشاهده

کرم که فقط خانه عالی را که دیواراز سبز میدان داشت
رها کرده و محل نامناسبی برای آن اجاره کرده‌اند بلکه
آثار نکت از بد و دیوار آن آشکار و بی‌نظمی و هرج و مرج
در آن حکمفرماست. بینندگان کارمندان و مستخدمین را
تغییر دادم و اشخاص مورد اعتماد را که قبل از انقلاب خرید
۱۲۹۹ بکار مشغول بودند و حقیقتاً به‌صرف دل‌بستگی داشتند
مانند میرزا اسماعیل پور رسول - شیخ علی تنها - میرزا
علی آقا حبیبی بکار گاشتم و از آنان دریاب حوادث خفیه
ماده گیلان و انواع مصادف در این مدت اطلاعاتی دست
آوردم سپس به سرکشی مدارس رفتم و از مشاهدات آنها
زاینده‌الوصف طول و فترده شدم زیرا همه جا بی‌نظمی
و بی‌انضباطی و هرج و مرج فرمانروا بود. شاگردان به
موازده ساله از معلم خود اطاعت نمی‌کردند - دانش‌آموزان
متوسطه معلم خود را محاکمه می‌کردند - فرشتها تصور
نمی‌کردند که آزادی یعنی افساد و بهرکاری که بتوانند
و احترام نگذاشتن رئیس و جیق کشیدن در حضور او و از جا
برخاستن در موقع صور او و مساوی دانستن خود با او
و بر سر گذاشتن کلاه کاسکت ساخت شوروی و بی‌ادب و گستاخ
بودن و با صدای بلند و خشونت جواب دادن و کلمات ترکی
وروسی در صحبت بکار بردن صدای از معلمین در کلاس
علناً خدا را انکار کرده بر ضد مذهب و حکومت و سلطنت
مشروطه سخن می‌گفتند و در کتاب درسی وقتی از بهشت
و امام ذکری میرفت با لحن مسخره و استهزاء بود

از طرف دیگر چند ماه بکار کتان فرهنگ حقوق
نرسیده بود و همگی فوق‌العاده پریشان و بدعرت بودند.
عوارض فرهنگی را که قبلاً اداره دارائی و گمرک ازیر پنج
از قرار یوطی پنج شاهی میگرفت و از محل آن بودجه
فرهنگ را میبردند و دستور حکمران، مأمورین لشکری
و حکومت میگرفتند و طبق نظر او تقسیم میکردند و به‌صرف
چیزی نمیدادند و تذکرات مکرر اداره دارائی گیلان تأخیری
در عمل و طرز رفتار حکومت نداشت.

روز پس از ورود، من پنجاه حکمران رفتم و با نصیب
دیدم که فرشهای اداره فرهنگ در اطاق او گسترده است
و وقتی این مطلب را بزبان آوردم حکمران از من دلیل
خواست و اینکه پشت قالی‌ها را بتقاضای من برگردانند
و کلمه «مصارف» را با خط جلی مشاهده کردند حکمران
گفت که این فرشها را انقلاب نصیب حکومت کرده و بدانها
احتیاج است و نمیتوان پادشاه مصارف باز داد. در ملاقات دوم
که دوازده صورت گرفت و اجماع پادشاه فرهنگ‌مذاکره
کرم و او اظهار داشت که مبلغ آن قابل نیست و مأمورین
نظامی حکومت بدان نیاز دارند و اساساً گرفتن عوارض یوطی
پنج شاهی قانونی نیست و نباید گرفته شود و روسها هم حاضر
نیستند ازیر نهجهای حاضر به شوروی این عوارض را بپردازند
و مردم هم از برداشتن آن ناراضی هستند. بنابراین باید
از دولت خواست که بودجه فرهنگ گیلان را از خزانه خود
تأمین کند. وقتی من تصویب‌نامه هیئت وزیران را در خصوص

اخذ عوارض و تأدیه مخارج معارف ارائه دادم مرا تردید خود خواند و گفت در عالم خیر خواهی و هفتطاری نمایمی پشا میکنم که نتیجه يك عمر تجربه در دستگاه دولت است . شما جوان هستید و تازه وارد خدمت دولت شدهاید . چون در اروپا تحصیل کرده اید خیال میکنید اینجا قراغه یا انگلستان است . اوضاع این کشور دائماً در تغییر است و هیچ چیز نمیتوان اطمینان داشت . مرد عاقل کسی است که وقتی دم گاوی هست آورد آتیه خود را تأمین کند زیرا اعتماد بر روزگار و نوکری دولت نیست . اگر کسی اینکار را نکند و پتخال واهی قانون و مقررات و وجدان را بیانه نادانی خود قرار دهد باید سالها بیکار بماند و گرسنگی بکشد . از درآمد پوطی پنج شاهی مقداری پس میرسد . من دستور میدهم از این بعد مبلغی هم عاید شما دارند . بوزارت معارف هم بادلایل و برهان بنویسید که این عوارض موجب تارضایی است و مردم از پرداخت آن استکلاف میورزند و دولت باید از خزانه خود بودجه معارف گیلان را بپردازد .

از شنیدن این مطلب من فوق العاده ناراحت شدم ولی با تمام قوا از بار احساسات خود جلوگیری کردم و همینکه واکنش اظهارات حکمران فرو کشید اکتفا بذکر این نکته کردم که دولت حقوق مرا تأمین کرده و بموجب تصوینامه هیئت وزراء اداره دارائی گیلان آنرا خواهد پرداخت و مبلغ آن کاملاً تکافؤ مخارج مرا میکند ولی مطمئن مدارس گیلان چند ماه است حقوق نگرفتند و ممکن است تشیی

پدید آید و تقاضا کردم اجازه دهم تصویبنامه دولت اجرا شود و از محل عوارض فرهنگی حقوق عقب افتاده معلمان تأدیه شود . متأسفانه حکمران روی موافقتش انداد و از جلسه دوم ملاقات هم نتیجه بدست نیامد .

چون حکمران را سرسخت دیدم بفکر اخذام بوسیله مردم گیلان براو فشار وارد سازم ازین رو به مطیعینی که برای شرح تنگدستی و گرفتن حقوق بداره مراجعه میکردند بوسیله رئیس دفتر و حاشانداری و بازرسی راهنمایی کردم که از تاجار (یعنی کسانی که عوارض را میپرداختند) و از اعیان رشت بخواهند که از حکمران تقاضای اجرای تصویبنامه دولت را بکنند پس از دوسه روز که اینگونه اقدام صورت گرفت مجدداً بدیدن او رفتم و اوضاع مدارس را تشریح کردم و نگرانی خود را تذکر دادم و درخواستهای قبلی خود را تجدید کردم لیکن باز کامیاب نشدم و او در عقیده خود پافشاری کرد و حتی حاضر شد مبلغی از عوارض را موقتاً در اختیار اداره معارف بگذارد و کارگشائی کند تا تکلیف از طرف مرکز معین شود .

بر من محرز بود که از تهر ان نمیتوان کمک پولی خواست زیرا هر چه از مالیات وصول میشد بصرف قشون میرسید و مبلغ وصولی چیز زیادی نبود زیرا هنوز اوضاع ملوک الطوائفی در مملکت برقرار بود و دولت فقط در بعضی از نقاط قوای انتظامی مختصری داشت و باندازمای خزانه تهی بود که برای دویم تومان هزینه سفر من به رشت يك

هفته مرا معطل نگاه داشتند و بالاخره مجبور شدند با اداره دارائی گیلان حواله بدهند. در اینصورت چاره‌ای نبود جز امیران و اشراف محسوب‌نامه دولت. از شو و دامیرزا حسن خان ناصر پیشکار دارائی گیلان که مردی پاکدامن و معارف پرور و ناشنیده بود قرار گذاشتم بطور محرمانه و بقیه فوریت وضع را با کمال سراحت پس‌تر گزارش دهم و درخواست صدور دستور بحکومت و رئیس تیم شمال کنیم.



میرزا حسین خان ناصر (۱۲۳۰ - ۱۳۱۳ شمسی)
پیشکار عالیله گیلان در ۱۳۰۰

در بهمن‌ماه ۱۳۰۰ یکی از آموزگاران درشت‌ختر گذشت، مطابق معمول از طرف اداره معارف در یکی از مساجد مجلس

ترجم برپا شد و شاگردان ارشد دبستانی که آموزگار متوفی همان تدریس میکرد صف به مجلس ترجم آمدند و یکی از آنان خطابه مختصری خواند و پس از یادآوری خدمات او گفت که اگر حقوق فرهنگیان عقب نیفتاد و پزشک و وکیل و غنایموقع با آموزگار مذکور میرسید شاید تلف نمی‌شد حکمران گیلان که بعد از سوسین ملاقات با من آغاز مخالفت کرده بود از حضور شاگردان در مجلس ترجم و خطابه‌ای که قرائت شد سخت برآشت و برخیزد من اقداماتی بعمل آورد. از قرار مسوع از يك طرف به کنسول روس مقیم رشت می‌گفتم که رئیس فرهنگ در انگلستان تحصیل کرده و عامل سیاست انگلیس در گیلان است و تمام اعلاش بر طبق دستور دولت انگلیس و کنسول آن در رشت است. از طرف دیگر به نخست وزیر (مشیرالدوله) می‌خواستم و انصود کند که من مرام اشتراکی دارم و می‌خواهم مجدداً در گیلان انقلاب برپا کنم و همین منظور تمام شاگردان تمام مدارس رشت را با علم سیاه در کوچه و بازار رشت گرداندم و بر علیه حکومت مردم را دعوت بشورش کردم و بنا بر این نباید دریافته‌ای که تازه از انقلاب بلشویکی رهائی یافته انجام وظیفه کنم و در این باب تلگراف مشروعی برای رئیس دولت فرستاده بود.

در آن موقع چون در تهران قوام‌السلطه استعفا داده و مشیرالدوله ریاست دولت را بر عهده داشت وزیر معارف نیز تغییر کرده نیرالسلطه بنان ست انتخاب شده بود. وی

بوسیله تلگراف راجع به تظاهر محصلین در وقت ازمون توضیح خواست و من عین حقیقت را گزارش دادم . اولیای شاگردان مدارس رفت هم با مطمئن راجع به نرسیدن



میرزا آسقاخان (میرنیا)
(۱۲۶۴ - ۱۳۰۸ شمسی)

حقوق و از بین رفتن عوارض فرهنگی بافاره غیر مستقیم من بدولت و مجلس و دربار و جراید تهران تلگرافات متعدد مخابره کردند . موضوع در هیئت دولت مطرح شد و با حضار حکمران گیلان پایان یافت .

در هیئت دولت لااقل سه نفر مرا بخوبی میشناختند و از اخلاق و افکارم آگاه بودند . عشق الدوله نخست وزیر چون مرید و پسر و هم از ارباب جاهل نامه فرزند ارشد او (میرزا داودخان میرنیا) از سوس پورم (رجوع شود به فصل سوم) نسبت بمن لطف داشت و دستور او گاهگاهی بدین من میرفتم و در اوقاتی که بکار سفارت اشتغال نمیکردت در باب فرهنگ و اصلاحات معارفی و تاریخ و امور علمی با من مذاکره میکرد و از من نظر میخواست و باین ترتیب رابطه خصوصی بین ما بنیاید بوجود میآمد و لطفا و بیشتر میشد . در ۱۲۹۹ نیز وقتی ریاست دولت را بر عهده داشت در مقام اسحاق حق من برآمد و مرا هم خود را درباره من ترویج نمیکرد . میرزا ملک وزیر فرهنگ نیز از یازده سالگی که در دارالفنون تحصیل میکردم مرا میشناخت سپس در زمان معاونت وزارت معارف که متجاوز از ده سال بطول انجامید از وضع تحصیل در اروپا و خدمت در تهران با گیلان بخوبی باخبر بود و همیشه با ابراز محبت مرا در انجام وظیفه تشویق میکرد . وزیر دادگستری نیز سردار معظم خراسانی (تیمورتاش) بود که طبق مندرجات صفحات قبل در مأموریت اول من به گیلان بروحیه و طرز کار من آشنا شده وعده مساعدت و حمایت و دوستی داده بود . بنابراین طبیعی بود که گزارشها و تلگرافات رشت در هیئت وزرا مؤثر واقع شود و نسبت بحکومت و فرهنگ گیلان تصمیم قاطع اتخاذ گردد . حکمران گیلان در اواخر بهمن ۱۳۰۰ به تهران

فرایوانده شد و در نتیجه اقدام جدی من و اعزام مأمور بدوشنبه بازار (مردودفرسخی جاده رشت به تهران) قائمی‌های معارف بوسیله آجودان رئیس تپ شمال از اطاق او بدارد. معارف حمل گردید آنگاه در حصار مرکز گشت .

مقارن باحضرت حکمران دستور اجرای تصویرنامه دولت دائر پاخذ عوارض هوطن پنج شاهی از برنج توسط عالییه و گمرک و پرداخت بودجه مصوب معارف گیلان صادر شد و بعضی وصول به رشت ، میرزا حسن خان ناصر پیشکار ارجند میهن پرست و دانش دوست شروع باجرا نمود و با مساعدت او حقوقیای عقب افتاده مطمئن پرداخته شد و نوبت اصلاحات فرارید .

پس از مذاکره باحکمران جدید (وثوق السلطنه‌اندوز) و رئیس تپ شمال (مرتبی جعفرقلی آقا بیگلربیور) و رئیس شهرتانی چارواصلاح مدارس را منحصرأ در اختلال و تجدید سازمان آنها دیدم و برای اینکه يك مرتبه عده زیادی شاگرد بیکار و موجب زحمت نشوند بتدریج اقدام نمودم . در ۲۳ حوت (اسفند) ۱۳۰۰ مدرسه متوسطه دولتی رشت را متحمل کردم و در ۲۴ حوت بیاپایهای دوشهر منتشر ساختم که پس از مقدمه‌ای درباب مأموریت اولیه خود و موانع و مشکلاتی که در بند مأموریت دوم برای وصول و ایصال عوارض معارفی در راه خود دیده بودم و از میان بردن آن موانع اینطور سخن را ادامه دادم :

... اکنون مایل فراریده است که معارف گیلان اصلاح خود .

مایل فراریده است که ایامی انقلاب کاتب فراموش ما تسخیر گردد .
مایل فراریده است که آثار مشهور انقلاب کاتب از خزای مریان ما منور شود .

مایل فراریده است که طغات دینیه که باسم طغات انقلاب جوانان خرمال دارا اساطیر نبوده زایل گردد .

مایل فراریده است که غرضی و نمرود که بتوان انقلاب و علم آزادی در افسان سلط و حصار چارگون گشته بایزد خود .

مایل فراریده است که مدرس گیلان با مریان لای غرضی اطاقی و غرضی سابقه رحمت نظر و اسطوانات صحیفه سابق پارتیت و زلزلت جلیله معارف ایجاد و دگر شود

بتدریج بعداً برای سایر مدارس اقدام نمودم و مراتب را بوسیله بیاپایهای چاپی باطلاع مردم رساندم .

برای قطع ایامی اختلال گران و آشوب طلبان طبق نظر کمیسیونی که از فرهنگیان مورد اعتماد تشکیل دادم صورتی از کسانی که بر علیه مملکت با بشوینکها همکاری صمیمانه داشتند و احساسات وطنی و عقیده آنها زائل شده بود تهیه کردم و شهرتانی گیلان بدون سروصدا آنها را از حوزه گیلان بیرون برد . البته در تمام این مدت بوسیله تلفون و نامه و شبنامه مرا بشدت تهدید بقتل کردند ولی هر چه در از جانب و تخریف من افزوده میشد من مسلم میگشت که نظر جماعت بوده و با مصالح کشور مطابقت داشته است و ازینرو با تیر و ایمان و با توکل بعباد و متعال تصمیم خود را تا آخر بموقع اجرا گذاشتم و مدارس باطمینان میهن پرست باز و نام نورس شاگردان آغاز شد و دانش آموزانی که باعث اختلال بودند یا پذیرفته نشدند یا با عهد و ضمانت کبکی اولیای آنها بیرون

مدروسه راه یافتند .

حکمران سابق گیلان که با مداخله مستقیم وزیر مختار روسیه شوروی باموریت گیلان رفته بود (۱) وقتی پتهران بازگشت سعایت‌هایی که دربارهٔ من به کسولگری شوروی در رشت کرده بود ظاهراً در سفارت شوروی دنبال کرد و اقداماتی را که در انحلال مدارس گیلان و اخراج اخلال گران و مطمئن منحرف و تغییر حکومت صورت گرفته بود تماماً به پیشرفت سیاست انگلیسی نسبت داده و عوامل اجرای آنرا آلت دست سفارت انگلیس قلمداد نموده و نتیجه را شکست سیاست روسیه در شمال ایران متذکر شده بود . این سعایت‌ها کم‌کم مؤثر واقع شد و دولت شوروی بمصلیاتی در ایران دست زد .

بوجود اینکه در اوایل ۱۳۰۹ در روسیه قسطنطنیه و غلای بود و امراض ساریه در عشق آباد و قفقاز هر روز عده‌ای را از پای در می‌آورد و با وجود اینکه عهدنامه مودت بین دولت ایران و جمهوری شوروی روسیه در ۲۳ قوس (آذر) ۱۳۰۰ بمصوب مجلس رسیده و در اوایل خوت (اسفند)

(۱) مرحوم حسین افشار که حرم و راجا بین سلطان احمد شاه و ملیر شوروی بوده در پادشاهی خود پادشاه و جواهرها را حبس کرد و در ذیل ۲۵ میزان ۱۳۰۰ بمشیریه بخت بد صبح رسیده درخواست مودیو رفتن و زنی مختار روس او را در زندان حبس کرد و پادشاهی برای تظلمت مایونی داد از بعد از دستا کرد که و با حکومت گیلان برقرار و زمین او را که سعایت بطول امیضه شد . روز ۲۶ میزان جواب پادشاه را از طرف امپراتور مایونی بوزیر مختار رسیده . راجا به فرموده که سر کشته الهه دران ساموخواه شده .

در تهران مبادله شده بود معذک صال آنها در گرگان و مازندران و گیلان و خراسان تحریک و تسهیه پرداختند - در مرزهای شمالی راهزنانی مانند زیر دست خان و کریم خان بلوچ و صفرخان و سیدجلال و انبیلانی را کشت و تقویت کردند - ترکمن‌ها را بقتل و غارت تشویق نمودند - عده‌ای آشوبگر مسلح از گنیش تپه و سرخس و آستارا با سپران طبرستان - فشار و تشییقات بسیار بیازرگانان گیلان و مازندران وارد و از ورود محتاج آنها بروسه جلوگیری کردند . . .

در آن موقع سلطان احمد شاه و محمد حسن میرزا ولیعهد در فرانسه بودند . در اثر اختلاف مشیرالدوله با سردار سپه ، از ۲۰ اردیبهشت ۱۳۰۱ رئیس الوزراء از کارکناره گیری کرد و تا ۲۸ خرداد که قوام السلطنه ریاست دولت را قبول نمود دولتی بر سر کار نیامد . بمستور طگرانی احمدشاه از پاریس سردار سپه مراقب امنیت و اوضاع عمومی بود و بمستور او معاونین وزارتخانه‌ها در خدمت پهران برقی و حقوق امور می‌پرداختند .

سردار سپه که در واقع زمامدار مملکت بود از يك طرف با اخلال گران و قاطحان طریق و عوامل تخریب مبارزه می‌کرد و از طرف دیگر بانولت شوروی مذاکره و مساعدت او را تقاضا می‌نمود . دولت شوروی هم مساعدت خود را مشروط به شرایطی کرده بود که از قرار معلوم یکی از آنها تغییر رئیس فرهنگ گیلان بود . از خبر در تاریخ هفتم

خرداد ۱۳۰۱ سردار سپه از مقر ریاست وزراء کتباً بوزارت
عمارالاحسنورداد که مرا بر گریختوانم بکار دیگر بکارند.
در ۹ خرداد ۱۳۰۱ که امتحانات مدارس آغاز شده
بود وزارت فرهنگ بهمن تفکرات کرد که وجود شمامیر کز
لازم است بنابر این کتبیل لایقی برای خود معین و حرکت
کنید. پس از انجام امتحانات در اواخر خرداد با کالسه
رهپار تهران شدم.

برگشت بر مکر در مدت تقریباً شش ماه اقامت من
در رشت دیوار دولت و وزیر فرهنگ
و مدیر کل وزارتخانه تغییر کرده بود. پس از ملاقات وزیر
جدید (حاج محتشم السلطه) متوجه شد که احضار من دستور
سریع سردار سپه بدمت بحران صورت گرفته است. وزیر
فرهنگ بعد ۲۵ سرطان (تیر) ۱۳۰۱ ریاستدیرستان بیروس
و معطی زبان و ادبیات فرانسه دارلفنون را بایکصد و چهل
نومان حقوق ماهیانه بمن واگذار نمود.

برای آگاهی از علت احضار لغدی بوزیر جنگ
و فرمانده کل قوا نوشته تقاضای ملاقات کردم. رئیس دفتر
او جواب داد که روز ۲۹ تیر بوزارت جنگ دعوت
معین شرفیاب شوم.

دفتر وزیر جنگ در عمارتی بود که در گوشه شمال
شرقی چهار راه سوم اسفند واقع است (محل تقاطع خیابان
قوام السلطه و خیابان سوم اسفند). سر تپ چترقلی آقا
بیگلر بورد که از صاحب مشایخ سمیعی و هنکاران قدیمی

سردار سپه بود و قبل از من از رشت بتهران احضار و بریاست
تپ سوار مکر گماشته شده بود ظاهراً بواسطه آشنائی بمن
در گیلان، دستور سردار سپه بوزارت جنگ حضور یافته
بود تا مرا بحضور وی ببرد و در طبقه سوم عمارت در اطاق
انتظار از من پذیرائی کرد و سر دقتیقلی که معین شده بود
مرا وارد دفتر وزیر جنگ نمود.

دفتر مذکور اطاقی بود رو بجنوب که فرش زیبایی
کف آنرا میپوشاند. یک میز بزرگ تحریر رو بروی در
و رویی قرار داشت و پشت آن وزیر جنگ مشغول کار بود
و کلاه پوست بر سر و لباس ساده نظامی بر تن داشت. من
با کلاه ماهوت و سرداری و عبا بودم. وقتی از طرف شمال
اطاق وارد دفتر شدم از کافیتی که در پیش روی خود داشت
چشم برگرفت و متوجه من گردید. من سر فرود آوردم
و سلام عرض کردم. جواب مرا آهسته داد و دستهای پهلوی
خود انداخته کرد. همینکه نشستم مرا با طرف من برگرداند
و نگاهی ژرف بر من کرد مثل اینکه بخواهد از قیافه من
باخلاق و ضمیر من ببرد. آنگاه سؤالاتی در باب مدارس
گیلان کرد - از روابط با حکمران سابق چس باشد - از اختلافاتی
که بین من و او در موضوع عوارض و بودجه فرهنگ پدید
آمده بود پرسش کرد - از علل انحلال مدارس و اخراج
عدهای از معلمان تحقیق فرمود. من با کمال ادب بتمام
سؤالات پاسخ دادم و عین حقایق را با سمیمیت تام بیان
کردم. آنگاه فرمود که من بامور گیلان توجه خاص دارم

و دائماً از آنجا باخبر هستم. از کار شما در آنجا راضی بودم
مملکت باهر من بتهران احضار شدید زیرا حفظ روابط
حسنه با روسیه و منافع عالی مملکت اینطور اقتضاء کرد.
حالا هم رضایت خود را از خدماتی که کردید اظهار میدارم
و برای اینکه بخارجی ها بفهمانم که ما تابع نظر آنها نیستیم
و ابراز قعودی از شما دستور میدهم وزارت معارف دومرکز
کار بهتری شما رجوع کند.

در جواب عرض کردم که حضرت اشرف گیلان را از
وجود اجانب و متجاسرین پاک فرمودید و هر ایرانی
میهن پرست باید همیشه سپاسگزار وجود مبارک باشد. چون
خود حضرت اشرف امر فرمودید مرا بگیلان اعزام دارند
طبیعی است که احضار فوری هم باید باهر عالی صورت گیرد.
و برای من نهایت افتخار است که خدمات ناچیزم باعث رضایت
حضرت اشرف گردیده و از قعودی که میفرمایند بی نهایت
سپاسگزارم و از خداوند توفیق خدمت بیشتر را بوجد مبارک
خواستارم. در باب شغل هم تخاصنی ندارم زیرا که سابقه ام
در وزارت فرهنگ محفوظ است و دوسه روز پیش بمن کار
رجوع کرده اند.

وزیر جنگ گفت پس چرا سایلین هر روز از من کار
میخواهند. عرض کردم از وقتی که حضرت اشرف در مملکت
فرمانروا شده اند کارها دارد جریان طبیعی میافتد
و در این صورت برای کسانی که تحصیلاتی کرده اند پیدا کردن
کار دشوار نیست مخصوصاً که باین زودی وزارت فرهنگ

برای فوری کارمین کرده و مطلوب است که از عنایت حضرت
اشرف نسبت به بنده آگاه است.

عرایض من اثر نیکو کرد زیرا سردار سپه پاتشم ازجا
برخواست و دست مرا فخر د و با اقتداری که در آن زمان داشت
حسن توجه او برای من گرانبها بود. من با عرض تشکر
و فروده آوردن سر از دفتر خارج شدم.

این ملاقات و گفتگو و گزارشهایی که نظامیان
و مأمورین انتظامات گیلان قبلاً بر سر دوسه داده بودند باعث
شد که نسبت بشکارنده اطمینان پیدا کرد و در سنوات بعد
خواهید دید که این اطمینان در سرنوشت من تأثیر داشت.

شاید خواننده اینطور تعجب کند که چرا من از این
فرست استفاده نکردم و مقام عالی تر بدست نیاوردم. بنظر
بعضی از جوانان امروز، میبایست در آن موقع تمام قوا را
برای زود رسیدن بپایگاه بلند بکار بردیم. حقیقت امر
این است که همیشه عدمای بی هنر و تقوی دوائر رشک و
برکائی که قدمی جلو میفتند زندگانی را تلخ میکنند و از
هیچگونه اذیت و آزار و تهمت و افترا فروگذار نمیکنند
و بسیند بر از کینه حاضر نیستند برای هنر و معلومات دیگران
آزادی قائل شوند. زحماتی که چندین از رؤسای وزارت
معارف در ظرف چهار سال اول خدمت برای من ایجاد کردند
و تهمت هایی که زدند و سمعات روسی که وارد آوردند
و اوقاتی از صبر من که صرف دفاع گردید بعدی زیاد
و موجب تألم شدید بود که من حاضر نبودم مانند آن رنجها

را از مزایای یکم و متعدد بوده که اثر پادشاه و پسرش و بدون
میبودن مراحل بعدی مردم خود را با سببها اندازی
و کارشکنی مانع ایجاد خدمت میبوید. این بود که از هیچ
داده آمیخته پس روم و قسطنطنیه ملحقین بر داره و جای خود را
بدرج در جامعه باز شد.

دو دلیل دیگر نیز مرا امتدیدی بهمدنار آموزشی میکرد.
یکم اینکه در این مملکت تعلیمات متوسطه و عالیّه متوجه
سده که راجع باوریدن در پیش مدارس هجدهگانه اطلاق
در وزارتخانه موجود نیست و قرارهایی که با وزارت معارف
مربوط است بهمدنار سازگار و معمو و حضور و غیاب و مقام
و وضع معن مدرسه و لی دردت طرز اجرای برنامه و روش
تعلیم و روش اطلاق و شب دینی و معلومات معن و طرق
افتتاح و مانند این اطلاعات و بررسائی وجود ندارد.
آنگاه در آخر مردمان ۱۳۹۲ که در زمان چند مبرزه بهمدنار
من بود اظهارات که معنی بسیار آورده بونه ولی کافی بود
و بدین بین صادر میگردد که نصف یکی از مدارس مر
نسبت بوضع حقیقی تعلیم و تربیت نام و برای اصلاح این
در نامه مامد دارد.

دلیل دیگر این بود که در سرطانی (کرمه‌ها) ۱۳۰۱
مهری علی کرمه‌ها داور و رئیس این معارف بود و بهمدنار
و بهمدنار او ریاست دبیرستان میروم و معلمی داره و معن
را قبول کرده و چون به حسنیت و حرم خواهم او امتیاز
داشت معن برده معن هر روز را در عهده گرفتیم.

داور در تابستان ۱۳۰۰ موعی که من راست تعلیمات
عالمه را عهده داشتم از پس این آمده بود و چند روز
من از ورود او نظر بهسایقه حدیسی اند با دانشی من
در دار الفنون دست مذاکرات او رفته و از همان جبهه اول
مجبور او شد.

داور مدتی دست سدر ممدان و مقدس و ملایه
و خوشی پیدا و پاینگه مریه نهادت در تربیت و تعلیم فرزند
خود آتشی و همت بر عهد بکار برده بود. بهنگاه وقوع
انقلاب ۱۳۲۴ در حدود بیست و دو سال داشت و چنانکه
در عکس صفحه ۲ ملاحظه کردید مردار الفنون با مائی من
شخصی شب معمول بود. من از فتح تبریزی از طرف
میر و صد خدایان فرزندان وزارت عدلیه و شوق اقدام در راه
و معانی ۱۳۲۷ (معارف با انقلاب ۱۳۲۸) به تصویب سببه چهارده
معن که این نامه در این بیست و هشت حقوق انتظامی شد
و در طرز اجرای و چند روز آنقدر خدمت و حرارت بخرج
داشته در روز ۱۳۲۹ بکار معن سببه خود معنیکه جزا
در نامه و حقوقش پس من بالا برده شد. اندکی پس از
هفته ماه در این سمت خدمت کرد و پس بر مائی و معن
ازجمله و حسن خلق و حرارتی و صف و ناگدانی و لاف
و حریزه و حدیثی مورد توجه و لقب کرد و مدتی وزیر عدلیه
اخر این بود که در ۱۳۰۱ معن را برین و برهمنیستار
مقامات من این بود انتظامی بود و معن هفتاد و پنج نفر
را که او حقوق معن گرفت. در این نامه داور ملاحظه دارند

را که دستور عمل تمام وزرا و صاحب‌امتیان بود کنار گذاشت و احکام عدلیه را بر طبقه زورمند و توانگر و خوانین و اشراف اجرا کرد و چون این مسئله دردناک‌گسری و دوا بر



میرزا عیسی‌خان نادر (۱۲۷۵ - ۱۳۱۵ شمسی)

دولتی ایران سابقه نداشت و از کان دولت در دست مالکین زرگر و اعیان و متمولین بود پس از پافره روز وزیر عدلیه ناگزیر شد او را با همان حقوق بیست مدی الصوم بنایت

تهران منصوب کند.

در مقام مذکور هم (یعنی نامدانی تهران) مأمور مقرر که کرد و حامی حق و عدالت و دشمن زور گوئی و تجاوز و حقوق مردم خود را نشان داد و چون مشاهده کرد که دولت نمیتواند از او پشتیبانی کند و معلومات او هم در علم حقوق و تشکیلات عدلیه ناچیز است از پیشنهادی که حاج ابراهیم آقا پناهی پاو نمود استقبال کرد و مردم عرق (آبان) ۱۲۸۹ از خدمت دولت استعفا داد و برای تحصیل رهسار سویس شد.

در سویس در ازاء سرپرستی فرزند پناهی متخرج تحصیل او تأمین گردید و توانست در ظرف پانزده سال تحصیلات متوسطه خود را تکمیل و در ۱۲۹۴ (مطابق ۱۹۱۵ میلادی) در رشته حقوق و علوم سیاسی و اقتصادی با نفع درجه لیسانس از دانشگاه ژنو نائل گردد و مطالعات زیاد در فلسفه و منطق و تاریخ روابط سیاسی ایران با ممالک خارجه بنماید. در موقع بازگشت بایران مأمور در حدود سی و هفت سال داشت. با قد بلند و سیمای جذاب و چشمان سیاه بسیار نافذ که عینک با آنها درخشندگی بیشتر میداد، مأمور بسیار نیک‌محضر و مهربان و خوش خلق و تیزهوش و شوخ و بنگ گو بود و از ساعت اول ملاقات چنان با صمیمیت صحبت میکرد که گوئی با آنها با طرف خود دوستی داشته است. در جریان زندگی پانزده ساله خود پس از بازگشت از اروپا خود را همیشه حق شناس و با حقیقت و رفیق دوست نشان داد و هیچگاه

از هیچ اقدامی برای کارگشائی و کمک و خدمت باغنیایان و بوستان نریخ نکرد .

در نتیجه چندبار رفت و آمد و مذاکره و بحث در باب اوضاع کشور و ضعف و فتوری که در مملکت و دولت حکمفرما بود و بی‌امانی و بی‌حاشی و فقدان مرکز ثقل و قدرت و ظهور سردار سپه قرار بر این شد که من با او همکاری کنم و با رفیقان و دوستان خود سردار سپه را در ایجاد حکومت مقتدر و اجرای اصلاحات کمک و یاری نمایم . وسیله کمک را بر سه عامل تشخیص دادیم :

۱ - داشتن نماینده در مجلس شورای ملی

۲ - تأسیس روزنامه یومیه

۳ - تأسیس حزب از جوانان تحصیل کرده

برای رسیدن بمقاصد مذکور اقداماتی صورت گرفت تا دردم غرب (آبان) ۱۳۰۰ داور بر است تعلیمات عمومی سپس بر است کل محارف با ماهی یکصد و پنجاه تومان حقوق منسوب شد و در این مقام داوطلب نمایندگی مردم ورامین گردید و در تابستان ۱۳۰۱ بوکالت ناحیه مذکور برگزیده شد و در میزان همان سال در مجلس شورای ملی اعتبار نامداری به تصویب رسید .

داور معتقد بود که من با داشتن ست معلمی و ریاست دبیرستان بهتر میتوانم با انتشار روزنامه و تأسیس حزب کمک کنم زیرا مشاغل مذکور بیشتر با آزادی عمل و نفوذ اخلاقی توانم است و نتیجه بهتر میتوان گرفت و در مسالحت‌اندیشی

با من این نکات مورد بحث واقع شده بود .
دبیرستان سیروس کلمه محل کنونی دبیرستان شاهدشت



مدرسه متوسطه سیروس (خیابان شاه‌آباد - ۱۳۰۱)

دوستان عزیز برستانی گرامت هیچ طعن مدرسه : میرزا عیسی‌خان هدایت (اکنون مرشدگار) - طوکلش دود - طوکلش دود - شکرالله خان قرب - دکتر ابوالقاسم خان رشادگار - عبدالصالحی حشوق - طوکلش این کتاب (رئیس مدرسه) - فریخ محمد آبی کمال - فریخ محمد کمال - میرزا آقاسی‌خان آروشا - سید عبدالعظیم قلیبی - علی‌اسماعیل خان رقی - حسین‌خان جوادی - شعی (معلم مدرسه)

در خیابان شاه زریك میدان بهارستان قرار داشت در شهر نور
 ۱۳۰۱ با سازمانی که در حدود امکان با اصول تعلیم و تربیت
 مطابقت داشت دائر گشت . در ظرف سال تحصیلی روش
 فرا گرفتن را که فقط متکی به حافظه بود و اغلب بدون
 فهمیدن مطلب ، تبدیل کردم و حتی الامکان روش علمی را
 در بسیاری از مواد برنامه مصول نمودم و برای این مقصود
 کتابخانه و موزة مختصری تأسیس و لوازم و اسباب آزمایشگاه
 فیزیک و شیمی و طبیعی از یاریس وارد کردم و پیوسته مطالب
 را راهنمایی نموده باالنسبه نتایج نیکو بدست آوردم . تنبیه
 بدنی را که قانوناً ممنوع ولی در مدارس معمول بود موقوف
 کردم و امتحانات را که تنها در آخر سال انجام میشد تعدیجی
 و سه ماهه نمودم . تکالیف کسی که شاگردان را به تفکر
 و بیان حکونانات خاطر و انداز سازد در اغلب مواد برنامه
 معمول داشتم . اسامی بعضی از شاگردان بزرگتر آن سال که
 در خاطر م باقی مانده و اکنون شهرت رانی دارند بقرار ذیل
 است : دکتر افخم حکمت استانداز تهران - دکتر مظفر
 بقائی استاد دانشگاه تهران و نماینده سابق مجلس - منوچهر
 تیمورتاش نماینده سابق مجلس شورای ملی - دکتر عیاد حکمت
 معاون سابق وزارت بهداشتی و عضو هیئت نظارت سازمان
 برنامه - مهندس علی اکبر هروی مدیر کل سابق وزارت
 کشاورزی - دکتر خسرت هروی رئیس بهداری شرکت
 تلفون ایران - سر تهی اختیار رئیس سابق کل راهنمایی
 در سال ۱۳۰۱ بود که شورای عالی معارف بموجب

قانونی که در حوت ۱۳۰۰ تصویب رسید مبنی بر تأسیس گردید .
 اعضای نخستین شورای عبارت بود از ذکاءالملک فروغی -
 دکتر امیر اعظم - سید محمد هدایت - میرزا غلامحسین خان
 رحمتا - شیخ محمد امین خویی - سید مهدی لاهیجی -
 میرزا علی اکبر خان محتسب - مجیر الدوله شیانی - دکتر
 مصباح الدوله .

همین که شورای آئین نامه داخلی خود را تهیه کرد
 و در غریب (آبان) ۱۳۰۱ تصویب دولت رسید بوزیر معارف
 پیشنهاد کردم که دورة تحصیلات متوسطه (که از ۱۲۹۰
 شمس منقرض شده بود شش سال متوالی باشد) بدو دورة سه
 ساله و دورة دوم به دو شعبه ادبی و علمی تقسیم گردد . این
 مرتبه سوم بود که پیشنهاد مذکور را تقدیم کردم . دفعه اول
 در کابینه آقا سیدضیاءالدین در حوت ۱۲۹۹ پیشنهاد مذکور
 را ندانم بودم ولی مجال رسیدگی بآن پیدا نشد . دومین بار
 در خرداد ۱۳۰۰ در زمان وزارت محتاز الدوله بود که
 کمیسیون پیشنهاد را رسیدگی و تصویب گرد ولی بواسطه
 نداشتن اعتبار بموقع اجرا اندر نیامد . در مرتبه سوم وزیر معارف
 حاج محشم السلطنه بود که مردی خندا پرست و دانشمند
 و مهربان و درویش نواز و مبین پرست و در زبان و ادبیات
 فارسی استاد و پزیران عربی مسلط بود و خط را بسیار نیکو
 مینوشت و نسبت بنگارنده لطف زیاد داشت . کمیسیون
 در محنت ریاست او از مسلمین زبده تهران و بعضی از رؤسای
 وزارت معارف تشکیل گردید و دلایل مرا بر خوانید و مزایای

پیشنهاد شنید و با آن موافقت نمود و گزارش آن بنورای عالی معارف داده شد و بتسویب رسید و مقرر گردید که از آغاز سال تحصیلی ۱۳۰۲ بتولیع اجرا گذاشته شود .
نورمهران تنها مدرسه متوسطه کلملی که وجود داشت



حاج میرزا اسحاق وزیر معارف در ۱۳۰۱ قمری

دارالفنون بود و تقسیم تحصیلات آن بدو دوره بدین ترتیب صورت گرفت که شاگردان سال چهارم را دختر مدرسه بدو قسمت کرد : کسانی که معدل نمرات امتحانات آخر سال سوم آنها زیاده از بود به شعبه علمی فرستاد و بقیه را به شعبه ادبی

زیرا معتقد بود که شعبه ادبی حاجت جهوش و استعداد زیاد ندارد و هر کس می تواند مواد آنرا با آسانی فرا گیرد . در نتیجه این عمل دانش آموزان سالها با نظر حقارت به شعبه ادبی میگریستند و اغلب جوانان بی پایه بدین روی می آوردند و مدتها طول کشید تا حقیقت آشکار و تاحدی انتخاب شعبه مربوط بتوق و عطف شاگرد شد .

بعد از که معدود مدارس متوسطه و بزرگتر ایدرفت تقسیم بندی مذکور مورد علاقه شدید قرار گرفت . در ۱۳۱۷ قمری که به تقلید از سازمان دبیرستانهای فرانسه در پنج سال اول از سال اول تا آخر پنجم برای تمام شاگردان تحصیلات متوالی و یکی شد و فقط در سال ششم تقسیم به شعبه ادبی و ریاضی و طبیعی گردید تا رضایتی بظهور پیوست تا بالاخره در ۱۳۲۳ نورزمان وزارت آقای جعفری مجدداً دوره شش ساله بدو دوره سه ساله تقسیم شد .

کار دیگری که بلافاصله پس از مراجعت از گیلان انجام دادیم تألیف و طبع کتاب « اصول تدریس حساب و حل مسائل فکری » بود . در زمستان ۱۲۹۷ و بهار ۱۲۹۸ که با زرسی مدارس متوسطه (یعنی مدرسی که علاوه برشش کلاس ابتدائی یک یا چند کلاس متوسطه داشت) جهنده من بود متوجه شدم که اصول جدید تعلیم بکار بسته نمیشود . حساب که پس از زبان مابروی مهترین ماده برآمده است از کلاسی اول ابتدائی بوسیله قواعد مجرد و نظری خشک و معتقد تدریس میشد و شاگرد بدون فهمیدن آنها را طوطی وار

حفظ میکرد و تکرار مینمود و با اعتماد مطلق عملیاتی مانند ماشین انجام میداد. قوای فکری او عموماً بکار نمی افتاد و با مسأله‌ای که درزندگانی روزانه مورد حاجت است آشنا نمیشد. وقتی بوی مسئله‌ای درحساب یا هندسه میدادند اگر مانند آنرا برایش قبلا حل کرده بودند بقلید جوابی پیدا میکرد ورنه ازحل آن عاجز بود. باو نمی‌آموختند که با تفکر و استدلال انسان قادر است تمام مسائل عادی را حل کند و گرجا را بگشاید.

چون رشته تخصصی من ریاضی بود برخود لازم شمردم اصول آموختن حساب را برای مطمئن بساطت تحریر کنم و مطابق آن اصول مسأله‌ای را بطور نمونه حل کنم. این کار که مقدمه‌اش از بهار ۱۲۹۸ برور حاضر شده بود در تابستان ۱۳۰۱ که فراغی دست داد پایان یافت و برای چاپ به مطبعه داده شد. تا آن زمان کتب ریاضی معمولاً بوسیله مطبعه سنگی چاپ میشد زیرا مطابع سری کم بود و علامات لازم برای بنایان این اصالح حساب وجود نداشت. من کتاب مذکور را در مطبعه سری بچاپ رساندم و علامات لازم را هم فراهم کردم. با این سبب طبع آن قریب یکسال بطول انجامید در صورتی که پیش از دست صفحه رقمی نبود و در میزان (مهر) ۱۳۰۲ با تفریط وزارت معارف بوسیله کتابخروشی سادات مهرزار نسخه انتشار یافت و بعنوان حق تألیف یکمده جلد پنم داده شد که بعدمای از آموزگاران و دوستان اهدا نمودم. در آن موقع نویسنده این گونه کتب انتظار بهره‌مندی

از حق تألیف نداشت و همین قدر که کتابش برور طبع آراسته و منتشر میشد ریاضی بنظر میرسید.

دومین وسیله برای کمک به سردار سپه و ایجاد حکومت مقتدر انتشار روزنامه یومیه بود. برای پیدا کردن اسم روزنامه چند روز وقت صرف شد. داور ستایش می‌جودی نسبت به کلماتو (۱) آخرین نصحت وزیر فرانسه در جنگ جهانی اول داشت. وی مردی بود بسیار دلیر و مقتدر و با اراده که فرانسویها او را «پیریر» (۲) میخواندند و در ۱۹۱۷ در غناده و شش سالگی موفق در جنگ جهانی بریاست وزرا انتخاب شد که پاس و لومیدی ویدیینی در فرانسه حکمفرما بود و او بود که موجبات تغییر روحیه مملکت و رفتن بطرف فتح و بیروزی را فراهم کرد. کلماتو قبل از زمانمندی روزنامه یومیهای منتشر میکرد بنام «مرد زبیر شده» (۳) و همین که در اثر شکستها و نا کامیهای فرانسه در جنگ به نصحت وزیری برگزیده شد عنوان روزنامه را مبدل به «مرد آزاده» (۴) کرد. داور معتقد بود که همین اسم برای روزنامه انتخاب شود و دیگران هم با او موافقت کردند و همین که امتیاز آن صادر و وسایل طبع و انتشار آن فراهم گشت مدیری داخلی آن بعهده من واگذار شد و مدت ده

- George Chénouan (۱)
Le vieux Tige (۲)
L'homme enchaîné (۳)
L'homme libre (۴)

ماه از ۸ بهمن ۱۳۰۱ تا ۲۲ آبان ۱۳۰۲ که مرتباً از انتشار یافت تقریباً در تمام شمارها با شاه صدیق اعظم یا امضاء مستشار یا بی‌امضا مقالاتی درج نمودم. قریب ثلث مقالات مربوط با امور فرهنگی بود و باعث شد که وزیر فرهنگ دکتر حکیم‌الدوله امم در مهرماه ۱۳۰۲ مرا بپس است تمایلات عالیه انتصاب کرد تا پارامای از نظریات اصلاحی را با سوره اجرا گذارم.

برای اینکه سردار سپه بتواند ریاست دولت را برعهده گیرد داور باعدای از عسکران خود در مجلس شورای ملی جنأ عمل کرد - با دولت مستوفی که در نیمه دی (بهمن) ۱۳۰۱ بر سر کار آمد سخت مخالفت نمود - با دولت بعدی که بر ریاست مشیرالدوله تشکیل شد و انتخابات دوره پنجم تقنینیه را انجام داد مدارا کرد و موجبات تجدید انتخاب خود را فراهم ساخت - بوسیله مقالات آئین لزوم قدرت دولت و نیرومندی زمامدار مملکت را خاطرنشین کرد و همین که علائم سكرات کابینه نمایان گشت از سردار سپه دعوت به قبول ریاست دولت کرد و چند روز پس از انتقال او به نخست وزیری روزنامه مردآزاد را در ۲۲ آبان ۱۳۰۲ تعطیل نمود. با اینکه تمام مقالات روزنامه و ترجمه‌ها را اعضای حزب برای کمال و موستان دیگر (مانند دکتر الکساندر آقاپان) بر اینگان تهیه میکردند و بیشتر کارها را من و چند نفر دیگر اختصاراً انجام میدادیم بمذللک‌های کاغذی چاپ و توزیع روزنامه و گزایه محل (آیندا در خیابان علاءالدوله یعنی

فرموسی کنونی سپس در لاله‌زار کوچه اتحادیه) زیاد بود و از فروش شمارها و وجه‌انتراک و بهای اعلان مبلغ مهی عاید نمیشد و در از این درآمد مقداری بفروشی گردیدند بنابراین ادامه انتشار روزنامه امکان نداشت - بویژه که تقصیر و حاصل شده و سردار سپه در رأس حکومت و اوج قدرت قرار گرفته بود. سومین عامل برای ایجاد مرکز قدرت و کنگد بر سر راه سپه تشکیل حزب از جوانان تحصیل کرده بود. در اواخر ۱۳۰۱ ماور اقدام بهین کار کرد. نخست با کنگد چندتنی که عضو مؤسس خوانده شدند و نگارنده یکی از آنان بود اسم حزب را رادیکال انتخاب کرد تا نشان دهد که مقصود اصلی اصلاح کلیه امور و شئون کشور از ریشه است. سپس هر نامه و آئین‌نامه تهیه و شروع به تبلیغ و قبول عضو شد و عده اعضا که حق عضویت میبرداشتند و در جلسات و فعالیتها شرکت میکردند از ۳۳۰ نفر تجاوز کرد.

اعضاء مذکور با کمال دقت برگزیده میشدند و تقریباً همگی تحصیل کرده و پر شور و لایق بودند و در انتخابات دوره پنجم تقنینیه در ۱۳۰۲ و همچنین انتخابات مجلس مؤسسان در ۱۳۰۴ شرکت کردند و شایستگی خویش را باینصه ظهور رساندند. برای بدو له اسمای اعضای که بو کالت مجلس یا وزارت و معاونت وزارت رسیدند دو اینچا ذکر میشود: احتشام زاده - میرزا رضاخان افشار - عبدالحمید خان حکیمی - منتصر السلطان خواجوی - رضا علی‌خان دیوان‌چیگی - سلطان احمدخان راد مشتعل‌الممالک - میرزا

ابراهیم خان زند - دکتر اسماعیل خان سنگه - میرزا احمدخان شریعتزاده - میرزا ابوطالبخان شیروانی مدیر روزنامه مهین - میرزا جوادخان عامری - سیدابوالفتح علوی - سیدمصطفی خان کاظمی - دکتر ابوالقاسم خان کیا - متین الدوله (دکتر متین بقری) - میرزا علی اسفرخان حکمت - دکتر مهدیخان ملکزاده - میرزا احمدخان مقبل (دکتر) - میرزا حسین خان مهین (دکتر) - میرزا فضلالمخان مشاور (دکتر) - میرزا اسماعیلخان نجومی صدیق السلطان - نگارنده این سطور .

در نخستین کابینه سردارسیه که در خرب (آبان) ۱۳۰۲ تشکیل شد وزارت معارف بهمد سلیمان میرزا محسن محمول گردید که در آن موقع رهبر حزب سوسیالیست بود و خود را رهبر آزادیخواهان تندرو معرفی مینمود .

موقی که داور برای زمامداری سردارسیه راه را هموار میکرد وبا رئیس الوزرائی مستوفی الممالک (ازدلو ۱۳۰۱ تا جوزا ۱۳۰۲) مخالفت مینمود و مؤدیانه در مرد آزاد میگفت که ایران محتاج بزمامدار نیرومند و مقتدر است ، سلیمان میرزا با داور خصومت علنی پیدا کرد و در مجلسی و جراید (مانند روزنامه کار که مدیریت آنرا ابوالفضل لانی بهمد داشت) باو تهمت ها زد و او را عامل سیاست انگلیس در ایران نامید .

وزیر جدید معارف همین که نو کار خود مستقر گشت خصوصیت خود را با داور شامل حال من نیز نمود زیرا من

دوست صمیمی و همکار داور و عضو مجلس حزب رادیکال و مدیر داخلی مرد آزاد بودم . بدین سبب به گزارش های رسمی من ایراد غیر وارد گرفت - پیشنهاد های اداری مرا با جواب گذاشت - در کمیسیون هایی که باید شرکت کنم دعوت نکرد - بخود من بی اعتنائی کرد - از من بدگوئی نمود - بدون مذاکره با من محل تعویض مرا از دارالفنون به دارالمعلمین مرکزی تبدیل کرد .

سلیمان میرزا با سفارت روس روابط صمیمانه داشت و همکاری با روسیه شوروی را از علائم حریت طلبی و ترقی خواهی میدانست . برای زمامداری سردارسیه هم از طرف حزب سوسیالیست با سفارت مذکور مذاکره کرده آنها را موافق ساخته بود و شاید همین سبب وزارت معارف منصوب شده بود . از طرف دیگر قضیه گیلان و انحلال مدارس و اخراج مطمین منحرف در خاطره اعضای سفارت تازه بود بنابراین مستبعد نیست که روسها از سلیمان میرزا طرد مرا از خدمت تقاضا کرده باشند - چنانکه از سلطان احمدشاه (طبق یادداشت های محرمانه بصیر الدوله محرم شاه) درخواست طرد نخست وزیر و وزرا و حکام و حتی بعضی از اعضای وزارت پست و تلگراف را نموده بودند .

بنابراین وزیر معارف در ۱۴ جدی (دیماه) ۱۳۰۲ سمت مرا در وزارت معارف بدیگری واگذار کرد و دلیل این تقسیم را معاون وزارتخانه (میرزا عبدالعزیز بهرامی) دوستی و همکاری من با داور ذکر نمود .

البته در مقابل این عمل من بیگانه نشستم و با راجعای که در مدت اداره کرمن مرد آزاد با مدیران جراید پیدا کرده بودم با کمک دوستان و هم‌ملکان حزبی شروع به نوشتن مقالاتی در جراید مخالف حزب سوسیالیست (مانند روزنامه قانون و دعو کراسی) نمودم و خودسری و استبداد رهبر آزادیخواهان را که در اولین خطی خود در وزارت فرهنگ اعضا را از چهل هزار سر نیزه سردار سپه می‌ترسانید و مخالفان بدین سیاست حزبی در امور اداری و ترجیح افراد کم سواد و نامالح حزب سوسیالیست بر اعضای لایق و فاضل وزارتخانه و عدم رعایت قانون و خطاهای دیگر را با شور زیاد بر ملا کردم که در جامعه تأثیر داشت و اتحادی پسرده از روی عوام فریبی برداشت.

مجلس پنجم در ۲۲ دلو (چهارم) ۱۳۰۲ گناهی داشت. زمره جمهوریت در ماههای آخر ۱۳۰۲، اندکی پس از زمامداری سردار سپه و مسافرت سلطان احمدشاه بارو یا، در تهران زمره جمهوریت بلند شد. در بعضی از محافل سیاسی پایتخت طرحی ریخته بودند که وسایل تبدیل رژیم حکومت را فراهم و سردار سپه را بریاست جمهوری انتخاب کنند. بدیهی است که دربار قاجاریه و پشایمت آن جمعی از روحانیان و همچنین عدای از علماء معتدل و سیاستمداران با نفوذ مخالف این تغییر بودند و حکومت جمهوری را برای ایران مناسب نمی‌دانستند. بالاخره موضوع از محافل سیاسی به مجلس شورای ملی

کشیده شد. طرح قانونی که برای تبدیل رژیم تهیه کرده بودند میخواستند روز دوم فروردین ۱۳۰۳ در دستور مجلس قرار دهند. با اشارهٔ مخالفین خصوصاً روحانیان بازارها بسته شد و بازار ظهر کسبه و اهالی بالابله گوناگون و عمامه و کلاه و عبا که در آن زمان معمول بود بطرف چهارستان رهپار شدند و بتدریج در میان چهارستان و باغ جنوبی مجلس گرد آمدند. در حدود سه ساعت بعد از نیم روز من وارد چهارستان شدم و در قسمت شرقی عمارت مجلس جلوی عمارت خطی ملتومات مجلس می‌ملکان فرعی قرار گرفته باشا پرداختم.

هوا صاف و خورشید تابان بود و نسیم ملایم بهار از طرف جنوب میوزید. برگهای ییغچینون و یاس تازه بیرون زده بود و گلهای بنفشه تنها و حاشیه‌های باغ را آرایش میداد و یا اینکه جمعیت بسیار انبوه بود و راه عبور و مرور سخت دشوار می‌نمود. مطلق تا آن ساعت بگلها آسیب نرسیده بود. در حدود ساعت چهار سردار سپه خواست وارد چهارستان شود. چون عبور از میان مردم میسر نبود نظامیانی که در فضای جلوی عمارت به حال صف ایستاده بودند با زحمت دالان کم عرضی در وسط جمعیت بین دو بزرگه ورودی چهارستان و عمارت مجلس باز کردند و همین که سردار سپه وارد این دالان شد مردم شروع به برتاب کردن سنگ و لنگه کفش و باره آجر و گویه و مانند آن نمودند. سردار سپه در آغاز بروی خود نیارود ولی چون سنگباران شدت

پافت ازوسط دالان مذکور ناگهان به عقب برگشت
و فرمانده نظامیان امر داد که مردم را از بهارستان بیرون
کنند. فرمان صاحب منصب سر نیزه‌ها به تفنگ‌ها زده شد
و بایک طرف چپ گرد هجوم مردم پسر نیزه شروع گردید.
جمعیت انبوه مانند امواج عظیمی در دریای خروشان از شمال
به جنوب غلطیدن گرفت و همین که بوسط باغ رسید بهمنصور
سردار سپه نظامیان متوقف شدند و بطرف عمارات مجلس
برگشتند ولی هنوز بجای اول خود نرسیده بودند که مردم
در پشت سر آنها بطرف شمال حمله آورده سقط پارچه‌ها بوسی
سردار سپه پرتاب کردند. باوجود مخاطراتی که متوجه
سردار سپه بود از آن فضا خارج شد و با خونسردی تمام
از نو فرمان حمله داد و جمعیت از نو بطرف جنوب یعنی
مسجد سپه‌الار روان گشت و همان مزرعهای از گنجم که
بهنگام ورزش باد ساقها بحال توجع نداشتند مردم بحرکت
دو آمدند و بروی هم ریختند و باز همین که جمعیت بوسط
باغ رسید فرمان توقف و باز گشت صادر شد و مجدداً سنگ
پرازی آغاز گردید. سردار سپه برای سومین بار فرمان حمله
داد و نظامیان با سر نیزه تا نزدیک دیوار مسجد جلو رفتند
و در اثر فشار این جمعیت که بالغ بر بیست هزار نفر بود
دیوارهای غرب و شرق باغ خراب شد و مردم بکوچه و خیابان
ریخته پراکنده شدند. آنگاه سردار سپه وارد عمارت مجلس
شد و چند ساعت بعد نهضت جمهوری خواهی قیامت
دراواخر حمل (فروردین) ۱۳۰۳ که مجلس پنجم رسماً

شروع پیکار کرد کابینه سردار سپه استعفا داد و سلیمان میرزا
وزیر فرهنگ که نایبند تهران بود به مجلس رفت. در کابینه
چند مستشار الدوله سابق وزارت معارف معرفی شد و او
دراول جوزا (خرماد) عطی دارالمطین مرکزی و معرعة
حقوق و با ماهی یکصد و شصت تومان حقوق بمن واگذار کرد.
در اوایل سرطان (تیر ماه) ۱۳۰۳
مکد به نایبند
جامعه ملل
بدرخواست دولت، پزشکی معروفي
بنام دکتر گیل مور (۱) از طرف جامعه
ملل برای نمایندگی اوضاع صحنی تهران وارد شد. در آن
موقع اندر کل صحنه جزو وزارت معارف بود و شماره
اطبای ایرانی که زبان انگلیسی بلدند چندی کم بود که
توانستند از میان آنها کسی را برای معاونت و کمک بدکتر
گیلمور پیدا کنند. از شرو وزیر فرهنگ از من خواست که
این خدمت موقت را برعهده گیرم و پنداش مناسبی هم من
کرد و همه گونه وعدۀ مساعدت داد.

چون ورود نایبند جامعه ملل مساعدت با تعطیل مدارس
و فراغت حاصل بود این خدمت را پذیرفتم و مرصحات مسوده
که تازه سردار سپه از عهده السلطنه خواهر مستوفی الممالک
(زن جلال الدوله مسعود) خریداری و بوزارت معارف
واگذار کرده بود دفتری تأسیس کردم. در آن موقع اندر اوقات
وزارتخانه هنوز در بالاخانه‌های مسرعة دارالتنوع و در خیابان
ناصریه قرار داشت.

دکتر گیلور در حدود چهل و پنج سال داشت و از مردم انگلیسی بود و زبان فرانسه را نیز می‌دانست. بسیار خوشند و کاردان و با کفایت بود. من چون آشنا با اصطلاحات طبی و اساسی بعضی از امراض نبودم با کمک دکتر سیتا لاطیا رئیس کل صبحیه فهرستی از آنها با معادل فرانسوی آنها ترتیب دادم و دستجات دکتر گیلور و زبان انگلیسی هر آورده مرگزارتها و ترجمهها ملاک قرار دادم.

طبق نظر دکتر گیلور اولاً تمام قوانین و آئین نامهها و بوجه و تشکیلات و آمار مربوط با امور صبحی از شهر داری تهران و بیمارستانهای شهر و مراکز آبله کوبی و قرنطینه و سایر مؤسسات صبحی جمع آوری و با انگلیسی ترجمه شد. ثانیاً وسیله بازدید بیمارستانها و درمانگاهها و قرنطینهها در تهران و قزوین و بندر انزلی (پهلوی) و همدان و کرمانشاهان برای او فراهم گردید. ثالثاً ترتیب ملاقات و مساحیه او با وزراء و اشخاص مهم و مؤثر در امور صبحی داده شد. رابعاً موجبات معاینه اطفال از لحاظ مالاریا در بعضی از نقاط مانند شهریار فراهم آمد. برای مسافرت او به حومه و ولایات، نخستین اتوموبیل برای وزارت معارف خریداری شد که پس از بازگشت دکتر گیلور بوزیر فرهنگ تخصیص یافت.

در اینجا بمرور نیست که چند فقره از اطلاعاتی که بدست آمد برای مقایسه با اوضاع کنونی ذکر شود. در آن موقع تهران ۲۱۵ هزار نفر جمعیت داشت. در تمام مملکت فقط ۲۶۸ نفر طبیب و بهداشتی و دامپای دیپلمه و ۲۹۱ نفر

مجاز از سه طبقه مذکور وجود داشت. بودجه کل کشور ۲۳ میلیون تومان بود و از این مبلغ فقط ۱۰۸ هزار تومان در سال صرف بهداشتی میشد. دوره منوبه طب تازه چهار سال شده بود و عدد محصلین آن ۹۴ نفر بود بایست نظم در عطیاه عوض مرکز شهریار برجهای مرتفع از سه مالاریا مریوزار بود و تمام کودکان آنجا مبتلا باین مرض بودند. متوسط سن مردم شهریار ۲۵ سال بود. در تمام مملکت ۴۹۰ باب منوبه جدید با ۴۰۰ هزار شاگرد وجود داشت. منوبه نو سازی دو کلاسه بود و شاگردانی را میپذیرفت که در حدود سه سال از تحصیلات متوسطه را دیده باشند.

دکتر گیلور پس از دو ماه مطالعه تقاضای ملاقات از رئیس دولت کرد. بوسیله وزیر معارف وقت خواسته شد و در خانه شخصی سردار سپه، در خیابان سپه، مقابل دانشگاه الفری این ملاقات صورت گرفت و قریب نیم ساعت بطول انجامید. وزیر معارف در ضمن تعیین وقت دستور داده که من نیز با اتفاق دکتر برای معرفی و معرفی بروم.

سردار سپه با لباس ساده نظامی، بدون تکلف ما را در گوشه‌ای از حیاط خود بحضور پذیرفت و بهر رو دست داد. دکتر گیلور را رو بروی خود نشاند و با اشاره او من بین آنها جای گرفتم. این سومین بار بود که ملاقات و ملاکزه با او فائل می‌اندم: نخست در منوبه موسیقی - دومین مرتبه در وزارت جنگ، پس از بازگشت از مأموریت گیلان در ۱۳۰۱.

پس از صرف چای و مبادله تعارف سردار سپه از مسافرت های دکتر گیل مور در ایران و مشهورات اوستوالات بسیار نمود که بهیچکی جواب داد. در ضمن این جوابها دکتر مذکور از امنیت راههایی که رفته و سرعت و احتیاطی که در امور دیده بود تجید بسیار کرد و از پذیرائی هایی که به دستور دولت از او شده بود و تهیه وسایل کار سپاسگزاری نمود و گفت که در اروپا نمیدانند که در تحت زمامداری سردار سپه این اندازه نظم و سرعت در ادارات ایران حکمفرماست و بر حسب وظیفه ای که دارد گزارش خود را پس از مراجعت، بجامه ملل در ژنو خواهد داد. سردار سپه با قنودانی از زحماتی که دکتر گیل مور در گرمای شدید تابستان تحمل کرده بود و خدعاتی که از این راه بایران مینمود، اظهار امیدواری کرد که از این مطالعات تا بیج مفید عاید و از امراض شایعه و مسمی جلوگیری شود و در پایان از او خواست که بیمارستانهای نظام و یادگان قصر قیصر را معاینه کند و گزارش دهد که البته با کمال احتیاط قبول نمود. در موقع عزیمت، قنودانی و تشکر خود را با بشاشت و روی گشاده تکرار نمود. از این قنودانی سهمی نیز بمن میرسید و در ذهن سردار سپه خاطر خوشی از این ملاقات ذخیره میشد.

برای اینکه بی سرعت عمل در آن موقع ببرد کافی است نوشته شود که همان روز ملاقات با سردار سپه يك ساعت پس از آنکه پستاد ارتش از طرف دکتر گیل مور نگاشته شد که مؤسسات صحتی نظام بوی نشان داده شود جواب آمد که

رؤسای بیمارستانهای پهلوی و احمدیه و یادگان قصر آمده برای ارائه آنها هستند. وقتی که بازدید سازمانهای صحتی انجام پذیرفت دکتر گیل مور گزارش تهیه کرد که فوراً ترجمه و مستقیماً برای سردار سپه نصت وزیر و وزیر جنگ ارسال گردید. نکته ای که در گزارش بدان اهمیت داده شده بود این بود که مؤسسات صحتی نظام برای مطالعه و درملن امراض نیست بلکه برای جلوگیری از بروز بیماری است و در بیمارستانها و قصر قیصر تقریباً تمام بیماران مبتلا به مالاریا هستند و تولید کنند مالاریا پشهائی است که در آب راكد استخرها و حوضها و نهرا و گودالهای قصر قیصر و اطراف آن تشوونما میکنند. برای محو کردن پشه ها گودالها باید خشک شود یا بروی آب آنها نفت بپاشند و در حوضها ماهی قرمز بیندازند. بیست و چهار ساعت از تقدیم گزارش نگذشته بود که زیر قیوب استخر ملك واقع در سر راه شمیران (جنب ایستگاه رادیو - مکان فعلی عبارت با تانکالیج) و استخر قصر قیصر زده شد و پشه ندهای دکتر گیل مور اجرا گردید بطوری که وی میگفت «در انگلستان هم این اندازه سرعت عمل دیده نمیشود».

دکتر گیل مور بهنگام عزیمت از تهران در شهر پور ۱۳۰۳ شرح بسیار مؤثری بوزیر معارف نوشته از کمک هایی که باو شده بود سپاسگزاری نمود و وای اینکه انگلیسی و خونسرد بود در بیان خدمت و معاونت من مبالغه نمود. تجیدات او باعث شد که مستشار الدوله اعتماد و لطف خاصی نسبت بمن پیدا

کرد و برای کسی که بدکتر گیلور کردیم پادشاه را بدکتر
پنداد و بعدا که من ریاست دبانشرای عالی و دانشکده های
ادبیات و علوم را عهده دار شدم ، چندماه قبل از رفع حجاب ،
در شهریور ۱۳۱۴ شایسته سابق مسیه خود را برای تحصیل
پدانش سرای عالی فرستاد و تا پایان عمر در ۱۳۳۷ همواره
مرا مورد لطف و محبت قرار داد .

گزارش دکتر گیلور به جامعه ملل بریان فرانسه
و انگلیسی در هفتاد صفحه شطخ ۱۸ x ۲۴ سانتی متر
در ۱۹۲۴ در ژنو بطبع رسید و بسیار مورد توجه واقع
گردید زیرا اطلاعاتی که در آن عرضه شده بود برای دنیا
یکلی تازه گی داشت و توسعه هایی که نموده بود بسیار
سودمند افتاد .

چنانکه قبلا اشاره شد بدستور سلطان
مدرس در دلاالطین میرزا از طرف ۱۳۰۲ محل تدیس
مرکزی و مدرسه تعلیم
من از دارالفنون بدلاالطین مرکزی
انتقال یافت . در آنجا آموزگاران زبان و ادبیات فرانسه کلاسی
پنجم و ششم به خدمت من تفویض گردید . ابوالحسن فروغی
رئیس مدرسه نیز از من خواست که تدیس زبان انگلیسی را
که تا آن زمان جزو برنامه نبود بر عهده گیرم و من با تئجرباتی
که در این زمینه داشتم با طیب خاطر دعوت را قبول کردم
و با اشتیاق تام شروع نمودم . کتاب درسی که بکار میرسم
عبارت بود از «قطعات منتخب نویسنده گان بزرگ فرانسه»
که برای شاگردان فرانسوی کلاهای فوق دبستان (دور دیت

نورث اول متوسطه) تألیف شده است (۱) . در انگلیسی کتاب
«قرائت» تألیف شوتر (۲) و روش مستقیم را بکار بردم
و پس از موداد آنرا استعمال این طریق را آشکار شد زیرا محصلین



میرزا اسرارخان لاری (۱۲۵۵ - ۱۳۱۴ هجری)
رئیس دلاالطین مرکزی و عالی

توانستند مطالب عالی خود را در باب محیط و زندگی گامی
خیلی از روی کتاب بخوانند و آنها را بگویند و بنویسند .
از دوره مطبی در دلاالطین مرکزی من همواره

(۱) *Morceaux choisis des Classiques Français par E. Tauxy*
Inspecteur primaire, Docteur en Lettres, membre du Conseil
supérieur de l'Instruction publique
(۲) *English Reader for beginners in the higher forms*
by Charles Selverston

باسرّت یاد میکنم زیرا اوقاتی را که در آن محیط پرازسفا و صنویت میگذراندم مطبوع طبع بود و من در انجام وظیفه خود را کامیاب میدانم . اولیای منوره بقیقه‌ای از قدردانی و تشویق مضایقه نمیکردند و محصلین نیز در اثر کوشش و پیشرفت در تحصیل و احترام بسلام مرا هر روز در کار شائق‌تر مینمودند . بعضی‌از محصلین آن ائوار که نامشان در نظرم مانده و در جامه پیاگاه محترم ناقل و معروف شدند بقرار زیر است :

میرزا محمود خلیلی عراقی (مهندس) - میرزا جواد خان فروغی - سید نصر الدین شامان (دکتر) - حسین خان آزموده (سپید) - میرزا مهدیخان بهرامی (دکتر) - میرزا حسن خان فروغی (مهندس) - میرزا محمد جواد ثری - میرزا حبیب‌اله یضائی - سیداحمدخان رضوی (مهندس) - میرزا فضل‌المعان خیور (دکتر) - عباس خان زاهدی (مهندس) - حسین خان محتاج (مهندس و دکتر) - سیدحسن بهاء - قدرت‌اله خان مرشد زاده (مهندس) - غلامحسین خان صاحب (دکتر) - مهدیخان بازرگان (مهندس) - میرزا تقی خان قاضی (پروفسور) - سیدمحمداله خان ریاضی (مهندس) - یدالله خان مجاهی (دکتر) - خان باباخان ایروانی (مهندس) - احمدخان پارسا (دکتر) - محمود میرزا رخشانی (مهندس) - محمدخان قریب (دکتر) - حاجی خان فرشاد (دکتر) - عباس خان ریاضی (دکتر) - مجتبی خان مینوی . اکثر آنان استادان فعلی دانشگاه تهران

هستند و عددهای نیز بوزارت یا معاونت وزارت و نهایت ریاست مجلس و مقامات دیگر رسیدند .
براین اوان بود که من با ذکاءالملک فروغی آشنا شدم



ذکاءالملک . محمدخان فروغی (۱۳۳۱ - ۱۳۵۵ هجری)

و تحت تأثیر اخلاق او قرار گرفتم و از چشمه فیاض علم و ادب او بهره‌مند گشتم . دوتن از فرزندان او بطوری که ملاحظه فرمودید بوزارالمعلمین مرکزی تحصیل می‌کردند . با اینکه در آن موقع رئیس دیوان تمیز یا پس از ۱۳۰۰ درازطلب

کابینهها و زیر خارجه یا وزیر مالیه بود و بعد از تغییر سلطنت هم بر سیاست دولت برگزیده شد. مملکت چون مافوق و روحیه پندوره و ناشی رغبت زیاد داشت گاهگاهی چدارالطین سرمزد و برای تشویق مصلحتین و محصلین و کثک بیرابر بزرگوار خود در هیئت‌های مستعنه شرکت میکرد. ذکا و الملك حقیقه به فضايل و کمالات آراسته بود - در ادب فارسی و عربی و فرانسه تسلط و بهر داشت - زبان انگلیسی میدانست - مبین پرست و کرم النفس و با مناعت و تیزهوش و زودبین بود -

يك شبه از شمایل او گریان کنم

جمع آید از مکارم اخلاق دلتری
سیای نجیب و جهره خطاب او محیط هر کس را که بهلاقات او میرفت جلب میکرد. عنصری شریف و عاطفی فصیح و نویسندهای توانا و مترجمی زیر دست بود که مطالب بسیار دشوار و معتدرا پایانی روشن و عباراتی ساده و شیرین شرح میداد. در معاشرت بی تکلف و نوسمیمت می نظیر و از ظاهر و خود نمائی سخت گریزان بود.

در نتیجه شرکت در امتحان محصلین نسبت به من لطف خاصی پیدا کرده و محبت خود را همه وقت و در همه حال ابراز و مرا پیوسته همین مراسم خویش فرمود.

در مودعه حقوق معاونت پاریون فراتون (۱) استاد فرانسوی تاریخ سیاسی از ۱۳۰۳ برعهده من قرار گرفت

Baum Freuden (۱)

و درسی که وی بزیان فرانسه میداد من در جلسه بعد بخارسی تکرار میکردم. از همان روز اول متوجه شدم که فراتون برنامه مدروسه حقوق پاریس را اختیار کرده است و تاریخ روابط سیاسی فرانسه و دول اروپا را از ۱۷۳۰ تا ۱۸۱۵ تدریس میکند. باو تذکر دادم که دانشجویان ایران باید قبل از همه چیز از تاریخ سیاسی کشور خود آگاه شوند پس بدول بزرگ اروپا بپردازند - آن هم بنفشی که مربوط بدوره معاصر باشد و از مسائلی گفتگو شود که در اوضاع کنونی تأثیری دارد. فراتون مطالب را تصدیق کرد ولی گفت که من راجع بروابط سیاسی ایران یا دول خارجه اطلاعاتی ندارم و تهیه چنین درسی وقت زیاد میخواهد که ازعهده من خارج است. چون من حاضر شدم این قسمت را انجام دهم فراتون از مساعلت درسی کاست و من مستقلا بدین مبادرت جستم. قسمتی که مربوط بروابط سیاسی فرانسه با دول معظم اروپا در قرون معاصر بود فراتون بعهده گرفت و ترجیه و تکرار آنرا من قبول کردم. چون دولت فرانسه مدروسه حقوق را پاداشتن رئیس و چند استاد فرانسوی عامل نشر فرهنگ فرانسه در ایران میدانست در پایان دومین سال تحصیلی (در خرداد ۱۳۰۵) وزیر مختار آن دولت بهاسی خلعتی که تصور میکرد در مودعه مذکور انجام شده بمن موزن تشریفاتی حکم «صاحب منصب» معارف فرانسه (۱) اعطا کرد.

Officier de l'Instruction Publique (۱)

وضع اصطلاحات
در همین سال ۱۳۰۴ بود که مرا برای
وضع اصطلاحات جدید نظام پوزارت
جنگیدگوت کردند از ماضی کسر ماز

سپه باقر اغان تحت فرماندهی خود وارد تهران شد و دولتورا
واژگون و حکومت جدیدی ایجاد کرد نیکو دریافت که
عالت اطل بدبختی‌ها و بیایات و مصائبی که بایران روی آورده
نداشتن نیروی منظم است و همین جهت تمام ماضی و همت
خود را در راه تأسیس قشون جدید بکار برد. در آغاز
افران روسی و سوندی را مرخص کرد و تشکیلات قزاق
وزاند ارم و سرباز را یکی کرد و مواجب و علق آنها را که
همیشه ماندها عقب می‌انداخت منطاً پرداخت و انضباط محکم
برقرار ساخت و دالین نیرو سرکش را مطیع گرد و راضی‌نرا
قلع و قلع نمود و قنوت دولتورا در اقصی نقاط کشور مسلم
داشت و تنوع امنیت را بوجود آورد.

سردار سپه از همان آغاز متوجه بود که بحکم لزوم
باید از هنر و دانش و تجربه مغرب زمین اقتباس و استفاده
کرد و چون در مدت خدمت خود مخصوصاً در جنگ جهانی
اول دیده بود که صاحب منصبان خارجی چندان بحال
ایران ملیتگی ندارند و بیشتر آلت اجرای سیاست های
خارجی هستند این بود که پس از برگشتن کردن روسها
و سوندی‌ها تصمیم گرفت که عدهای را برای تحصیل فنون
نظامی بارو باگیل دارد و همین که فی‌الجملة امنیت برقرار
ساخت با عزم حاصل همت گماشت و در خرداد ۱۳۰۶

نخستین بار شست نفر را فراغه فرستاد و بعداً این کار را
تغیال کرد.

در وزارت جنگ متصدیان تشکیلات جدید نظام متوجه
شدند که با ایجاد مؤسسات تازه و وارد کردن ماشین آلات
و ابزارهای نوین باید الفاظ و اصطلاحات جدید فارسی بکار
برد و برای وضع آنها با وزارت معارف مکاتبه کردند
تا بالاخره انجمنی از صاحب منصبان ارشد و دانشمند شورای
عالی نظام و چند عضو کشوری وزارت جنگ مانند رشید
پاسی و آقای غلامحسین خان مقتدر و نمایندگان وزارت
معارف در غروب (آبان) ۱۳۰۴ در اطاق شورای مذکور
تشکیل گردید.

صاحب منصبان مذکور عبارت بودند از سردار منحت
(سرتیگر جلایر) - سردار مقتدر (سرتیگر خزاری) -
سرتیگر حاج محمدخان رزم‌آرا (پنوسیهیت رزم‌آرا) -
سرتیگر مهندس رضاخان شهبانی - سرتیگر کریم خان
معاون نظام - سرتیگر علی کریم فوازلو - نمایندگان وزارت
معارف سه نفر بودند: حاج میرزا بهمنی نولت‌آبادی -
میرزا غلامحسین خان رعنا - نگارنده این سطور.

جلسات انجمن هفته ای یکبار منعقد میشد و در حدود
سه ساعت بطول می‌انجامید و برای هر جلسه پنج تومان حق
حضور داده میشد. طرز کار بدین سان بود که اصطلاحات
مورد نیاز بران فراغه نوشته میشد و قبلاً برای اعضای انجمن
ارسال میگردید. هر يك از آنان بدون خود لغات فارسی که

بنظرش میرسد درمقابل کلمات فرانسوی مینوشت و باجمیع می آورد. هر کلمه جداگانه مطرح و نظریات مختلف گفته و تقسیم مقتضی گرفته میشد. درضمن بحث دربارهٔ هر واژه جای سرف میشد. سردار مقتدر معمولاً قلیانی برپا داشت و سبفای قلقل آن مجلس را گرم میکرد. حضار سالخورده بفرآخور حال ازبذله گوشتی و نقل داستانهای شیرین که بنحوی از اجداد مربوط بکلمهٔ مورد گفتگو بود خودنداری نمیکردند.

انجمن مذکور درحدود چهارماه دایر بود و تقریباً سیصد لغت وضع کرد. اصطلاحات موضوعه بیشتر مربوط بود برفتحاتی که برآن وقت بوجدیمیا مدجورن هواپیمائی - آلات و افزار جنگی - توپخانه - مهندسی نظام - سازمان نیروها و مانند آن که اکنون درمملکت رائج است از قبیل هواپیما - فرودگاه - هواشنج - پلشنج - خلبان - آتشبار گردان - پنه - اربابهٔ جنگی

سخنرانی
امریکائی رئیس بخش صنایع خاور
پروفسور پوپ
زردیک دومؤسه صنایع ظریفه شیکاگو
بایران آمد وخواست ضمن سخنرانی مطالبی را باولیای امور تذکر دهد. قرار شد این سخنرانی درتالار بزرگ خانه سردار اسعد بختیاری که اکنون باشکگاه بانک ملی است باحضور هیئت دولت ورجال قدر اول مملکت انجام گیرد.

(۱) Arthur Upham Pope

آقای حسین علاء وزیرمختار سابق ایران درامریکا ونداینده تهران درمجلس شورای ملی که بتازگی ازامریکا بازگشته وپاروفسور پوپ آشنائی داشت ازمن دعوت کرد تا ترجمه



پروفسور پوپ

نطق را برعهده گیرم. متن سخنرانی بسیار مفصل بود و ترجمه ای که من کردم بصورت رسالهای دوچهل و شش صفحه خشتی تحت عنوان «صنایع ایران درگذشتہ و آیتند» منتشر گردید ولی آفریز مجملی از آن گفته شد زیرا سردار سپه حوصله شنیدن نطق طولانی نداشت. من هرقت یا بعد ازعاطق بقارسی نقل نمودم.

دراین جلسه سردار سپه وتمام وزرا وریاست

کشور و نمایندگان برجسته مجلس جمعا در حدود شصت نفر حضور داشتند و از این عده فقط چند تن زبان انگلیسی آشنا بودند. این چهارمین بار بود که از قریب یک پانصد هزار سیماواجه خدمت شور و اشتیاق و حرارت زایدالوصف پروفیسور پوپ و مطالب بکری که با کمال صحت و صفا بر زبان آورد تأثیر بسیار عمیق بر شنوندگان کرد. تا آن روز مردم این کشور متوجه اهمیت هنر و صنایع خود نبودند و نمی دانستند که ایران چه خدمتی به صنایع عالم کرده و چه نقش و تأثیری بر هنر ممالک دیگر داشته است.

در نتیجه این سخنرانی حس غرور در مستعین ایجاد شد و از آن پس نسبت به هنرهای ملی توجه خاص مبذول گردید. سردار سپه همین که به سلطنت رسید با خیای صنایع و تشویق هنرمندان و حفظ آثار ملی و اهنه تاریخی و تأسیس موزه و کارگاههای قالیبافی و زریبافی و کاشی سازی و خاتم کاری و ترویج خط خوش و تذهیب و مانند آن صیقل دهت گمانت و بدستور او دولت در نمایشگاههای بین المللی صنایع ایران در آمریکا (در ۱۹۲۶) و لندن (در ۱۹۳۱) و مسکو و لندن گرام (در ۱۹۳۵) شرکت جست و بطبع کتاب بزرگ «بررسی هنرهای ایران» درشش جلد بطور بهمت و کوشش پروفیسور پوپ و بقلم هفتاد تن از دانشمندان و متخصصین عالم کمک کرد. این کتاب نفیس که در نوع خود بی نظیر است در زمینه هنرهای زیبا و صنایع همان خدمت را بایران نموده است که تاریخ ادبی پروفیسور

براون در زمینه ادبیات انجام داده است.

نتیجه دیگر سخنرانی پروفیسور پوپ این بود که همان روز در همان صارت، سردار سپه و چندین از وزرا و سران قوم انجمن روابط ایران و آمریکا را بوجود آوردند که در تحکیم و توسعه روابط دولت خدمات مهم انجام داد و اکنون دائره فعالیتش جدی است که تنها چهار هزار نفر در کلاسهای آن بفرافتن زبان انگلیسی و آشنائی با فرهنگ و تمدن آمریکا اشتغال دارند.

مرسم ازدواج در خرداد ماه ۱۳۰۴ مراسم ازدواج من صورت گرفت. از دو سال پیش از آن



پروفیسور فروید (۱۳۲۷ - ۱۳۵۵ شمسی)

یک تنوع ناراضی روحی در من پدید آمده بود. آقای دکتر سعید مالک علت آنرا تنهایی و نداشتن مونس در خانه

و هم صحبت تشخیص داد و بنویسید او در سند تأهل بر آمدند و چون حجاب برقرار بود وزن و مرد با هم محسوس نبودند توسط دوستان و اقوام يك سال تمام تحقیقاتی بعمل آمد تا بالاخره بانو بنورالسلطنه هروی دختر ارشد بصیرالدوله را واجد شرایط مطلوب شناختند . پس از مشورت با پدرم



بنورالسلطنه هروی کرامت

صورت استخاره‌ای نوشتم و در پاکتی لاک و مهر شده نزد شیخ رمضان علی خطیبی عراقی که از علمای باتقوی و فضیلت و وارسته و مورد اعتماد محله دولت بود فرستادم تا باقر آن

کریم استخاره کند و جواب بنویسد ، وی بر پشت پاکت بسته که موجود است این جملها را نوشت : « البته اقدام کنید که موجبات خیر و خوشی و ویشرفت کار و ثمرات نیک برای شما خواهد بود » . چون ایمان بانجام کار پیدا کردم



میرزا کاتب در ۱۳۰۴

به میانجی‌گری داور و هسر او (بانو منورالدوله دختر مشیرالدوله مظفر) مقدمات کار را فراهم نمودم و روز جمعه ۲۲ خرداد ۱۳۰۴ حاج امام جمعه خوئی و شیخ مهدی

نیم آبادی در بیرون و بیرونه الدوله واقع در خیابان صنیع الدوله نزدیک چهارراه مظهر الدوله (میدان ۲۸ مرداد قلمی) سینه عطری جاری ساختند و روز پنجشنبه ۲۸ خرداد ۱۳۰۴ مراسم عروسی انجام یافت.

چند سال بعد که لزومی جنول معروف و وستن فلد - ماعطر (۱) آلمانی روز تولد برای که جاریه قمری بود باشمی تطبیق کردم معلوم شد که روز تولد با روز عروسی یکی بوده است.

از این بعد سکونت و آرامش مطبوعی در من بوجود آمد و قوت قلب و اطمینان خاطر در من پیدا گشت و در خود استقلال و شخصیتی احساس کردم که تا آن زمان در من بکلی مجهول بود. عاملی که این استقلال را تقویت میکرد خانها و مستغلاتی بود که بصیر الدوله بزرگ از فرزندان خود بخشیده بود و درآمد آنها قسمتی از مطارج آبان را تأمین میکرد و بدینسان هم از این عطیه برخوردار بود.

تأیید آنرا با همسر خود در چشمشاهی واقع در بیست کیلومتری جنوب غربی تهران که قسمتی از آن به بصیر الدوله تعلق داشت بر سر بردم و لذت زیستن با بانویی نجیب و زیبا و مورد علاقه را نخستین بار درک کردم و زندگانی با روشی و جلای خاصی در نظر من جلوه گر شد.

نزدیک سی سال در اواخر شهریور ۱۳۰۴ که بشهر باز گشتم در محافل سیاسی مقدمات

(۱) مظهر الدوله

تغییر دوباره سلطنت فراهم میشد. بطوریکه در صفحات قبل مذکور افتاد روز دوم فروردین ۱۳۰۳ مردم با تأسیس جمهوریت مخالفت کردند و بناچار از این موضوع صرف نظر شد. طرفداران سردار سپه بر آن شدند که وسیله خلع قاجار به را فراهم سازند و رضاخان پهلوی سردار سپه را سلطنت برگزینند زیرا در ایجاد امنیت و برانداختن ملوک طوایف و مرکزیت دادن با امور کشور و استقرار نظم و انضباط و شروع با اصلاحات ختمات بی نظیر به سلطنت نموده بود. در این امر داور و حزم بر اینکالت نقش مهمی بازی کردند. پس از زمینه سازی و فراهم کردن مقدمات داور و همکاران مجلس او طرحی تهیه کردند که بتدریج در حدود خفایای پنج تن از و کلا آنرا امضا کردند. بموجب این طرح اقراض سلطنت قاجار به اعلام میشد و ریاست حکومت موقت بر دوش سپه قویض میگشت و تعیین تکلیف حکومت ب نظر مجلس مؤسسان موکول میگردد و این مجلس موقت برای تغییر مواد ۳۹ تا ۴۰ متمم قانون اساسی تشکیل یابد.

طرح قانون مذکور روز نهم آبان ۱۳۰۴ در مجلس شورای ملی مطرح شد و پس از مخالفت سید حسن مدرس و حاج میرزا حسین دولت آبادی و قزاقان و میرزا حسینخان علاء و دکتر محمدخان صدوق السلطنه بتصویب رسید. در آن جلسه تاریخی پر شور و هیجان من در جایگاه مدیران جراید حضور داشتم زیرا علاوه بر اهمیت موضوع و تأثیر آن در سر نوشت کشور، منافع اصلی طرح در جلسه علنی داور

بود. فصل‌ترین نظرها دکتر محمد مصدق ایراد کرد و داور جواب او را با مهارت و وضاحت داد.

در نتیجه فوقی که در این کار بسبب داور گردید در ردیف رهروان مهم سیاست درآمد و در تشکیل مجلس مؤسسان و تجدیدنظر در قانون اساسی از عوامل مؤثر گشت. حزب رادیکال که از اواخر فروردین ۱۳۰۴ در سازمان آن تجدید نظر بعمل آمده بود با حرارت زاید الوصف در این نهضت عمل کرد و در انتخابات مجلس مؤسسان فعالیت کم نظیر نشان داد. عده‌ای از اعضای برجسته آن در انجمن‌های نظارت بر انتخابات تهران شرکت جستند و عده‌ای دیگر برای تبلیغ و تهیه رأی اقدامات جدی نمودند تا آنجا که پیش از یازده نفر از اعضا نمایندگی مجلس مؤسسان از تهران و ولایات برگزیده شدند.

نمایندگان حزب رادیکال در مجلس مؤسسان عبارت بودند از داور - احتشام زاده - میرزا احمدخان شریعت زاده - میرزا علی‌نقی‌خان بیگلری - میر محمد حسین‌خان حسامی‌عبدالملك - میرزا رضاخان افشار - دکتر مهدیخان ملك زاده - سید ابوالفتح علوی - میرزا علی‌اصغر خان حكمت - سلطان احمدخان راد (عبدالملك) - میرزا ابوطالب‌خان شیروانی مدیر روزنامه مین - صدیق‌السلطان (میرزا اسماعیل‌خان نجومی) - میرزا عبدالباقی چشمی - رضا علی‌خان دیوان بیگی - نگارنده این سطور.

در ۱۵ آذر ۱۳۰۴ مجلس مؤسسان در تکیه دولت (که

شرح آن بهنگام بن‌مخوانی در سالهای قبل از انقلاب مشروطه در فصل اول گشت آمد) منعقد شد. تکیه را با سرعت غرق‌المانه برای این کار آماده کرده و در حدود امکان آنرا مجلس و مزین ساخته بودند.

شیخ حسین یزدی از روحانیان و علمای آزادی‌خواه و روشن‌فکر صدر مشروطیت که تقریباً هفتاد سال داشت براست سنی مجلس معین گردید و من که از جوان‌ترین اعضا بودم بخشی‌گیری بر گریه‌خشم و چون رئیس‌المشورده گوشش سنگین بود بنهار قسمت عمده کار جلسه اول که چند ساعت بطول انجامید برعهده من قرار گرفت.

کمسیون مطالعه مجلس مؤسسان که می‌بایست در مواد چهارگانه قانون اساسی مذاقه و تجدیدنظر کند و گزارش آنرا به مجلس پیشنهاد کند داور را به مخبری برگزید و باین ترتیب نقش مهمی را بهیمن او واگذاشت. داور نیز وظیفه خود را با معنوقوی و ادب مفرط و حسن خلق و لطف بیان بسیار نیکو انجام داد و این مسئله هم بر نفوذ و شهرتش افزود و او را جزو رجال برجسته کشور درآورد.

مواد جدید قانون اساسی که سلطنت‌نوا بر شاه تفضی و در اعتقاد ذکور او برقرار می‌نمود در جلسه ۲۱ آذر ۱۳۰۴ بتصویب مجلس مؤسسان رسید و سه روز بعد مراسم سوگند شاهانه در مجلس شورای ملی انجام یافت.

در ظرف این سه روز اعضاء حزب رادیکال در مجلس مؤسسان با تعیین وقت بهرامی داور رهبر خود جمعاً برای

تبریک بخانه شخصی رضاشاه در خیابان سپه رویی منوره
نظام رفتند. داور یک یک نمایندگان را معرفی کردند
و اغلب حضرت پیر گندام دست داد و اظهار ملاطفت نمود
و امیدواری خویرا در سوق دادن مملکت بطرف ترقی و تعالی
اعلام داشت و اطمینان خود را بانجام مقاصدی که نمایندگان
منتظر انتخاب او به سلطنت داشتند ایراز نمود. این نتیجه
بار بود که من قهرمان جدید مملکت را در مجلس خصوصی
ملاقات می کردم.

در اینجا شاید بپسورد باشد دلایلی که مرا وادار می کرد
براه سلطنت پهلوی در حزب رادیکال عمل کنم و در مجلس
مؤسسان بدان رأی مهم بطور موجز متذکر شوم.

سلطان احمد شاه قاجار گر چه با اعدایان من در تسلیم انفسی
بود ولی بسیار مقتصد و پول دوست و ملاحظه کار و راحت
طلب بود. به سلطنت دلبستگی زیاد نشان نمیداد و خود را
از امور کشور حتی الامکان دور نگاه میداشت و اکتفا باخذ
شهری و تقدیمی از امورین عالی مقام بهر معنی از احترامات
و تشریفات دربار مینمود. از ۱۲۹۸ تا ۱۳۰۲ سه بار بارویا
مسافرت کرد و هر بار چند ماه دور از وطن زیست و نسبت
باخبار و اوضاع و احوال ایران بی اطلاع و بی علاقه بود.
از طرف دیگر پس از صدماتی که مملکت در اثر مداخله دول
بیگانه مخصوصاً از آغاز انقلاب مشروطه کشیده بود، در آن
موقع که دولت روس در نتیجه شورش ۱۹۱۲ مجبور بود
قسمتی از وقت و نیروی خود را صرف امور داخلی کند

و روزنه امیدی برای ایران پیدا شده بود مملکت ما میبایست
تکلیف بطور و از حالت قرون وسطائی خارج و بمرجاده ترقی
افتد و نیرومند گردد تا بتواند هستی و استقلال خویش را
حفظ کند و این امر مستلزم داشتن رهبری بود مقتدر و شجاع
و با اراده. سلطان احمد شاه با ضعف نفس و عجزی که داشت
قادر نبود چنین مسئولیت خطیری را بر عهده گیرد و در صورتیکه
سردار سپه در ظرف چهار سال و اندی وزارت جنگ و ریاست
دولت لیاقت و کفایت و دلاوری خود را به ثبوت رسانده
خفیات بسیار مهم نموده قابلیت خود را برای سوق دادن
کشور بسوی تجدید و ترقی مسلم ساخته بود. اولین و ارزنده ترین
و برجسته ترین خدمت او این بود که نیروی منظم متحدالشکلی
در حدود چهل هزار نفر بوجود آورده بود که متجاسرین
کمونیست را از گیلان و مازندران رانده بساط امیر مؤید را
در سواد کوه و اساعیل آقا سیتقورا در آذربایجان و کرمان
و شیخ خزعل را در خوزستان برچیده بود و پس از سالها
تأمل و پستی و ضعف دولتی بی با ساخته بود که قدرتی
در اقصی نقاط کشور گسترده و زمینه برای آغاز با اصلاحات
اساسی آماده شده بود.

تخصیص دولتی که در سلطنت رضا شاه بوجود آمد
بر ریاست ذکاء الملک فروغی بود. در این دولت وزارت فوائد
عمله که اکنون به چند وزارتخانه مجزیه گردیده (وزارت
راه - کشاورزی - بازرگانی - صنایع و معادن) به داور
سپرده شد و بر حسب تمایل او ریاست کلینه وزارتخانه را

من بر عهدہ گرفتہ ولی مجلس دارالمطہین مرکزی و مشورہ حقوقی و نیز گماکان ادامه دادم زیرا بموجب قانون ۱۶ جزو ۱۳۰۱ انتشار بتدریس و رسالت غیر ایرانی مجاز بود. در نتیجه نو شدن سلطنت در تمام طبقات خصوصاً طبقہ جوان روحیہ خاصی پدید آمد، هر کس نوعی رشتہ با اشیان و نشاط بکار می برداشت. در وزارتخانہ ها جنب و جوش فوق العادہ دیدہ میشد. تمام مردم امیدوار شدند و در حالت یاس و حرمانی کہ قبلاً در قاطبہ خلق مشہود بود مترازل گردیدہ بود. مشکلات و موانع بیحد شمرده میشد و اطمینان بہ پیشرفت و ترقی بسیار زیاد بود. حس ملیت نیروی بسیار پیدا کردہ بود و مردم دقایق عظمت کشور را از نظر میگذرانند.

این روحیہ در وزارت فوائد عامہ جریان داشت و من برانجام وظیفہ منتهای جدیت و صمیمیت و سرعت را بکار میبردیم. برای ساختن راه آهن کہ از بزرگترین آرزوهای ملت ایران بود و قبلاً ہمگی آنرا غیر ممکن میدانستند در همین موقع در وزارت مذکور اقدام شد و لایحہای فوراً تهیه و بہ مجلس تقدیم گردید کہ در مہمن ۱۳۰۴ بتصویب رسید. بموجب این قانون دولت مجاز شد پاک کارشناس امریکائی برای تعیین خط اصلی و توجیہ نقشہ مقامی استخدام کند و ہمینکہ راه آهن اصلی مہمن گردید و بتصویب مجلس رسید ساختن آن آغاز شود.

صمیمیت من نسبت بداور و علائقہای کہ با انجام وظیفہ

داشتیم و سابقہ نمایندگی مجلس مؤسسان باعث شد کہ با احراز ریاست کابینہ در وزارت فوائد عامہ من در حقیقت کار معاون وزارتخانہ را بر عهدہ داشت. باقم بداور هر روز بر محبت و دوستی خود میافزود و اطمینانی بحدی زیادہ گشت کہ اجازه داد در بسیاری از امور رأیاً تصمیم بگیرم و نتیجہ را با او گزارش دهم و او ہموارہ مرا تأیید و تقویت میکرد و ممکن نشد پیشنهادی بکنم و مورد تصویب قرار نگیرد. از جملہ کارهایی کہ بذائقہ فرہنگی برای من متعجبان یافت تأسیس مشورہ تجارت بود. پس از توجیہ اسامانہ و برنامہ و بودجہ مقررہ مذکور بدست دکتور محمود افشار (دکتر در علوم سیاسی و اقتصادی از دانشگاه لوزان سویس) باطمینان برجستہ ای کہ ممکن بود پیشا کرد مانند علی و کیلی - غلامحسینخان کلکف - میرزا حسینخان قہیبی - علی پاشا خان صالح - میرزا حسینخان مہمین - سید محمد حسین شہنہانی بوجود آمد و بسیار مفید واقع شد و بعد از وزارت مصارف منتقل گردید و در ردیف نورۃ ہوم متوسطہ قرار گرفت.

در گفت
ریاست روز از انتشارالمن در وزارت فوائد عامہ نگذاشتہ بود کہ خبر جان گماکان در گفتن بر و فوری او ن توسط سفارت

ایران در لندن بہرمان رسید. علوم طبقات تحصیل کردہ و روشن فکر از این خبر متأسف شدند. انسخوہ و تألم من بی حد و حصر بود و ظل بسیار داشت. من مرشد مسیح صفت

استاد بزرگواری را از دست داده بودم که حق بزرگی برگردم داشت و ایران دوست صمیمی و با وفا و با همتی را از دست داده بودم که در قرن معاصر مانند او دیده نشده و شاید در آینده نیز دیده نشود. وقتی مهربانها و نیکی‌های بی‌حسابه و راهنمایی‌های پندارنده و تأثیرات روح‌پروان آن علامه بی‌نظیر را یاد می‌آورم - وقتی عشق سرشار او را بایران و هر چه ایرانی است بخاطر می‌گذرانم - هنگامی که خدمات صادقانه و دایم‌مدار او را بفرهنگ و تاریخ و ادبیات ایران در نظر می‌آورم - وقتی که رنجهای فراوان و جوان‌مردیهای فوق‌العاده او را در کمک به آزادی‌خواهان و مشروطه‌طلبان و دفاع از ایران در مقابل مظالم روسیه و مسئولیت دولت انگلیس بر می‌شمرم - وقتی که یاد آرزوهای او برای ایران می‌افکنم که در تمام نوشته‌ها و خطابه‌ها و مصاحبه‌ها همواره استقلال و اقتدار کشور ما را چون یک ایرانی میهن پرست از صمیم قلب خواهان بود و برای آن باتمام قوا میکوشید، بر اختیار از دیدگانم سرشکه فرو می‌ریخت ولی چه فایده رفت آن که رفت، آمد آن که آمد

بود آن که بود، خیره چه غم داری؟

خیر در گذشت بچراید نداده شد و همگی از روی طبع و پندای و چندان مقالاتی در اظهار تأسف و شرح خدمات او و حق‌گفتاری نسبت باو انتشار ندادند. از طرف دولت و ملت نیز دو مجلس سوگواری برپا گشت - یکی در تالار محمودیه (وزارت فرهنگ) در ۲۶ دی‌ماه و دیگری در تالار گران

هتل (محل کنونی تماشاخانه تهران در خیابان لاله‌زار) در ۲۷ همین ماه.

مجلسی اولدا میرزا یوسف خان عشار کفیل وزارت معارف افتتاح کرد و مصدق‌هاشم میرزا افسر رئیس انجمن ادبی و نایب رئیس مجلس شورای ملی تأثرات مردم ایران بخصوص ادبا و شعرائ کشور را بیان داشت و از خدمات استاد قیصرسازگری کرد سپس آقای سید حسن خمی‌زاده نماینده مجلس و از قدیم‌ترین دوستان آن مرحوم خطابه بلخی در شرح اوصاف و فضائل و خدمات ادبی و سیاسی او ایراد کرد. حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی نماینده مجلس نیز که از دوستان آن شاعر و بان بود بطور موجز خاطره‌هایی از خصائص اخلاقی او ذکر نمود. آنگاه متن دو تلگراف تأثر بحق شناسی از خدمات آن استاد و عطیت بهمان‌را و یکی از طرف وزارت معارف و دیگری از طرف انجمن ادبی قرائت و تصویب و بانگلیسی ترجمه و همان‌روز بدانشگاه کیمبرج و مادر آن مرحوم بانگلستان مخیره شد. در این مجلس هیئت دولت و نمایندگان مجلس شورای ملی و رجال علم و ادب ایران حضور داشتند و همگی از این مصیبت متأثر بودند. در پایان جلسه‌م حسن بدیع عضو انجمن ادبی که بعداً وزیر مختار ایران در عربستان سعودی شد اشعاری که سروده بود قرائت کرد که چند بیت آن در اینجا نقل میشود:

حضرت استاد معظم بمرآون

رفت از این نار بدوا القصر ار

شاید ای بود به عالم بزرگ
مرگ چنین عالم حکمت شعار
چشم اندب بود و عجب نی اگر
چشم اندب گشته پراو اشکبار
گرچه پرمده است ولی زلفه است
نام گرامیش درین روزگار
مانده اثر های نفیس و بدیع
از قلم او به جهان یادگار
رئیس ایمن ادبی نیز ماده تاریخ در گفتاورا نداین
ریاضی سروی :

پگنشت چو از هزار و سیصد چهل و چهار
یا نهمد و بیست و شش فزون شد بهزار
انوارد پیراون فاضل شرق شناس
چنان را بره علم و ادب کرد تشار
مجلس دوم از طرف حزب رادیکال منعقد شد . دراین
مجلس علاوه بر هیئت دولت و رجال و شخصیت های مهم
ملکتنی وزیرای مختار و مأمورین سیاسی دول متحابه مقیم
تهران نیز حضور داشتند . داور رهبر حزب و وزیر فواید
عامه مجلس را گشود و میرزا احمدخان شریعت زاده نماینده
مجلس و عضو هیئت مدیره حزب نفی بقراری در تقدیر
از خدمات بیرونی و سرپرست ایراد نمود . آنگاه نویسنده رسید .
طبق تصمیم هیئت مدیره حزب من زبان فرانسه خدمات
او را به فرهنگ ایران و نهضت مشروطه مجتلا بیان کردم که

متن آن در روزنامه میهن مورخ اول بهمن ۱۳۰۴ چاپ گردید
و برای کلیه سفارتخانه های تهران و نمایان از محافل
و مؤسسات ادبی و علمی اروپا از جمله دانشگاه کیمبریج
ارسال گردید . بخشی از نطق مذکور عیناً در مجله کیمبریج (۱)
که نشریه رسمی دانشگاه کیمبریج بود در شماره ۲۶ فوریه
۱۹۲۶ (مطابق ۲ اسفند ۱۳۰۴) انتشار یافت و در مجلات
دیگر انگلیسی نیز نقل گردید و قدرشناسی و سپاسدانی مردم
ایران نسبت به یک دوست و اقامه و خدمتگزار رسمی این کشور
به سبب عالیان رسید (۲) .

یکی از اقدامات اساسی رضاشاه پس از
تعیین ولیعهد
نیل سلطنت تعیین جانشین خود بود
که ژرف بینی و مآک اندیش او را ظاهر می ساخت . شاید
رضاشاه تاریخ ایران را بتفصیل مطالعه نکرده بود ولی از
افواء رجال و مشاورین خود بتواند شنیده بود که در ادوار
گذشته هر وقت پادشاهی در گذشته و مملکت وایعهد نداشته
آخوب و هرج و مرج روی داده و مصائب پیشمار بر مردم
وارد و خونریزی ها شده و مدت ها طول کشیده تا شخصی پس
از کشمکش و زورخورد بسیار زمام امور را بدست گرفته
و چه بسا آن شخص از خاندان سلطنت هم نبوده است . باین سبب

(۱) The Cambridge Review

مجلس شورای که سرمدین یار دبیر هیئت اعلیّه شرایه است و نماینده هیئت
میان (روایان) در وقت آشنی از خلق مذکور بدین ذکر نام گرفته است .
(۲) برای بیرون بردن فکر خلق من متن مذکور در آخر کتاب بطبع میرسد .

پس از اینکه مجلس مؤسسان سلطنت را در دومین پهلوی موروثی کرده پیدرنگه در ۲۶ آذر ۱۳۰۴ با دستور فرمان خاصي والا حضرت همايون شاهپور محمدرضا پهلوی فرزند ارشد



والا حضرت همايون شاهپور محمدرضا پهلوی در ايراني که
توليد شده بر گريد شده (۱۳۰۵ هجري)

خود را بولایت عهد برگزید و در هشتم بهمن ماه این تصمیم را ضمن تشریفات رسمی اعلام فرمود .

پامداد روز مذکور مدعوین که عبارت بودند از علما و رجال و نمایندگان مجلس و امراء لشکر و رؤسای مهم وزارتخانهها در کاخ گلستان حضور یافتند و در توصف موشمال و جنوب تالار بزرگ و باشکوه موزه طبق ترتیب معینی قرار گرفتند . من بعنوان نماینده مجلس مؤسسان در سه چهارمتر فاصله از تخت طاوس که در منتهای غربی تالار جا دارد در این مراسم شرکت داشتم .

والا حضرت همايون که در آن موقع پا بر حلقه حلق سالکی گذاشته بود دو ساعت به نيمروز با متانت و وقار شگفت آور با تشریفات خاص وارد و در صدر تالار جلوی تخت طاوس قرار گرفت . بلافاصله سردار معظم خراسانی تیمورتاش روز در میان پهلوی پادشاه نشستن فرمان همايوني در جلو و هیئت وزیران در عقب قدم بتالار نهادند . در این موقع سلام شاهنشاهی نواخته شد سپس والا حضرت همايون باستقبال فرمان ملوکانه شتافت و آنرا بوسید و بجای خود باز گشت . وزیر دربار پهلوی در سکوت مطلق که تنها شایك توپ از دور گاه بگاه آنرا می شکست فرمان را با آوای بلند و شرعه قرائت کرد و به ذکا دالملك فروغی نصحت وزیر تسلیم نمود . آنگاه یکی از علماء بوالا حضرت تبریک گفت و مراسم پیاپیان رسید .

همین که ولیعهد با تشریفات لازم تالار را ترک کرد از مدعوین در تالار عاج پذیرائی شد و شب همان روز در وزارت خارجه ضیافتی بر پا گردید و در شهر چراغانی

صورت گرفت. در این ضیافت علاوه بر وزرا و رجال و نمایندگان مجلس مأمورین خارجه مقیم تهران نیز حضور داشته و بحضور والا حضرت مرفی شدند.

از این بعد من در جشنها و مجالس رسمی دعوت شدم چنانکه در سلام نوروز ۱۳۰۵ در برابر شخص العاصره شرکت نمودم و در مراسم تاجگذاری و رشاد در چهارم اردیبهشت ۱۳۰۵ که در کاخ گلستان با شکوه و جلال تمام برگزار شد و ضیافتهای متعاقب آن حضور داشتم و با اشخاص مؤثر در حکومت مشورت و آشنایم و این مسئله بلافاصله در کارهایی که بعهده گرفتم تأثیر فراوان داشت.

تحت وزارت
شرف
پس از انجام مراسم تاجگذاری، دوره
ششم قانون گذاری در اوایل خرداد
۱۳۰۵ گشایش یافت و کابینه مستطبی
شد و مستوفی الممالک ریاست دولت را برعهده گرفت و داور
که بنمایندگی مجلس انتخاب شده بود وزارت فواید عامه
را ترک گفت و در ردیف و کلا درآمد و محبیر السلطنه عدالت
وزارتخانه مذکور را متصدی گردید. من نیز وزارت معارف
پار گشتم و شغل اصلی ام معنی دار السلطین مرکزی و مدرسه
حقوق شد.

پس از پایان یافتن امتحانات سالیانه تحویل تابستان را
در باغ کلاه فرنگی در لوزان شمیران واقع در نوازده
کیلومتری تهران در مشرق سلطنت آباد که به قصر النوله
پدر خانم ملحق داشت پسر مردم و یادداشت‌هایی که برای

تدریس اصول آموزش در کلاس عالی دار السلطین مرکزی
تهیه کرده بودم تالیف و تکمیل و بسط تحریر کشیدم و در سال
تحصیلی بعد آنها را بصورت کتاب برای چاپ آماده ساختم.
در آن موقع کتابفروشی‌ها برای طبع کتابهایی که بکار
عده معدودی اهلین بخورد آماده نبودند و وزارت معارف
هم اعتباری برای این قبیل امور نداشت. همین جهت
سلیمان میرزا در موقع وزارت خود همیشه در انبام «کلیسیون
معارف» تشکیل داد و از سرانوسیه و بعضی از خداوندان
مکتب مبللی در حدود ده هزار تومان برسم اعانه
جمع آوری نمود. هشت مذکور طبع کتب اختصاصی معارف
را و وجه همت خویش قرار داد. دکتر محمد مصدق السلطنه
و حاج میرزا یحیی دولت آبادی از اعضاء برجسته کلیسیون
متن کتاب را دیدند و پسندیدند و به پیشنهاد آنها کلیسیون
طبع آنرا تصویب کرد و بنا شد هزار نسخه چاپ کنند و یکصد
جلد حق تألیف بنگارند و بدهند. در ۱۳۰۶ کتاب را در مطبعه
مجلس با حروف اعلی و کاغذ ممتاز تحت عنوان «اصول
علی علم تربیت» شروع بچاپ کردند و یک سال تمام طبع
آن بطول انجامید و در مهر ۱۳۰۷ در چهارصد صفحه رسمی
منتشر گردید. تا آن عصر که کتابها اغلب با چاپ سنگی یا
سری ناقص و بیضط بود کتاب مذکور لااقل از حیث ظاهر
در نوع خود کم نظیر و از آغاز دوره جدید پهلوی نمونه‌ای
از چند بود. با اینکه قیمت آن فقط هشت قران معین شد
چهار پنج سال طول کشید تا نسخ آن بفروش رفت. این

سومین تألیف نگارنده بود که بزور طبع آراسته شد .
 کار دیگری که در تابستان ۱۳۰۵ انجام دادم مربوط
 به قریه لوزان بود . این نخستین بار بود که در محکمه ییلاقی
 چند هفته را میگذراندم بنابراین از راه کتیکای خانها
 را بتدریج مورد معاینه قرار دادم و با بزرگان محشور شدم
 و از وضع زندگانی آنها آگاه گشتم و در حدود مقننرات آنها
 و مقتضیات زمان نکاتی را جع به بهداشت تذکر دادم .
 چون در لوزان يك مكتب خانه بایست شاگرد وجود
 داشت استبهاط کردم که میتوان در آنجا مدرسه تأسیس کرد .
 این بود که مقننرات کار را فراهم ساختم و از بصیر الدوله
 خانه ای را که باو تعلق داشت برای این کار تقاضا کردم و پس
 از موافقت او وقتی شهر مراجعت کردم و مصدق کار اندازی
 شدم بودجه يك دبستان را بایك معلم برای سال ۱۳۰۶ تأمین
 و مدرسه را تأسیس کردم . دبستان مذکور در هر روز زمان دریا را
 بر دین سطح زندگانی مردم دهکده تأثیر فراوان داشت
 و بتدریج همگی آنان پاسواد شدند و از خود خانه شخصی
 با رعایت اصول صحی پیدا کردند . چندی از فارغ التحصیلان
 آن هم شهر رفته وارد دبیرستان شدند و بمدارس عالی راه
 یافتند و از میان آنها مهندس و پزشک و منفذ ساز بیرون آمد
 و این مسئله بیش از پیش مرا معتقد ساخت که تعلیم و تربیت
 واقعی تریاق کلیه دردها است لذا بیشتر مجاهدت نمودم
 تا از این راه بمرم خدمت کنم .
 در پایان تعطیلات تابستان ، بکار تدریس در مدارس المصلین

و مدرسه حقوق اشتغال ورزیدم . اندکی از مال تحصیلی
 گذشته بصیر الدوله وزیر معارف که از مورد اول وزارت
 در ۱۲۹۹ - ۱۲۹۷ لطف خاصی نسبت بمن داشت مرا
 بوزارتخانه دعوت و معاونت اداره کل معارف را تکلیف
 فرمود . محرک عمده دعوت را تشریع سلطنت و آغاز عصر
 جدید و لزوم اقدامات اساسی در کلیه شئون مملکتی بیان
 داشت و مرا به تعهد این خطه تشویق نمود .

من بامر اصلی که پیوسته بودم و سوابقی که در وزارتخانه
 داشتم و در صفحات قبل بنظر خواننده گرامی رسید در قبول
 پیشنهاد وزیر معارف تردید داشتم و تصور میکردم که بایستی
 کار مهمتری بعهده بگیرم و مستی مستقل داشته باشم تا بتوانم
 خدمتی انجام دهم - خدمتی که متناسب با عصر جدید باشد .
 از طرف دیگر ریاست اداره کل معارف که امور کلیه مدارس
 را تحت نظر داشت با دکتر ولی المخان خیر بود . وی
 دانشمندی بود که پنجاه سال از عمرش رفته و پخته و کامل
 بود . هردی بود شریف و مهربان - وارسته و نیک نفس -
 نجیب و آرام - خوش دو و خوش گفتار - نوع پرور که با تمام
 مردم وزیرستان و مستیاریان با وفق و مدارا رفتار میکرد
 و پیوسته تابع استدلال و منطق بود . بعضی سیور و شکیبا
 و ملاحظه کار بود که همواره مرتباً و رخصا در پیش داشت
 و با لبان خندان ناملامیات را تحمل میکرد و تألمات درونی
 را پنهان مینمود و دم نمیزد . بنابراین با چنین رئیسی آسانی
 میشد کار کرد و وی را آماده برای قبول افکار تازه و اصلاحات

نبود و در رشته تعلیم و تربیت که رشته تخصصی او نبود همیشه او را متقاعد ساخت و مسلم بود که بدانشتن ملکات فاضله که ذکرش رفت باسلطان خود صمیمی میشد و در کار او اختلال نمیکرد و سعی نمینمود دیگران را بر خند او برانگیزد یا او را محدود کند و جلوی اقدامات او را بگیرد. باضافه با احرار آزمتایندگی در مجلس مؤسسان و ریاست کابینه وزارت فواید عامه و تأسیس خانواده و کدریس در عالی ترین مدارس تهران بنظم محرز آمد که به نظریات و پیشنهادات



دکتر ولی اکبر غلیباف (۱۳۲۹ - ۱۳۵۳ شمسی)

من توجه کافی مینمود خواست شد و راه برای عمل و اقدام بازخواست بود. این بود که پس از محالمة دعوت وزیر معارف را قبول کردم و از دهم آبانماه ۱۳۰۵ بکار مشغول شدم و امور

اماره کل معارف را قیضه کردم و در همین حال دروس خود را در معرجه حقوق و دارالمطالین سرگزی در غیر ساعات اداری ادامه دادم.

مهمترین کاری که با نو شدن سلطنت حیاتیست در معارف انجام پذیرد تهیه اعتبار برای تأسیس معرجه در قضیات و دعوات بود. در دیماه ۱۳۰۴ مجلس شورای ملی در قانون میزبانی املاک تبصره ای اضافه کرده بود که نیم درصد عایدات املاک اربابی و موقوفه و مصرف تحصیلات ابتدائی برسد چون میزبانی املاک سالها بطول میانجامید و میزان عایدات املاک اربابی معلوم نبود تا سهم معارف مشخص باشد قرارداد لایحه جدیدی برای تأمین اعتبار جهت تعلیمات عمومی تهیه گردد. این کار با مساعدت دکتر میلسپور رئیس کل محالیه صورت گرفت باین ترتیب که یک هفتم مالیات املاک اربابی علاوه بر مالیات اخذ و در اختیار وزارت معارف گذاشته شود. در ماه پس از شروع من بخدمت این لایحه تقدیم مجلس گردید و با استقبال پر شور مجلس و مردم و مطبوعات مواجه شد و در اردیبهشت ۱۳۰۶ بتصویب رسید و بلافاصله بموقع اجرا درآمد.

نحوه کار وزیر
در بهمن ماه ۱۳۰۵ مستوفی الممالک
از ریاست دولت استعفا داد ولی پس از
حجت
چند روز مجدداً مأمور تشکیل کابینه
شد. در این کابینه تدبیر رئیس مجلس شورای ملی بوزارت
معارف و دناور و رهبر حزب رادیکال در مجلس بوزارت عدلیه

برگزیده و معرفی گردید .

دراثر کنشی کار مرعطیه و طولانی بودن محاکمات و شیوع فساد عموم مردم از دستگاه عدالت ناکی بودند .
بهین جهت رضائاد در سنده بود عدلیه را شخصی پیارد که بامور قضائی وارد باشد و در اخذ تصمیم و قبول مسئولیت با قضاات و دلیر ، از نیرو عدلیه بداور تکلیف شد . وی مشکلات کار و مخالفتها بلکه خصوصتها را پیشینی میکرد و بهین جهت حاضر بقبول وزارت عدلیه نبود و این مسئله را در مجلس هم عنوان کرد لیکن مستوفی الممالک با محبوبیت و وجهه ای که داشت و رضائاد با قنونی که بنسب آورده بود او را متقاعد برای فتدکاری نمودند .

روز ۲۰ بهمن ۱۳۰۵ که داور نخستین بار پس از معرفی رسمی ، بدلیه رفت معاون رئیس کابینه را تغییر داد و بموجب ابلاغی که در جر اید انتشار یافت کلیه محاکم قضائی و دوایر و شعب وزارت عدلیه را منحل کرد و چند روز بعد که مجلس شورای ملی بدولت جدید رأی اعتماد داد ، لایحه اختیارات وزیر عدلیه را در جلسه ۲۷ بهمن تقدیم کرد و پس از بحث فی المجلس بتصویب رسید بموجب قانون مذکور داور مجاز شد قوانین و تشکیلات عدلیه را اصلاح کند و هر کسی را صلاح بداند برای عدلیه استخدام کند . برای رسیدگی به پرونده کارمندان قضائی واداری و اشغالبا اعضاء خوش سابقه و درست و شایسته احتیاج به کسی داشت که مورد اعتماد شخص او باشد . این بود که مرا پنهان خود خواست

و مطلب را بومیان گذاشت . من از او يك روز مهلت برای مطالعه و عرض جواب خواستم و پس از تفکر زیاد باین نتیجه رسیدم که رشته تحصیلی من در تعلیم و تربیت بوده و بدانشتن معاونت اداره کل معارف میتوانم مصدر خدعات عمده بشوم و از خود ایشکار نشان دهم و حال آنکه در کار عدلیه و حقوق وارد نیستم و فقط میتوانم از اطلاعات عمومی و عقل سلیم استفاده کنم و این امر را هر کسی میتواند انجام دهد . بدلاوه بریدن از این شاخه بآن شاخه و رفتن از این وزارتخانه بآن وزارتخانه موجب خواهد شد که در محل خدمت رشته لغو نام و مقام مستحکم نداشته باشم . دکتر میسبو هم در ۱۳۰۱ بمن پیشنهاد کرد که بوزارت مالیه بروم و بهین جهات من مصورت خواستم بنابراین نامه زیر را بدو نوشتم :

قربانت بروم بنده فکرهایم را کردم . از لحاظ تحصیلات و پیشرفت شخصی با وضع فعلی که دارم تغییر فصل دادن بعقیده بنده صلاح نیست . بدلاوه ممکن است برین بنده را بدلیه وسیله حمله قرار دهند .

معدالک چون مرابب صمیمیت و ارادت واقعی من بحضور محالی از حد توصیف خارج است چنانچه تصویر غیر واقعی جزئی اختلال در یکی از امور عدلیه پیدا شود هر امری بفرمائید اطاعت میکنم .

قربانت خودم عیسی .

داور که منصب و جوانمرد بود هیچگاه منافع دوستان خود را از نظر دور نیداشت و آنرا منافع خدای منافع خود

نی ساخت. در این مورد هم از زمین من بهمنیه صرف نظر کرد ولی همچنان لطفش دوباره من را پادشاه ماند.

با آمدن تدین بوزارت معارف بر اختیارات من افزوده شد زیرا چنانکه در فصل اول و در همین فصل اشارت رفت با من سابقه موید طولانی داشت و شخصاً مرد مقتدر و با اعتمادی بود و کسانی که با او کار میکردند طبقاً از قدرت او بهره مند میشدند. در موقعی که من در سیفصرالدین مقدمات عربی و علوم دینی میآموختم سید محمد خراسانی (پیرچندی) در حجره غربی جنب بقعه منزل داشت و طلاب میگفتند که نزد میرزا عبدالرزاق خان بطوری ریاضی میخواند. بعد که به مدرسه کمالیه رفتم وی معلم عربی ما شد. زبان و ادبیات عرب و صرف و نحو تسلط کامل داشت و معلم بسیار چندی و دلسوز و دقیق و سخت گیری بود. تمام دروسی که میداد فهمیده و مرکوز ذهن میشد. بیاناتش روشن و واضح بود. مردی بود با شهامت و صریحاً للهجه داشت. در مدرسه کمالیه متعلم و معلم و مدیر ازاو حساب می بردند و دستورهایش پیرونگه اجرا میشد و کسی را با او پاری چون و چرا نبود. روزی شاگردان کلاسی چهارم یا پنجم دوسی که آقا سید محمد طایفه بود به صورت اینکه برای هفته بعد امتحان خوب یاد نگرفته بودند در موقعی که کلاسهای دیگر حاضر بود همگی را برای تنبیه بدنی نزد مدیر مدرسه فرستاد. با وجود اینکه عمای از شاگردان مذکور از حیث درس و اخلاق سرآمد اقران بودند مدیر خود را ناگزیر

بعد تمام آنها را بوسیله چند فراش با ترکه انارکف دستی برد. در حیاط مدرسه غوغا بر پا شد تا آنجا که شاهزاده امان‌الله میرزا میرینج قزاق (پدر آقای سید امان‌الله جهانپانی سابق) که باغ معیر آمده بود از در فرعی که باغ مذکور به مدرسه داشت وارد شد و با ظلم و فراوانی سخت بر خاش کرده و زجر اطفال را متوقف ساخت و حیاهو را خواباند.

در اوایل مشروطه آقا سید محمد که با هوشمندی فوق العاده از طرز اداره مدارس جدید و تشکیلات آنها آگاه شده بود در محله بازار شخصاً تأسیس مدرسه اقدام کرد و آنرا مطابق طبع آنروز «تدین» نامید تا مردم بازار رغبت بفرستادن فرزندشان خود کنند. مدرسه تدین چندین نوبت یافت و متجاوز از سی سال خدمات مهم به نشر معارف جدید کرد. وقتی من از اروپا باز گشتم سید محمد تدین عضو شورای عالی معارف بود و از تهران پناهندگی دوره چهارم مجلس انتخاب شده بود و چنانکه سابقاً مذکور افتاد نزد من چندی انگلیسی خواند. بنابر این رابطه منوی بین او و من موجود بود. در نتیجه سالها تدریس در مدرسه کمالیه و تدین و اداره کردن مدرسه و مطالعه کتب مصری و بیرونی نسبت به معارف و تعلیم و تربیت با اطلاع و بسیار کنجکاو و مایل بود که از اهل فن استفاده کند. روزی که بوزارت منصوب شد عیانه را تبدیل بکلاس کرد. در آن موقع در حدود چهل و پنج سال داشت و چون احترام بسیار برای دکتر ولی‌المعلنان قسری رئیس کل معارف قائل بود دستور داد که من در مقام خود

باقی بماند ولی تعلیمات عالیه را رأساً اداره کنیم و تمام مراسلات و پیشنهادهای اداره کل معارف قبل از صدور از طرف من پاراف شود .

در مدت پانزده ماه که تنهین وزارت معارف را بر عهده داشت جنب و جوشی در آنجا پدید آمد، از جمله کارهایی که انجام شد و در آن روزها باعث مسرت فوق العاده و تقویت



میر محمد الدین (۱۳۳۰ - ۱۳۹۰ هجری قمری)

روحیه مردم و تشدید غرور ملی گردید البته امتیاز حضرات مملکت بود که ناصر الدین شاه و مظفر الدین شاه پسران شاه پسران شاه

بودند ، دیگر تصویب رساندن چندین قانون که در آن زمان معمولاً وقت زیاد می گرفت و تدبیر بواسطه سابقه و کالات و ریاست مجلس و تجربیاتی که اندوخته بود آنها را در مدت کوتاهی از کمیسیونها و تصویب مجلس گذراند . مهم ترین این قوانین عبارت بود از قانون اعتبار تعلیمات عمومی مصوب اردیبهشت ۱۳۰۶ و تکمیل آن در ۱۳ مهر ۱۳۰۶ - قانون تأسیس شورای معارف در ولایات و قانون ورزش اجباری در مدارس مصوب شهریور ۱۳۰۶ - چند قانون دیگر برای استخدام معلم جهت مدرسه حقوق و صنعتی از فرانسه و آلمان . در زمان او مدرسه حقوق و مدرسه سیاسی مبدل به مدرسه واحد بنام مدرسه حقوق و علوم سیاسی شد - مدرسه تجارت از وزارت فوائد عامه به وزارت معارف انتقال یافت - تمام مدارس خارجی فرانسوی و انگلیسی و امریکائی و روسی مکلف و ملزم شدند فارسی و تاریخ و جغرافیای ایران را به محصلین ایرانی خود طبق برنامه وزارت معارف بیاموزند - بسیاری از اسامیها و برنامهها و آئین نامههای مدارس اصلاح شد و تصویب شورای عالی معارف رسید که شرح آنها موجب ملال خواهد بود . با اجرای قانون اعتبار برای تعلیمات عمومی پیش از دویست باب مدرسه در قسبات و دهات تأسیس گردید و ادارات المعلمین شبانه برای تکمیل معلومات آموزگاران و آشنا ساختن آنها با اصول جدید تعلیم و تربیت که در قانون مذکور پیش بینی شده بود دایر گشت . در دی ماه ۱۳۰۶ وزیر معارف تغییر کرد و اعتماد الدوله

(یعنی قراقرلو) که در دیوان جدید التاسیس تمیز مستشار بود بوزارت معارف تعیین گردید . ریاست دولت از خرداد ماه ۱۳۰۶ بهند متبر السلطنة هدایت بود .

اعتمادالدوله شخصی بود اروپا دیده و تحصیل کرده و آشنا بزبان و ادبیات فرانسه و معتقد بطرز تربیت لاتین . در آن موقع متجاوز از چهل سال از عمرش گذشته بود . مرضی بود لاغر و بلند بالا - شریف - خوش قلب - دست باز - بسیار پای بند با آداب معاشرت اشراف . وقتی به پراگ و برلین می‌رفت خود بهاءالملک می‌رسید از چند معتری تعظیم می‌کرد . همواره لباس مشکی می‌پوشید و کفش برقی بر پا داشت . بگفته موسیو حس (۱) استاد مدرسه حقوق اعتمادالدوله چون یک سناتور فرانسوی مبایه آداب و با اطلاع بود . چون علاقه وافر بادیب و هنر داشت بنامشندان و ادبا بسیار احترام می‌گذاشت . ادیب پیناوری را که از فضول شعرای محاصر بود اغلب در باغ بزرگ و مصفاای خود در خیابان خاقانی نگاه می‌داشت و با اکرام فوق العاده از او پذیرائی می‌کرد . بانسرتالدوله وزیر مالیه از اتمام تحصیل پوست بود و از قرار مسموع به پیشنهاد او بوزارت معارف انتخاب شده بود .

من در موقع تحصیل در اروپا با پسران در کوچکتر اعتمادالدوله ، قی خان قراقرلو آشنائی داشتم و پیوسته او با بهاءالملک در تهران حشر بینا کردم و از ملاقات آن بزرگوار که بسیار متواضع و کریم بود محظوظ و بهره‌مند

(۱) Home

می‌شدم . لیکن با اعتمادالدوله تازمانی که بوزارت معارف منصوب گردید رابطه نداشتم .

دو سه روز پس از انتصاب بوزارت مرا بخانه خود فراخواند و راجع به تحصیلات من به تفسیل پرسش کرد و از دانشنامه‌های من استفسار نمود و تلویحاً تمایل خود را



اعتمادالدوله که از ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۲ عیسوی وزیر معارف بود

بدیدن آنها ایراز داشت که البته روز بعد بنظر او رسید . من استنباط کردم که حسودان و بدخواهان سعادت گریزانند و وزیر خواسته است شخصاً بموضوع رسیدگی کند زیرا که در چنین ملاحظه اسناد آهسته می‌گفت : عجب ! عجب !

در هر حال اعتمادالدوله از آن روز پیدای پانین بسیار گرم گرفت و اظهار اعتماد نمود و در کلیه کارهای صարخی از من نظر خواست. من هم بدون مضایقه پیشنهادهای لازم تقدیم کردم که از همه مهمتر احترام محصل بازوها بود. دلیل صده هم این بود که پس از آن شدن سلطنت در هر کار که دولت میخواست با اصلاحات اساسی مستیزند «آدم» وجود نمداشت. برای راه آمان که رضاشاه بدین دلبستگی فراوان داشت - برای تکمیل عدلیه که داور مشغول بهدیری بود - برای تأسیس دانشگاه - برای ایجاد کارخانههایی که مورد نظر بود ملکیت محتاج بانواع متخصیص بود. پاداشتن ریاست تعلیمات عالییه و معاونت اداره کل معارف طبعاً پیشنهاد اینگونه مطالب از وظایف و در صلاحیت من بود. وزیر معارف و معاون (عنایتالله خان سمیعی مدرالدوله) با این نظر موافقت داشتند و پس از مذاکره با تیمورتاش وزیر دربار بهلوی بهرض شاهنشاه رسید و بنا شد لایحه آن در اداره کل معارف تهیه و تقدیم هیئت وزیران و مجلس شورای ملی شود. لایحهای که تقدیم شد در جلسه اول خرداد ۱۳۰۷ بتصویب رسید و ملوک عمل قرار گرفت و نخستین سنگه بنای اصلاحات اساسی شد.

در این موقع اعتمادالدوله مرا بمنظر ریاست تعلیمات عمومی کشور خود خواست و با حضور معاون گفت که در نظر است قانون اداری و وزارت معارف تصویب ۱۲۸۹ بموقع اجرا گذاشته شود و اداره کل

معارف بدو اداره تعلیمات عمومی و معارف طبق قانون مذکور تجزیه شود و مرا مخیر با انتخاب یکی از آن مو کرد. چون تمام جلو جهد صرف بط و توسعه مدارس ابتدائی و متوسطه میشد و میدان عمل بسیار فراخ بود من بدینگونه اداره تعلیمات عمومی را برگزیدم و از اول تیرماه بریاست آن با ۱۹۱ تومان حقوق که حقوق حداکثر پایه هفت بود منصوب گشتم. آقای میرزا علی اسفرخان حکمت بریاست اداره معارف و دکتر ولی المغان نصر که قبلاً رئیس اداره کل معارف بود بریاست مدرسه طب معین گردید.

از این پیدای من در کار خود اختیار تام داشتم و وزیر در حدود قوانین موضوعه مرا آزاد گذاشت که در تشکیلات مدارس ابتدائی و متوسطه و اساتیدها و برنامهها تجدید نظر کنم و آنچه باید بتصویب شورای عالی فرهنگ برسد پیشنهاد کنم. من در حدود روزی پانزده ساعت کار میکردم. شیها پروندهها و مراسلات بطور حهای جدید را در خانه مطالعه میکردم و تا نیمه شب مشغول بودم. اگر بنواهم کارهایی که انجام دادم بر شمارم ممکن است جدل برخودستانی شود.

شرح عدلهائی که انجام یافت بایست بقلم مورخی در سنوات آینده نوشته شود تا صاحب و بخش در آن راه نیابد و حقیقت امر بر همه کسی روشن و مشهود افتد. در اینجا من همینقدر مینویسم که تمام نیروی خود را با کمال صمیمیت و با نهایت دلسوزی و علاقه صرف انجام وظایف خود کردم تا آنجا که در نیمه شهریور ۱۳۰۷ تمام وسایل گشایش مدارس

و شروع بدروس فراهم گردید و این نخستین بار بود که در آغاز سال تحصیلی موجبات کار در تمام مملکت آماده بود. البته در تمام اطلاعات خود اصول جدید تعلیم و تربیت را در حدود امکان بکار بستم و وزیر معارف بعدی سرور شد که در ۱۸ مهر ۱۳۰۷ بموجب ابلاغ مرا بپایه هشت اندری ارتقاء داد و شش هزار ریال پاداش اعطا نمود.

طبق قانون اعزام محصل بارو یا میبایست هر سال لااقل یکصد نفر از فارغان تحصیلهای مدارس متوسطه و عالی به خارج فرستاده شود. چون عده فارغان تحصیلهای پزشکی و حقوق که تنها مدارس عالی آنوقت بودند بسیار قليل بود و همواره فارغان تحصیلهای متوسطه هم یکصد و پنجاه نفر نمیرسید اجازه تعلیمات عمومی ناگزیر به تکمیل مدارس متوسطه موجود و تأسیس دبیرستانهای جدید بود. برای نیل باین مقصود میبایست معلم خارجی استخدام شود زیرا دبیر واجد شرایط در مملکت پیدا نمیشد. بموجب لایحه‌ای که در ۲۱ مرداد ۱۳۰۷ بتصویب مجلس رسید اجازه داده شد هشت نفر معلم از فرانسه استخدام شود. چند آزمونگاه نیز از فرانسه خریداری شد. برنامه‌های مدارس ابتدائی و متوسطه مذکور و اثاث اصلاح گردید و بعضی تحصیلات و بصحت امتحانات نهائی توجه مخصوص شد. در مدارس دخترانه تعمیر منزل و خانه‌داری و درزی‌گری و بهداشت از اهم مواد برنامه گشت و درجه‌ات مقرر شد قسمتی از وقت شاگرد صرف کمک به خانواده و زراعت و دامداری شود.

در نتیجه اصلاح آئین نامه امتحانات نهائی در مهر ۱۳۰۷، و مراقبت در حسن اجرای آن و مخصوصاً مدت کامل در اهتمام بهشت متحده و شوالان امتحان و فراهم ساختن وسایل کار (الزقیل ساختن دو تالار بزرگ در ننگرستان برای دبیرستان علمیه و تهیه اوراق مخصوص امتحان) در خرداد ماه ۱۳۰۸ عده زیادی از داوطلبان مرمود شدند. در امتحانات کتبی دوره اول متوسطه شماره پذیرفته شدگان در حدود سی درصد بود. بقیه یا تجدیدی یا مرمود گشتند. مرمودین بتکلیف افتادند و بعضی از نمایندگان مجلس شورای ملی به حمایت آنها برخاستند و از وزیر معارف تقاضای تجدید نظر در نمرات و ارفاق نمودند و او از راه ترحم داشت متشابهل با رفاق میشد و در نظر گرفت که با تصویب شورای عالی معارف چند واحد به نمرات بیفزاید تا عده زیادتری قبول شوند. من چون بصحت امتحانات و وقت کامل در تصحیح اوراق و عدم تبعیض اطمینان داشتم و از لحاظ تعلیم و تربیت پس از اعلام نتیجه امتحانات کتبی، هر گونه ارفاق را گناه می‌شردم و آنرا نسبت به متحصن و من میدانستم با پیشنهاد تجدید نظر سخت مخالفت کردم و سعی نمودم مضرات این کار را نمایان سازم و تأثیر آن را دوستی او کان معارف و منزل سطح تحصیلات خاطر نشان کنم. روز بعد که در اداره تعلیمات عمومی مشغول بودم خبر آوردند که جمعی از مرمودین ظاهراً بتحصیلک بعضی از سیاست بافان و دوسه تن از رؤسای سابق وزارتخانه بطرف ننگرستان (مسقط

امتحانات) میروند تا اوراق امتحانات را بهوزارتد . من ازوزیر فرهنگه پیرنگه اجازه رفتن بمدرسه علمیه را خواستم . اعتمادالدوله مایل بدین امرنبود وقرس داشت که مبایا هتک حرمت یا خطری پیش آید لیکن درآثر اصرار من موافقت فرمود ولی باتلافون پرنس شهرمانی دستورداد که فوراً عدهای پاسبان بدانجا گسیل دارد .

من باتومویل خودرا ازمسعودیه اذدر کوچک غربی مدرسه بداخل نگارستان رساندم . درمجمود دوست محصل میخواستند از در بزرگه شرقی وارد مدرسه شوند و فرایشان تلاش درجلوگیری میکردند . منمقابل درمدکور برهنگان تالار بزرگ ایستادم و دستور باز کردن در را دادم . محصلین بافتشار و سرعت داخل محوطه شدند و خودرا بامن مواجه دیدند و همین مسئله از هیجان آنها کاست و بی نظمی رخ نمود . من چند دقیقه راجع به صحت امتحانات و بقدرتوقالاعمالی که بکاررفته بود (زیرا قبل از اعلام نتیجه سه مرتبه باورواق مردودین رسیدگی شده بود) وخصیص متحنین و ققندان غرض و تبعیض صحبت کردم و آمادگی خودرا برای ارائه اوراق امتحان بهر يك از مردودین اعلام نمودم . در نتیجه این اظهارات حرارت آنها نقصان یافت و كم كم ساكت وآرام شدند . در این موقع دسته های پاسبان فرارسید و شاگردان بدون دیدن اوراق امتحان خود نگارستان را ترك گفتند و غائله خوابید . وقتی گراوش امر عرض وزیر رسید ابراز خرسندی بسیار کرد و نگارنده را مورد تشویق و توازش

قرار داد و بر مراتب لطفش افزوده گشت .

ازوقایع قابل توجه امتحانات نهائی دختران درآن سال حرکت والا حضرت شاحصخت شمس پهلوی بود که درآن وقت دوازده ساله و درحجاب بودند و شاید همین جهت وجهات دیگر پیشنهاد شده بود که جلسه خاصی برای امتحان نهائی ایشان دوبربار تشکیل شود لیکن رضاشاه کبیر این پیشنهاد را نپذیرفت و دستور فرمود تا شاهزاده در شرایط یکسان باد دیگر دانشزگان امتحان ختم تحصیلات ابتدائی را دهند و این امتحان بارعامت مقررات عمومی درنگارستان صورت گرفت و با کامیابی ایشان و صدور گواه نامه رسمی بامعدل عالی پایان یافت . باوجود بقدرت و سلطه ای که رضاشاه داشت این عمل طبع بلند و توجه اورا به مساوات و برورش فرزند ظاهر ساخت و در جامعه بسیار تأثیر نیکو بخشید .

در پایان سال تحصیلی شمس اعتمادالدوله مرا بیاغ خود دعوت و فرمود که در نظر است مدیرالدوله بوزارتخانه دیگر منتقل شود و آنوقت وزارت معارف بی معاون خواهد بود و خیال دارد مرا بدین سمت برگزیند و دراین باب رئیس الوزرا موافقت دارد ولی باید وزیر دربار را موافق کرده زیرا وی شخص دیگری را نامزد این مقام کرده است . من البته از مرحمت و حسن ظن اوتشکر کردم و اجازه خواستم نظر خودرا پنداً بر عرض برسانم .

اندکی تأمل در این موضوع مرا برآن داشت که از اقدام ترقه وزیر دربار مسئورت بخواهم . البته درآن وقت

سی و پنج سال از عمرم گذشته بود و یازده سال سابقه خدمت و پایه هشت انباری داشتم و مرا حلی که پیسوند بودم بمن اجازه میداد که بمعاونت وزارت داخله شوم ولی تیسورتاش در آن موقع مرشد اخلاقی قدرت قرار داشت و من با گوش خود شنیدم و شاهد بودم که به ممبر السلطنه رئیس الوزرا بالحن آمرانه دستور میداد بنابر این رئیس الوزرا از تیسورتاش ناراضی بود و از گسائیکه او برای کارهای حساس در نظر میگرفت پشتیبانی نمیکرد. از طرف دیگر با ظهور و اقتداری که وزیر دربار پهلوی داشت نییاستی متوقع بود که تصمیمی گرفته باشد و در اثر لطف نسبت بمن از آن محول کند. اگر قبلاً در باب انصاف من از او خفای خواسته میشد بالاتر دید مورد قبول واقع میگشت لیکن با وضعی که پیش آمده بود تصور میشد که وزیر معارف بشواهد جلوی امر صلی را بگیرد. از طرف دیگر من از حیث ارتقاء عقب نبودم و میتوانستم بعداً بالاتر تایل آیم بنا بر این نییاست شتاب کرد و باید شکبیانی نشان داد. با وجود تمام این دلایل من احتیاطاً از داور خلافت کردم و موضوع را جویا شدم. وی گفت که م. ف. برای معاونت وزارت معارف در نظر گرفته شده بنابر این عقیده من صحیح و عاقلانه است. وقتی بحضور اعتماد الدوله رسیدم تا جواب عرض کنم معلوم شد بواسطه تألی و تحمل من پی به عقیده ام برده است. آنگاه برای قهرمانی از خدمتی که بر من او انجام شده بود فرمود که تو مجمع بین المللی تعلیم و تربیت از دولت تقاضای

احرام نمایندگی کردند و میخواستند مرا ابدین سمت تعیین کنند. **نمایندگی مرصع** چون یازده سال بود که از فستنگه مراجعت کرده و شائق مسافرت به آن دیار بودم با احتیاطاً مأموریت را قبول کردم و بنا شد علاوه بر نمایندگی مذکور کارهای دیگری که وزارت معارف داشت انجام دهم از قبیل انتصاب عدای معلم علوم طبیعی و ریاضی و زبان از فرانسه - دستور طبع نقشه بزرگ ایران برای کلیه مدارس - تهیه لوازم مدارس و آزمایشگاه - تهیه چند صد هزار نقشه رنگی برای کتاب جغرافیای سال پنجم و ششم ابتدائی و نظیر آن.

در اوایل تیر ماه ۱۳۰۸ از راه بندر پهلوی با اتوموبیل عزیمت کردم و از طریق روسیه و لهستان و آلمان پس از چند روز مسافرت به پاریس رسیدم. در نخستین روزهای ورود بدان شهر متوجه شدم که طرز برخورد مردم نسبت به موطان من عوض شده و برای مملکت ما اهمیت و احترامی قائل هستند. در مدتی که در فرانسه تحصیل میکردم قوای روسیه نیکی از ایران را در افساس داشت و حکومت ناخوانا مازیر فشار دشمن دست و پا میزد و در حال احتضار بود. در آن موقع، چنانکه در فصل دوم گفته آمد مردم عادی فرانسه کشور ما را از مستعمرات روسیه میپنداشتند و بدین خاطر حتی ما را میگریستند و ما ناگزیر بودیم حلیت خود را پنهان و از معرفی خویش خودداری کنیم و حال آنکه در ۱۳۰۸ در اثر ظهور رضاشاه و پیدایش دولت مقتدر همگی ایرانیان را محترم میشمرند.

وزایران به یکی یاد میکردند وازامنیت کشور وثبات اوضاع آن وترفیاتی که میکرد تمجید و تحسین میکردند وهمچنان مناسرافرازی خودرا ایرانی معرفی مینمودند .
دوم روز پس از ورود بیاریس توسط آقای میرزا حسین خان علاء وزیر مختار دولت شاهنشاهی با وزارت امور خارجه فرانسه ارتباط حاصل کردم وبا داوطلبانی که وزارتخانه مذکور برای دبیری معرفی کرد درمهمانخانه خود مصاحبه نمودم ودوازده نفر را برگزیده بفراغت پیشنهاد کردم وترتیب استخدام واحزام آنها بایران داده شد . سپس باشتیاق فراوان سفری به ورسای کردم تا از شهری که چهارسال ازبهترین ایام عمر خودرا درآنجا گذرانده بودم دیدن کنم . باقراری که قبلاً بوسیله تلفون داده شده بود نصحت به دانشرا رفتم ورئیس ودبیران آرا ملاقات کردم . متأسفانه هیچیک از معلمین من درآنجا نبودند زیرا همگی بازنشسته شده بودند ودراَن شهر سکنی نداشتند . بهنگام بازدید کتابخانه دانشرا متوجه شدم که کتابی راجع بایران وجود ندارد لذا معادل دوست توان (پنج هزار فرانك) شخصاً بمدرسه تقدیم کردم وبعد صورتی از کتب انگلیسی وفرانسوی راجع به تاریخ وادبیات وسنایع ایران فرستادم تاآنها را خریداری ودرمدرس معلمین گذارند . درآن روز برحسب تقاضای رئیس دانشرا قریب یکساعت برای معلمین ومحصلین صحبت کردم وتأثیرات سه سال اقامت وتحصیل خودرا درآن مدرسه تشریح کردم وراجع باقتصادانی

که درزمینه فرهنگ وآبادی و عمران مملکت بعمل آمده بود مطالبی با ذکرآمار بیان کردم که بسیار سونمند افتاد . البته رئیس دانشرا ومعلمین ومحصلین بسیار مسروربودند که یکی ازفارغ التحصیل های آن مدرسه اداره تعلیمات عمومی کشور خودرا برعهده دارد .

وظیفه دیگری کمرعهده داشتم رسیدگی بکارمحصلین اعزامی بود که تحت سرپرستی اسماعیل مرآت به تحصیل اشتغال داشتند . هرودنه آنها نشان میداد که تقریباً همگی درامتحانات خود کامیاب شده بودند ونهایت جدیت را درتحصیل مبذول میداشتند . کسانی که باگواهی نامه متوسطه ایران وارد مدارس عالی فرانسه شده یا درکلاسهای فوق متوسطه دودبیرستانهای بزرگ خودرا برای سابقه ورودی بمدارس عالییه حاضر میکردند درردیف محصلین خوب قرار داشتند ومعین مسئله ثابت میکرد که مدارس متوسطه ایران درآن موقع از حیث عمق تحصیلات خصوصاً درعلوم ریاضی وطبیعی درردیف دبیرستانهای دولتی فرانسه قرار داشت وبهرای وزارت معارف وکسانی که درتعلیم وتربیت محصلین مذکور سعی داشتند این مطلب باعث کمال مسرت وتشویق بود .

پس ازانجام وظایف مذکور ازپاریس رهسپار ژنو شدم وبعنوان نماینده دولت درمجمع جهانی اتحادیه های تربیتی (۱) شرکت جستم وراجعه به معارف ایران وترفیاتی

که در سالهای اخیر نصیب شده بود عظمی ایران کردم که در جراید مطبوعه و مجسمه سخرانیهای مجمع مذکور بجا برسد. من از تماس پادشاهنشان شهر ممالک بزرگ جهان که مرا آنجا کرده آمده بودند استفاده بسیار کردم و از سخرانیهای عمومی و مباحثات علمی کمیونتها بهره بر گزافتم و از ملاقات پروفیسور بلخنرو (۱) استاد علوم تربیتی دانشگاه کلیساکه از رؤسای برجسته مجمع بود و در ۱۳۰۳ بایران و کلاس انگلیسی من بدلاو الحظین مرکزی آمده و با منش سابقه الفت بود بسیار ضرور گزافتم و از محضر او منافع فراوان بردم . هم او بود که سال بعد مجدداً بایران آمد و بنام دانشگاه کلیساکه مرا با سریکا دعوت کرد .

باری ، همین که چنان مجمع جهانی استادیهای تربیتی بایران رسید بدستور چشم پزشکی از ژنو سازمان اپتیرلاکن (۲) خدمت تا با استراحت و درمان چشمان خود بپردازم زیرا در بین راه تهران و بندر پهلوی در اثر گرد و غبار درد چشم عارض شده بود و بسبب کارهایی که بر عهده داشتم تا آن زمان از مداوا خودداری کرده بودم . اپتیرلاکن شهر بسیار زیبا و فرح بخشی است بین دو دریاچه (چنانکه نام آن نیز این معنی را میرساند) در جنوب شرقی و سی کیلوتری برون پایتخت موس . در زمستان در حدود دوازده هزار و در تابستان نزدیک به شصت هزار جمعیت دارد . این

(۱) Paul Monnier
(۲) Interlaken

عدداً اضافی خارجیهائی هستند که معمولاً برای کوه پستائی بدانجا میروند و قله معروف و مستور از برف یونگفر اوا (۱) در مجاورت آن است . شهری است بسیار پاکیزه و مصفا و مردمانی دارد پاک دل و باصفا تا آنجا که نیازی به پاسبان و شهریهائی ندارند و مأمور اضافی در آنجا دیده نمیشود .

من پنج شش روز در یکی از مهمانخانهها اقامت گزافتم . در اینست قدمی مهمانخانه مفاز . بزرگ ساعت فروشی وجود داشت که کالای متنوع خود را بصورت جالبی بر مشتریان عرضه میکرد . من هر روز صبح و عصر از پهلوی آن عبور میکردم و هر بار چند دقیقه صرف تماشای ساعتها مینمودم و شائق بودم چند ساعت برای هدیه خریداری کنم لیکن وجوهی که از تهران با خود داشتم بواسطه تقدیم مبلغی به ناشر برای ویرسای تمام شده و بنا بود در بازار گشت بیارم حوالهای از تهران دریافت کنم . لذا هر روز با تأسف از بی پولی دل از بساط رنگین بر میکنتم و با گزافش در کنار دریاچهها سعی میکردم از خرید صرف نظر کنم . روز چهارم یا پنجم صاحب مفاز که مرا مکرر دیده بود از من دعوت نمود که بدون مفاز دوام و انواع دیگر ساعتها را نیز ببینم . من پس از دخول و تماشا گزافتم که ساعتها زیبا است ولی وجهی موجود نیست تا خریدی بشود . صاحب مفاز بدون تأمل جواب داد : چه اهمیت دارد ؟ هر چند ساعت میخواهید بخرید و بهای آنرا بعد بفرستید . من ابتدا تصور کردم که

(۱) Engferm

معارف میکند زیرا با من آشنائی داشت و من هم ویلجفای
 در اختیار او نمیگذاشتم. لیکن وی اصرار ورزید و من چند
 ساعت انتخاب کردم و او بدون اینکه اسم مرا پرسد یا
 گفترنامه مرا ببیند یا نشانی مرا بخواند یا قبضه‌از من بگیرد
 آنها را در جیبهای پست و با کمال لطف تسلیم کرد. البته
 پرورد پارس بهای ساجها را با تشکر فراوان برای او
 فرستادم و اعجاب خود را از دوستی و پاکی مردم سورس
 و اطمینانی که بدیگران میکنند بیان داشتم و این خاطره نیک
 از اخلاق مردان آن مرز و بوم بر صفحه ذهنم نقش بست.

بومین مجمع بین‌المللی که میبایست پنهانندگی دولت
 در آن شرکت کنم مربوط به آموزش سالندان (۱) بود
 و در اوایل شهریور ماه ۱۳۰۸ در دانشگاه کیمبرج معتقد
 گردید و من درباره معارف ایران مطالبی بیان داشتم که در آن
 وقت (نظر بقتل اطلاع در باب ایران) برای مردم مغرب
 زمین تازه گی داشت بطوری که جراید مهم مانند تیس لندن
 و منچستر گاردین مورخ ۲۹ اوت ۱۹۲۹ آنرا در صفحات
 مهم خود نقل کردند. در ضمن بیاناتم از ایامی که در دانشگاه
 گذراندم بوم یاد نمودم و از خجالتی که پروفیسور براون
 استاد فقه در دانشگاه مذکور زبان وانیات فارسی و شناساندن
 ایران کسره بود سپاسگزاری کردم و ذکر این دو نکته
 در مستحقین و اولیای دانشگاه تأثیر نیکو کرد.

در موقع اقامت چند روز در کیمبرج پروفیسور

نیکلسن (۱) شاگرد و جانشین پروفیسور براون روزی مرا
 بمقر خود بناچار دعوت کرد. آن روز پنجم شهریور
 ۱۳۰۸ بود. با اجازه‌ای که قبلاً از وزیر معارف گرفته بودم
 از پروفیسور نیکلسن دعوت کردم تا سفری با پسران کند
 و مهمان دولت باشد. وی که در آن موقع مشغول تصحیح
 و تنقیح متن مثنوی معنوی و ترجمه و تفسیر آن بانگلیسی
 بود و سه جلد هم تا آن تاریخ بطبع رسانده بود گفت تا ترجمه
 و تفسیر مثنوی را بپایان رسانم از پشت میز خود برخیزم
 خدمت و عین‌طور عمل کرد. پس از انجام آن خدمت بسیار
 بزرگه سینظر درست هاترده سال بعد در پنجم شهریور ۱۳۲۴
 دنیا را بدرود گفت.

در اوایل مهرماه من بتهران باز گشتم و گزارش کارهایی
 که انجام یافته بود تقدیم داشتم و مورد مرحمت و زیر معارف
 واقع شدم و حداکثر هزینه سفر و فوق‌العاده روزانه بدستور
 او بحساب من پرداخته شد.

در غیبت من آقای مستم‌السلطنه فرخ بطاوت‌توزارت
 معارف منصوب گردیده بود. وقتی من شروع بکار کردم
 آنچه اعتماد الدوله از جدوئی آن اجتناب میکرد بوقوع
 پیوست. فرخ معتقد بود که امور وزارتخانه باید کاملاً
 متمرکز باشد و دستورهایی که اداره تعلیمات عمومی مستقیماً
 میداد باید موقوف شود و از راه دفتر وزارتی یا محاسنای وزیر
 یا معاون صورت پذیرد. از اینجا اختلاف بوجود آمد و وزیر

نخواست یا خواست احکام قبلی خود را تنفیذ کند. باین جهت کشمکش آغاز و بعضی از امور چهار رکود شد تا وزارت معارف تصمیم گرفت که اداره تعلیمات عمومی و معارف از اول فروردین ۱۳۰۹ یکی شود و مانند دو سال پیش از آن بنام اداره کل معارف ریاست دکتر ولی‌المعانی سر تشکیل گردد. وقتی من مراتب را باطلاح داور رساندم بدو تنگه انتقال مرا از وزارت معارف خواست و ریاست کابینه وزارت عدلیه منصوب نمود. البته احتمالاً بدو از این پیش آمد مکرر اظهار تأسف کرد و پیوسته کتباً و شفهاً از من تقدیر نبود و بعداً برای مسافرت من با آمریکا بسیار مساعدت کرد و نصف مخارج سفر و حقوق مرا بعهده گرفت.

در موقع تصدی ریاست کابینه وزارت عدلیه پروفسور منرو رئیس مؤسسه بین‌المللی و استاد علوم تربیتی دانشگاه کلمبیا (نیویورک) که در صفحات قبل ذکر کرده‌ام از او رفت بایران آمد و از من دعوت کرد که برای مطالعه یک سال با آمریکا روم و مهمان دانشگاه مذکور باشم.

داور موضوع را بعرض شاهنشاه رسانید و با سابقهای که رضاشاه نسبت بمن داشت و در همین فصل مذکور افتاد اجازه قبول دعوت داد و مقرر فرمود که تمام تسهیلات فراهم گردد. از بودجه وزارتین عدلیه و معارف خرج سفر و حقوق من برای تمام مدت مسافرت و اقامت در آمریکا تأمین شد و گذرنامه خدمت صادر گشت. در مرداد ماه ۱۳۰۹ که داور مبتلا بدود کلیه گشت و بنا شد برای عمل پاریس دود مرا

یاغود همسفر کرد و از مزایای آن مرا برخوردار نمود. شرح این مسافرت و سرگذشت من در کتاب «یک سال در آمریکا» قبلاً بطبع رسیده بطوری که میتوان آنرا دنباله این خاطرات و جلد دوم آن منسوب داشت. اگر عسری باشد و خداوند متعال توفیق عنایت فرماید بتحریر جلد سوم مبادرت خواهد شد.

اکنون

شکر که این نامه بتواند رسید

پیشتر از عمر پایان رسید

سرگشت ۴۰ ساله میر ارزنگانی نگارنده

در چند سطر

پس از بازگشت از آمریکا در ۱۳۶۰ نگارنده این سطور
مأمور اجرای طرحی شد که در نیویورک برای تأسیس دانشگاه
تهران به منظور رخشاء تهیه کرده بود (و ملخص آن در پایان
نامه او زبان انگلیسی (۱) جزو انتشارات دانشگاه کلمبیا
بطبع رسیده است) و نه سال ریاست عاشرای عالی و دانشکده
ادبیات و علوم را برعهده داشت و ضمناً بتألیف کتاب روش
نوین در تعلیم و تربیت و کتاب تاریخ مختصر آموزش
و پرورش توفیق یافت.

در ۱۳۶۹ اداره کل انتشارات و تبلیغات را تأسیس کرد.
از ۱۳۴۰ شش مرتبه روزی فرهنگه انتخاب گردید
و در مرتبه اول ریاست دانشگاه و تا امروز استادی دانشگاه
نیز برعهده او بوده است.

در ۱۳۲۸ بنوای بنیادنگی مجلس مؤسسان سپس
بنیادنگی دوره اول مجلس سنا از طرف مردم تهران
انتخاب شد.

(۱) تهران پایتختها مذکور ایران قرا و است :

Modern Persia and Her Educational System, Teachers
College, Columbia University, 1921

در ۱۳۳۲ مجدداً از تهران بنیادنگی دوره دوم سنا
برگزیده شد و تا این تاریخ کرسی تاریخ فرهنگه را
در دانشگاه تهران همچنان برعهده دارد.

علاوه بر مشاغل رسمی مذکور در سی سال اخیر
نگارنده در چند شورا و انجمن ملی عضویت یا ریاست
و دبیرتیس بعضی از آنها شرکت داشته است. از جمله آن
۱ هیئت فرهنگستان ایران - شورای عالی فرهنگه - انجمن
ملی تربیت بدنی - شورای دانشگاه تهران - انجمن آثار
ملی - شورای انجمن فرهنگی ایران و انگلیس - هیئت
مدیره انجمن فرهنگی ایران و آمریکا - شورای عالی بانک
ملی - شورای عالی نفت - هیئت مدیره بانک هواپیمائی -
هیئت مدیره شرکت تلفون ایران را باید نام برد.

در سنوات بین ۱۳۱۰ و ۱۳۴۰ علاوه بر مسافرت مکرر
بخطب نقاط مهم مطکک یک سفر رسمی بروسیه نموده -
پنج سفر باروبای غربی، دود سفر به خاورمیانه - سه سفر
بامریکا - سه سفر به هندوستان و پاکستان که دو سفر آن
در التزام شاهنشاه بوده است.

در ده سال اخیر کتاب سیر فرهنگه در ایران و مغرب
زمین - تاریخ فرهنگه ایران - تاریخ فرهنگه اروپا را
پسک تحریر کشیده که جزو انتشارات دانشگاه تهران نیویورک
بطبع آراسته شده است. ملخص کتاب دوم نیز تحت عنوان
دوره مختصر تاریخ فرهنگه ایران برای تدوین و نشر ارا
بقلم او انتشار یافته است.

تألیفاتی که از نگارنده تاکنون به طبع رسیده است

سال خورشیدی

۱۳۵۸	تذکره ادبی مرامبول تعلیمات حلی
۱۳۵۹	مجموعه تخلص حساب و حل مسائل فکری
۱۳۶۰	بند بیست و حل شرط حساب
۱۳۶۱	سایه ایران سرگشته و آینه (ترجمه عقد پروین پور)
۱۳۶۲	اسرار جلی هم فریت
۱۳۶۰	ایران عین و مستطاب فرنگیان (با انگلیسی - چاپ تبریز)
۱۳۶۱ - ۱۳۶۲	چنگال عروسی کا (موضوع)
۱۳۶۳ - ۱۳۶۴	زین ایران در طلب و تربیت (۱۳ چاپ با تجدید نظر)
۱۳۶۵	سازمان فرنگ ایران (تألیف فرنگ دانگانه کشیا - تبریز)
۱۳۶۶ - ۱۳۶۷	طریقه مختصر آموختن و پرورش (موضوع)
۱۳۶۸	شرح حال و مصیبت و آفرینش (سفرای با انگلیسی با ترجمه کتب فارسی)
۱۳۶۹	روابط فرنگ ایران و اروپا (سفرای با انگلیسی مترجمین ایران مترجمین)
۱۳۷۰	سیرالفرنگ ایران و غرب و ایران (از انتشارات دانشگاه تهران)
۱۳۷۱ - ۱۳۷۲	میراث مختصر تاریخ فرنگ ایران (موضوع)
۱۳۷۳ - ۱۳۷۴	طریقه فرنگ ایران (موضوع) - از انتشارات دانشگاه تهران
۱۳۷۵	طریقه فرنگ ایران (از انتشارات دانشگاه تهران)
۱۳۷۶	تجدید نظر به طبع ساله فرنگ ایران (موضوع)
۱۳۷۷ - ۱۳۷۸	یادگار عمر (موضوع)
	گزارش دایره (موسسه انتشارات و نشر ایران)
	که اغلب آنها را توسط کاتب دیگر تهیه کرده و نگارنده
	آنها را تصحیح و تکمیل و طبع کرده است
۱۳۷۹	فارس مودت
۱۳۸۰	با انگلیسی یک یک

plusieurs conférences dont l'une en présence de dix mille auditeurs à Albert Hall de Londres. Il a fait des démarches auprès des personnes influentes des milieux politiques de Londres. Il a publié plusieurs pamphlets dont les deux plus importants s'appellent la "Crise perdue de Décembre 1911", le "Règne de la Terreur à Tabriz" et l'auteur publie en même temps les photographies des Persans pendus ou coupés en deux par les consques de l'ancien régime russe.

Pour répondre aux calomnies qu'on faisait courir contre la Perse dans la presse étrangère, BROWNE a publié en 1914 son livre intitulé "La police et la presse de la Perse moderne" où il essaye de démontrer qu'il y a un génie national en Perse qui a été éveillé en 1906 et qui s'est manifesté aussi dans un genre nouveau de poésie patriotique et un genre nouveau de prose.

Quand la guerre mondiale a été déclarée en 1914 BROWNE qui était d'une nature élevée et très sensible avait une telle horreur de la catastrophe qui s'était déclenchée que, comme il me le disait lui-même, il voudrait ne pas être venu au monde pour ne pas assister à l'effroyable calamité qui se déroulait. Pendant toute la durée de la guerre il ne lisait même pas les journaux et passait son temps soit à porter des secours aux blessés de la guerre soignés dans les hôpitaux de Cambridge soit à déchiffrer les documents qu'il avait ramassés sur la Religion du Bih dont il fit en 1918 un ouvrage nommé "Les matériaux nécessaires à l'Etude de la religion du Bih". Après la chute de l'Impérialisme russe, l'oppression de la Perse, BROWNE a repris son oeuvre.

Vers la fin de la guerre, en 1918, il a fait un discours plein de verve et d'éloquence devant l'Académie de Londres où il a donné une esquisse du mouvement constitutionnel en Perse pour dire quelle devait être la politique suivie par la Grande Bretagne dans notre pays. Ce discours a été publié par l'Académie.

En parlant des services que notre regretté Ami a rendus à la cause nationale persane je n'ai pas voulu parler des aides matérielles et morales qu'il a apportées aux réfugiés persans, vic-

times de la tyrannie étrangère, qui avaient pris le chemin de l'Europe pour échapper au sort funeste qui les attendait dans leur pays natal. Le château de Finswood près de Cambridge où vivait BROWNE était un asile pour tous les Persans qui se rendaient en Angleterre, et l'hospitalité qu'il observait à nos compatriotes était sans limites et sans borne. Les Persans qui s'y rendaient se trouvaient chez eux, dans leur propre pays, tant par la façon dont étaient aménagés le château que par l'accueil chaleureux dont ils étaient l'objet.

Après et tout ce qu'il nous voyez, Messieurs, quels merites nous ont poussés à organiser cette réunion commémorative. Dans la personne de BROWNE nous avons perdu un grand Ami qui a consacré tout son être pour nous faire connaître au monde. Cette grande âme généreuse n'avait pas seulement de la sympathie et de l'admiration pour notre pays mais de l'amour, de l'amour pur, profond et déintéressé que l'on voit dans toutes ses oeuvres et dans chacune des lignes qu'il a écrites.

Nous avons offert lui une grande dette de gratitude qui ne pourra être acquittée que par les générations à venir. BROWNE vivra toujours dans nos coeurs et la Perse gardera de lui le souvenir ineffaçable, le souvenir précieux et cher d'un grand et noble Ami qui a tout fait pour réduire ses souffrances et la faire aimer.

L'Albraz'djem qui est le livre le plus complet sur la Perse moderne
المجلد الجديد لآذربايجان

L'Histoire de Djiveyni, qui jette la lumière sur la conquête mongole.
تاريخ جهانگشاي مغولي

Par la publication de tous ces ouvrages BROWNE a fait revivre en partie notre littérature.

Je ne puis ici que citer le résumé de notre grand érudit, Cheykh Mohammed Kham du Querman qui dit dans son introduction à Albraz'djem :

مدرسه‌ای در تاریخ ایران خطیری برای تهیه خدمات این وجود سراها بود
بر ترویج واحداً علوم و ادبیات عربی و نیز در تاریخ سلاطین کبار و ملوک
مهموز، ملوک و ملوک سلسله‌های دیگری که در خدمات آن پادشاهان بزرگ
باشد، همه در وطن و جات قریبی برای قلمرو حکمرانی خود مکتوب بود و فقط
این خطیب مکتوب است که وقت گرانمایان عزیزان را برمی‌خیزد روی ویرانه‌هاست
قرص خطیبی و آثار اجداد و آثار زبان آینه‌ای نموده است .

C'est-à-dire qu'il n'y a personne dans notre histoire dont les services rendus à la littérature persane puissent être comparés à ceux de BROWNE, excepté ceux rendus par les grands rois tels que Mahmoud Chahmazi, le Fath de Persépolis et Soudjar Seidjoukide, le Parviz de Assevi. Et cependant ces travailleurs dans l'obscurité de leur propre pays BROWNE faisait tout pour la reconnaissance et la propagation d'une langue qui n'était pas la sienne.

Puisse maintenant ses services qu'il a rendus à la cause nationale persane.

Déjà en 1887 quand BROWNE écrivait son ouvrage intitulé "Un an au milieu des Persans" où il reconstitue son voyage en Perse, il pleurait le peuple persan d'avoir un gouvernement corrompu à la tête. A partir de 1905 où la Révolution s'est déclenchée en Perse, notre Regentité Ami a réitéré une grande partie de son temps à défendre notre cause.

A ce moment là on touchait du talon terre en Europe qu'il y avait en Perse non pas une révolution nationale mais une insurrection locale suivie de désordre et d'anarchie. Le feu Pro-

phète par des articles, des brochures et des conférences essayait d'augmenter l'effet des propagandes anti-persanes qui se faisaient dans le monde occidental. C'est dans ce but qu'il a fait former le Comité de Perse, The Persia Society, composé des membres éminents de la Chambre des Lords et de la Chambre des Communes, comité qui pendant plusieurs années et à des moments critiques et difficiles de 1908 à 1912 a influencé d'une façon très sensible l'opinion publique en Angleterre et en Europe.

C'est également dans ce but qu'il a publié en 1908 sa "Révolution persane", bel ouvrage dans lequel il explique les causes de la Révolution et en expose le développement. Savez-vous à qui il a dédié ce livre? Je vais vous en dire la dédicace :

DEDICATION

To all who by their thought, or word or deed
Have aided Persia in her hour of need,
Whether by tongue, or pen, or sword they wrought,
Whether they thrived or suffered, spoke or fought,
Whether their services were small or great,
This book of mine I humbly dedicate.
May these approve my poor attempt to trace
The final effort of an ancient race
To burst its bondage, cast aside its chain,
And rise to life "a Nation once again"

qui veut dire qu'il a dédié le livre à tous ceux qui ont aidé la Perse par leur langue, leur plume ou leur épée ou qui ont souffert pour elle pour briser ses chaînes et la rendre une Nation libre et indépendante.

Puis tard, en 1911, au moment de l'Ultimatum russe et l'invasion de la Perse par les troupes du Tsar notre bien Regretté Ami a employé toute son activité à éclairer l'opinion publique en Europe et montrer que la Perse était l'objet de la plus injuste et la plus infâme oppression. Il a écrit d'innombrables articles dans la "Manchester Guardian", la "Nation". Il a donné

DISCOURS prononcé par M. Issa Sadig, ancien Lecteur à l'Université de Cambridge, à l'occasion de la mort du Professeur E.A. Browne, au Salon du Grand-Hôtel de Téhéran, le 17 Janvier 1926 à 4 h. 1/2 de l'après-midi.

Messieurs,

Le Comité du Parti Radical m'a choisi pour faire ici une causerie commémorative, en Français, aussi courte que possible, pour rappeler les grands services que le bien regretté Professeur BROWNE a rendus à la Perse, pour exprimer notre vive reconnaissance pour ces services et notre profonde douleur de sa mort.

Ma tâche est doublement difficile d'abord parce que je dois parler dans une langue qui n'est pas la mienne, ensuite parce que je ne suis ni poète, ni orateur et il faut lire l'un ou l'autre pour pouvoir exprimer les émotions qu'on ressent.

C'est pourquoi je demande votre indulgence et vous prie de m'excuser si je ne m'exprime pas d'une façon suffisamment claire.

Mon collègue et ami, M. Charafeddin, vous a peut-être dit l'heure de la biographie du professeur qui vient de mourir. Je dois maintenant vous exposer, en grandes lignes, les services qu'il a rendus à la Perse. Ces services peuvent se diviser en deux catégories :

- 1) Services rendus à la littérature persane.
- 2) Services rendus à la cause nationale persane.

L'ouvrage le plus important occupé par le regretté Profes-

seur BROWNE et qui lui a pris presque quarante années de sa vie est l'Histoire de la littérature persane depuis Zoroastre jusqu'à nos jours, en 4 volumes, plus de 1200 pages écrites en Anglais. Il est vrai qu'avant lui d'autres orientalistes n'avaient intéressés à la littérature persane et avaient traduit et imprimé certaines œuvres de nos grands écrivains, il est vrai qu'il y a eu un Jules Mohl pour traduire Ferdowsi, un Kasimirsky pour étudier le poète Manouchekri et mettre ses diwan en Français, mais jamais avant BROWNE un livre complet sur la littérature persane n'a été rédigé.

Pour pouvoir nous donner le résultat de ses études, de ses recherches et de ses lectures, BROWNE a dû lire des centaines de diwan des milliers de livres en Persan, en Arabe, en Turc, en Anglais, en Français, en Allemand, en Espagnol, en Italien, et même en Hébreu et en Syrien.

Cette histoire de la littérature persane est un monument qui vivra tant que le monde existera et, à elle seule, elle serait suffisante pour provoquer notre gratitude envers celui qui l'a composée. Mais BROWNE a écrit un nombre infini d'articles sur la littérature persane dans différentes revues telles que le Journal de la Société Royale d'Asie. Il a aussi donné des conférences qui ont été publiées en forme de brochures dans l'une des plus intéressantes en "The Literature of Persia".

Mais ce n'est pas là tout le service que le bien regretté BROWNE a rendu à notre littérature. Un autre genre de service non moins important a été la publication d'un grand nombre de textes persans dans les meilleurs imprimés de Beyrouth et de Leyden en Hollande.

Certain de ces textes ont été miraculeusement corrigés par des érudits persans et européens dont BROWNE les a recueillis et soigneusement publiés; certains d'autres eux ont été aussi traduits en Anglais par le Professeur même.

Ces textes se composent au nombre de vingt. Je ne vous en cite que trois des plus remarquables.

Les Quatre Dix-neuf de Mémorial Anousi غزلیات افراسیاب

croisés et comme une lie basse, pouvait à chaque instant disparaître sous les flots. A ce moment, les deux officiers des dragonnaires russes et anglais firent arriver au pouvoir un infirmier . . . qui resta premier soigneur pendant sept mois environ. Le 19 Juillet 1918, les négociateurs russes et britanniques à Téhéran, lui adressèrent—sur l'initiative du tsar sans doute—une proposition de créer une mission pour la Perse par des officiers russes et anglais et de créer une Commission mixte pour contrôler les finances du pays. Il ne se passa pas un mois que la Russie, ruinée en fait par la Turquie, fut sur le point d'évacuer la Perse Russe et Turke se basèrent à 200 Kms de Téhéran, mais sans résultats militaires décisifs. Le résultat politique fut la chute de . . . et l'arrivée au pouvoir de Vothouq-ul-Dowleh. A peine Président du Conseil, il reçut des légations russes et anglaises des plénipotentiaires par le fait que "l'arrangement du 24 Juillet 1918 n'était pas visé à Londres". On cherche dans les archives et les registres du Ministère des Affaires Etrangères, mais on ne trouve rien. Monsieur de Etar, Ministre de Russie, refusa l'obligation de communiquer une copie du "Tarrangement" au Gouvernement persan. Elle était signée par . . . seul qui acceptait les propositions russo-britanniques d'organisation militaire et de contrôle financier, en mentionnant toutefois que d'après les perceptions constitutionnelles, les traités doivent être ratifiés par le Parlement. Vous voyez d'ici l'énormité de tous ces honneurs d'Etat, et de voir la chose intellectuelle à la découverte de ce document de . . . Vothouq-ul-Dowleh s'ingénia de dire que cet arrangement n'avait aucune valeur et que son Gouvernement ne pouvait le reconnaître. Vint alors l'échec de la Révolution Russe qui empêcha le Tsar de nous faire accepter notre engagement et notre servitude involontaire.

Mais le Général Sir Percy Sykes était déjà en Perse et avait organisé une partie des 11.000 hommes qu'il avait tirés de recrues. A propos de cette force, Lord Curzon dit "Des tentatives excessivement persévérantes ont été faites afin de faire passer cette troupe pour une partie de l'armée britannique et de

l'armée indienne, qui aurait occupé militairement la pays. Naturellement il n'en est rien. Elle est persane par la nature de sa composition et de son obédience . . ."

Les auteurs de ces tentatives appuient leur thèse sur ces trois points : 1) que les officiers de cette troupe sont anglais. 2) qu'ils reçoivent leur paye du Gouvernement Indien. 3) qu'ils sont sous les ordres directs du Général Sir P. Sykes. Ce qui fera échouer leur propagande, sera d'abord de remplacer les instructeurs anglais par des Français, ce que la Perse nous offrira même avec joie. Ensuite ces Français doivent être payés par le Ministère de la Guerre persan, et ne doivent recevoir des ordres que de lui. Ce sera dans l'intérêt de la Perse, de l'Angleterre et de l'Entente. Ce sera aussi le meilleur moyen de prouver à la Perse qu'elle est maîtresse de ses destinées.

Les SADIQ

LE DROIT DES PEUPLES

Vendredi, 1er Février 1918

DECLARATIONS DU GOUVERNEMENT BRITANNIQUE RELATIVES A LA PERSE.

La dernière semaine de Janvier était si pleine d'événements que le discours de Lord Curzon concernant la Perse a passé inaperçu. Ce membre du Comité de guerre anglais a fait à la Chambre des Lords des déclarations qui portent : 1) sur l'accord anglo-russe de 1907, 2) sur l'organisation d'une milice au sud de la Perse par des officiers anglais. Sur le premier point le Ministre anglais a nettement affirmé que "Le Gouvernement britannique considérait l'accord de 1907 désormais en suspens".

Ainsi le cauchemar qui nous troublait depuis dix ans a été, du moins pour le moment, dissipé. La Russie et l'Angleterre ont dénoncé chacune séparément, ce traité qui partageait virtuellement la Perse. C'est un grand événement dont nous ne pouvons que nous réjouir.

Les second point est plus ou moins obscur pour ceux qui ne sont pas au courant des événements de la Perse. Le Ministre anglais dit que le Gouvernement persan ne disposant pas de force pour maintenir l'ordre dans la Perse méridionale "accepta officiellement l'offre du Gouvernement britannique de placer dans ce but un certain nombre d'officiers britanniques à son service". Voici l'explication de cette phrase d'après les informations les plus authentiques en la circonstance que j'ai pu recueillir.

Au commencement de 1916, les forces du Tzar occupaient toute la Perse septentrionale, seul Téhéran qui était d'ailleurs